در زمان قدرت و بزرگی کار ابوالفضل بلعمی بدان جای رسیده بود که رکن‌الدوله وی را هرسال دوهزار دینار بغدادی میفرستاد ومحمد عوفی در جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات (۱) چنین آورده است :

«حکایت ، آورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود وآل بویه خراج ری ومال آن بنزدیك آل سامان فرستادندی ودر عهد نصربن احمدآن قاعده مطروح گشت وهر دوجانب یکدیگر را رعایت میکردند وچون نوبت امارت بنوح ابن‌نصر رسید در عراق عضدالدوله فنا خسرو مکنتی قوی یافته بود وتمامت آل‌بویه در متابعت ومطاوعت او یکدل شده ورسمی بود که آل سامان هرسال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی، تا بمجاوران دادندی وبریشان قسمت کردندی و آن کسیکه متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیها و طرایف عراق بیاوردی . احمد خوارزمی گفت : درعهد نوح منصور مرافرستادند بر آن مهم و عضدالدوله بهمدان مینشست . بخدمت او پیوستم. مراتعظیم کرد وبنشاند وازامیر پرسید وازحال وزیر سؤال کرد و گفت : خواجه ابوالحسین عتبی چگونه است و کارها تمشیت چگونه میدهد ؟ من خدمت کردم و گفتم : بندگی عرضه داشت وگستاخی کرد و تذکره‌ای داشتم که در آنجا ابوالحسین عتبی مرا داده بود . پیش‌اونهادم . در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می‌باید فرمود ، بتراز بغداد، تا بنام امیر بندند : الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصوربن نوح مولی امیرالمؤمنین و پانصد بنام خواجهٔ جلیل سید ابوالحسین بن عبدالله بن احمد و پانصد بنام خواجهٔ جلیل ابوالعباس تاش و چون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار غضب در چهرهٔ او پدید آمد وآن کاغذ سوی من انداخت و گفت : پسرعتبی چرا عافیت نطلبدو حرمت خود نگاه ندارد واورا چه حد آن باشد که برمن تحکم کند واقتراح نماید و مرا بآن میدارد که پیش‌از رسیدن تو بعراق بلب جیحون چندسوار فرستم ، تاخاك آن زمین را بسم مراکب بهوا برند وصحن آسمان را از کثرت آن غبار همرنگ زمین گردانند . احمد میگوید : من متحیر شدم وازهیبت‌او کلمه‌ای نیارستم گفت . ازپیشخدمت اوبازگشتم ودرحال عضدالدوله صاحب عبادرا بخواند که وزیر بود و حال تذکرهٔ امیر خراسان با وی بگفت . صاحب مردی عاقل ودانا بود، گفت : سهل اقتراحیست که امیرخراسان کرده است ، بهای آنچه وی‌خواسته است آن دوهزار دینار بغدادی می باشد که درنوبت نوح ابن‌نصر(۲) پدر خداوند رکن‌الدوله ازجهة ابوالفضل بلعمی این‌مقدار می‌فرستاد و وی بکراهیت می‌ستد واگر ایشان‌همان طلبیدندی که‌در آن عهد پنجاه هزار دینار کم‌نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن . امااکنون ابوالحسین عتبی بجهة رواج کار خداوند بدان کودك بازنموده است که : من بجهةتو کاری می کنم واگراین قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی باید فرستادی ، بجهة بزرگی آن خاندان . چون عضدالدوله این سخن ازو بشنید ساکن

۱- باب چهاردهم از قسم اول

۲- پیداست که درین جا نصربن احمد باید باشد و نه نوح بن نصر ، زیرا که ابوالفضل بلعمی زمان نوح‌بن نصر رادرنیافته است .

شد . احمد خوارزمی میگوید که : روزی چند بر آمد . من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم وقافله را کوچ نزدیك آمد و جمعیتی آوردند ومرا بخدمت امیر عضدالدوله بردند . چون رسم خدمت بجا آوردم یاری نمود ومرا تبجیل فرمود وفرمود که : تذکرهٔ مالی که آورده‌ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند ، چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوك بوده است ، نخواستم که درعهد ما برافتد . چون من اورا وداع کردم وازمکه مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود ، بمن تسلیم کردند . واین همه نتیجهٔ اشارت وزیر ناصح مشفق بود ، چه‌اگر وزیر در هواداری سخن نگفتی آتش حرب میان ایشان مشتعل‌شدی وجهان پرفتنه و شور گشتی . اما رأی‌وزیر مشفق آبیست که آتش افروخته را فرونشاند ونان اقبال از آن پخته شود .»

این حکایت دیگر که محمد عوفی درجوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات (۱) آورده است پیداست‌مربوط بزمانیست که‌میانهٔ ابوالفضل بلعمی و نصر بن‌احمد سرد شده بوده‌است.

«حکایت ، آورده‌اند که دروقت امارت نصر بن احمد سامانی والی اسبیجاب قوی شده بود وعدت و آلات بسیار داشت وچون خودرا در آن ملك متمکن دیدرایت استغنا بر افراشت و آتش استعلا برافروخت وحق سبحانه وتعالی در کلام خود می‌فرماید : « ان‌ـ الانسان لیطغی ان رآه استغنی» . بروالی نعمت خویش بیرون آمد وحقوق نعمت برعقوق کفران مقابله کرد وامیر نصر هرچند استمالت میکرد مفید نبود . حاجبی را بافوجی از لشکر بفرستاد . والی اسبیجاب با وی حرب کرد و آن حاجب درجنگ کشته شد و لشکر اوبهزیمت بازگشت. برعقب لشکری دیگرفرستاد وهم منهزم شدند وغرض بحاصل نشد و امیر در آن اندیشه مانده بود وکار خودساخته که بنفس خودلشکر کشد . روزی با وزیر خود ابوالفضل بلعمی درین معنی مفاوضات می‌فرمود . ابوالفضل گفت که : کار اسبیجاب را چندین عظمت نمی‌بایست نهاد واورا بنوعی دیگر تدارك ممکن بود . امیر سعید نصر احمدرو برابوالفضل کردو گفت : این‌سخن چه‌لایق‌خردمندان ووزیرانست که تومیگویی؟ مگر وصایای اردشیر نخوانده‌ای که: پادشاه باید اول اندیشهٔ تخت کند پس اندیشهٔ آن صفه که تخت دروی بود، پس‌اندیشهٔ آن‌سرای که باراو در آنجا باشد ، پس اندیشهٔ آن شهری که آن سرای درآنجا باشد، پس‌اندیشهٔ ولایت ورعیت که آن شهر بدیشان آبادان باشد وهرچه بوی نزدیکتر همت و اندیشهٔ اوباید که برو بیشتر مصروف باشد واگرمن کار اسبیجاب که درجوار منست خواردارم از کرمان وغزنین وبلاد دور دست چه‌طمع‌دارم ودرآن حدود هر کس را همین تمنا در سرافتد . پس‌این کرت لشکری خواهم فرستاد که چون اسبیجاب ده بدیشان گشاده شود واگرعیاذ بالله بی‌مراد بازگردند بار دیگر خود بروم بدفع آن مهم، تاعاصی را بدست‌آورم، والادرآن فروشوم و ازین انفت باز رهم . وزیر چون جد وعزم وحزم پادشاه بدید خدمت کرد وانصاف داد وبخطای خود اعتراف

۱ــ باب هفدهم ازقسم دوم ودرباب نهم از قسم اول همین حکایت را باعبارات دیگر و با حذف نام ابوالفضل بلعمی بامیر اسمعیل بن نصربن احمد نسبت داده است .

نمود و بدانست که عزم پادشاهان اگر بنفاذ مزین نبود عروس ملك از زیور ملك خالی ماند.»

غیاث‌الدین بن همام‌الدین خوندامیردر کتاب دستور الوزراء (۱) در باب ابوالفضل بلعمی جزین چیزی نمینویسد:

«ابوالفضل‌البلعمی، در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کماینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمده، درایام دولت امیر نوح بواسطهٔ قصدخمار تکین متوجه خلد برین شد.»

درین سخنان نیزهمان ایراداتی که پیش ازین ذکر کرده‌ام میرود و آن اینست که وزیر اسمعیل نبوده ودر ایام نوح درنگذشته است.

روی همرفته ازین سخنان چنین نتیجه میتوان گرفت که ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بزرگ که ازمردم لاسگرد مرو بوده در زمان کودکی نصربن‌احمد سامانی جزو عاملان دربار وی بشمار میرفته وچون درآغاز پادشاهی وی دست اندرکار بوده احتمال میرود که درزمان پادشاهی پدرش‌احمدبن‌اسمعیل بکار گزیده شده‌باشد وسپس‌درحدودسال ۳۰۲ نیز دست اندرکار بوده وازآن پس همواره برسر کار بوده است تااینکه پس‌ازعزل ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وزیر نصربن احمد شده ومدتی در وزیری مانده است‌و عاقبت در سال ۳۲۶ از وزارت افتاده وسه سال پس از آن در شب دهم صفر ۳۲۹ در گذشته است.

ظاهراً نصربن احمد در آغاز پادشاهی خود بسیار تند وبدخوی بوده است، چنان که ازگفتهٔ بیهقی پیش ازین آوردم وپس ازآن مبتلا بسل شده ودر وجود او تأثیربسیار کرده است وبسیار ملایم وآرام شده‌چنانکه ابن‌اثیر ومیرخوند حکایت‌هایی از ملایمتهای وی آورده‌اند ودر ضمن دلایلی‌هست که بسیار زودرنج بوده است ونظام‌الملك درسیاست نامه داستان مفصلی از تمایل وی نسبت بقرمطیان‌آورده است. درنتیجهٔ این اوضاع گویا نصربن احمد در پایان عمر خویش همهٔ عاملان بزرگ خود را از میان برده و چنانکه ابن‌الاثیر وگردیزی گفته‌اند در پایان زندگانی وی‌دیگر کسی ازآن مردان کاردان نمانده بود وایشان همواره بریکدیگر قیام میکرده وباهم نمیساخته‌اند وچون وی پیش از چهل سالگی مبتلای بسل شده بود در پایان عمر نفوذ وقدرتی درکار پادشاهی نداشت و اگر پیش ازآن کاری ازو برآمده است باید آنرا نتیجهٔ‌کاردانی‌های ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی دانست‌چنانکه در۳۳۰ که هردوایشان نبوده‌اندآن پریشانی‌هادرسلطنت نصربن احمد روی داده است.

۲- ابوعلی محمدبن محمدبن عبیدالله بلعمی

پسر ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف ببلعمی بزرگ نیز وزارت سامانیان داشته است وآن ابو علی محمدبن محمد بن عبیدالله بلعمیست که بواسطهٔ‌ترجمهٔ

۱- دستورالوزراء ... با تصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی-طهران ۱۳۱۷ ص۱۰۸

تاریخ طبری در ادبیات ایران معروف‌تر از پدرست.

دردیباچهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری که ازروی معتبرترین نسخهای خطی نقل میکنم چنین آمده است: «وبدانکه این کتاب تاریخنامهٔ بزرگست که گردآورد ابی جعفر محمدبن جریر یزیدالطبری رحمة‌الله علیه، که ملك خراسان ابوصالح منصوربن نوح فرمان داددستور خویش را، خواجه ابوعلی محمدبن محمدبن عبیدالله البلعمی که این تاریخ نامه راکه ازآن پسر جریرست پارسی گردان هرچه نیکوتر، چنانکه اندروی هیچ نقصانی نباشد، پس گوید: چون اندروی نگاه کردم وبدیدم اندروی علمهای بسیاروحجتهاو آیت‌های قرآن وشعرهای نیکو واندروی فایدها دیدم بسیار، پس رنج بردم وجهد وستم برخویشتن نهادم واین راپارسی گردانیدم، بنیروی ایزد عز وجل وما خواستیم که تاریخ روزگار عالم اندروی یاد کنیم، آنچه‌هر کسی گفته است از اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته‌اند، از گبرو ترسا ومسلمان هر گروهی آنچه گفته‌اند یاد کنیم، اندرین کتاب، بتوفیق ایزد جل وعز، که از روزگار آدم تاگاه رستخیزچند بود واین اندر کتاب پسرجریر نیافتم وبازنمودم، تاهر که اندروی نگرد زود اندریابد وبروی آسان شود، انشاءالله تعالی وحده العزیز».

بنا برین دیباچه که معتبرترین سند و بخامهٔ خود ابوعلی بلعمیست این ترجمه را در زمان ملك سدید ابوصالح منصوربن نوح پادشاه سامانی (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) پرداخته ودر آنزمان وزیر این پادشاه بوده است.

این ترجمهٔ بلعمی ترجمهٔ طابق‌النعل بالنعل تاریخ طبری نیست که بنام تاریخ‌الامم والملوك معروفترین وجامع‌ترین وسودمندترین ومهم‌ترین کتاب تاریخست که بزبان‌تازی نوشته شده، بلکه بلعمی در همه‌جا سلسلهٔ روات را که طبری همیشه نگاهداشته و با کمال دقت آورده است ویکی از بهترین مزایای این کتاب همانست حذف کرده و در بسیاری از جاها چه داستانها وچه مطالب تاریخی که میدانسته ومیشنیده ویا در کتابهای دیگر مییافته است برآن میافزوده وچون تاریخ طبری بوقایع سال ۳۰۲ بپایان میرسد وقایع سالهای بعد را تا۳۵۵ برآن افزوده است واز آنجا میتوان پی برد که شاید این ترجمه را در ۳۵۲ آغاز کرده ودر ۳۵۵ تمام کرده باشد.

امام محمدبن جریر طبری متوفی در ۳۱۰ را نیز تألیف مهم معروف دیگریست بنام تفسیر طبری که آنرا هم بفرمان همان پادشاه سامانی امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح بفارسی ترجمه کرده‌اند. در مقدمهٔ این ترجمه چنین‌آمده است: «... واین کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریرالطبری رحمة‌الله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی‌دری راه راست را و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود این کتاب، نبشته بزبان تازی وباسنادهای دراز بود وبیاوردند سوی امیر سدید مظفرابوصالح منصوربن نوح‌بن نصر بن احمدبن اسمعیل رحمة‌الله علیهم اجمعین. پس دشخوارآمد بروی خواندن‌این کتاب وعبارت کردن آن بزبان تازی وچنان خواست که مرین را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر راگرد کرد واین ازیشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند: روا باشدخواندن ونبشتن تفسیرقرآن بپارسی مرآن کسی

راکه او تازی ندانند، ازقول خدای عزوجل که گفت: «ومارسلنا من رسول الا بلسان قومه».
گفت: من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند ودیگر
آن بود کین زبان پارسی ازقدیم باز دانستند، از روزگار آدم تاروزگار اسمعیل، همه
پیغامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی واول کسی که سخن گفت بزبان تازی
اسمعیل پیغامبر بود و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد واین قرآن بزبان
عرب برو فرستادند واینجا بدین ناحیت زبان پارسیست وملوکان اینجانب ملوك عجم اند.
پس بفرمود ملك مظفر ابوصالح تا علمای ماوراء النهررا گرد آوردند، گرد کردند از
شهر بخارا چون فقیه ابو بکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی واز شهر
بلخ ابو جعفر محمد بن علی از باب الهند و فقیه الحسن بن علی مندوس را وابوالجهم
خالدبن هانی المتفقه را واز شهر سمرقند واز شهر سبیجاب وفرغانه وازهرشهری که بود
در ماوراء النهراندر، همه را بیاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمهٔ این کتاب، کین راه
راستست. پس بیرون آمد فرمان امیر سدید ملك مظفر ابوصالح بردست کسهای او و نزدیکان
او ووزیران او برزبان خاصهٔ او وخادم او ابوالحسن فایق الخاصه سوی این جماعت مردمان
واین علما، تا ایشان ازمیان خویش هر کدام داناتر اختیار کردند، تااین کتاب را ترجمه
کنند، پس ترجمه کردند وازجملهٔ این مصحف اسنادهای دراز بیفگندند، واقتصار کردند
برمتون اخبارواین را بیست مجلد ساختند، ازجمله اینچهارده مجلدفرو نهادند، هریکی
نیم سبع، تا جمله همه تفسیر قرآن باشد از پس وفات پیغامبر علیه السلام، تاآنکه محمدبن
جریر ازین جهان بیرون شد و آن انـدر سال سیصد وچهل و پنج بود از هجرت پیغامبر
علیه السلام وشش مجلد دیگر فرو نهادند تااین بیست مجد تمام شد ...» (۱)
ازینجا پیداست که ترجمهٔ تفسیر طبری را دردولت سامانیان در سال ۳۴۵ آغاز
کرده‌اند ودر زمان پادشاهی امیر سدیدابوصالح منصوربن نوح یعنی پس از سال ۳۵۰
آنرا بپایان رسانده‌اند.

مرحوم محمد قزوینی درمقالهٔ سابق الذکر این ترجمهٔ تفسیررانیز بابو علی بلعمی
نسبت داده است واین نکته را جزدرین مقاله که مأخذ آن هم معلوم نیست درجایی دیگر
نیافتم. اما تاریخ ترجمهٔ تاریخ طبری رامعمولا سال ۳۵۲ نوشته‌اند وظاهراً این نکته هم
چندان مسلم نیست واز نسخه‌های این کتاب چنین چیزی بر نمیآید وچنانکه پیش ازین گفتم
تاحوادث سال ۳۵۵ میرسد.

۱ــ مقالهٔ مرحوم محمد قزوینی بعنوان «قدیم‌ترین کتاب درزبان فاسی حالیه» درشمارهٔ ۱۲
سال اول مجلهٔ ایرانشهر برلن ص ۳۱۸-۳۲۶ ومقالهٔ آقای مجتبی مینوی بعنوان «کتابهای مهم»
در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ تقدم تهران ص۵۶ ــ ۶۰ و شمارهٔ دوم آن ص ۱۰۵ ــ ۱۰۷
E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale, Vol. 1. Paris 1905, p. 16-17
Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. 1. London 1879, p. 8-9

مقدسی در کتاب احسن التقاسیم (۱) در باب منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) مینویسد: حاجب وی ابومنصور باقری و پس ازو قلج وسپهسالار او ابن عبدالرزاق وسپس ابوالحسن ابن سیمجور ووزیرش امیرك بلعمی بود وسپس عتبی ودوباره بلعمی و باردیگر عتبی شد.

ازین قرار ابوعلی بلعمی بامیرك بلعمی معروف بوده است ونخست وزیر منصور بن نوح بوده ومعزول شده وعتبی بجای او آمده است و باردیگر بلعمی وزیرشده و معزول گشته وعتبی جانشین او گشته است وبلعمی وعتبی در دولت منصور بن نوح هر یك دوبار بوزارت رسیده‌اند.

منهاج سراج در طبقات ناصری (۲) می نویسد که هنگام مرگ عبدالملك بن نوح البتگین امیرحاجب در ماوراء النهر نبود ودر بخارا بودووزیر عبدالملك بن نوح ابوعلی بلعمی(۳) باامیر حاجب یگانگی وپیوستگی بسیارداشت واین وزیر باالبتگین نوشت وباو درین کاررای زد وراهنمایی خواست. البتگین درپاسخ نوشت پسررا برای نشستن بجای پدر بیش ازبرادر آن پدر حقست ولی پیش ازآنکه پاسخ البتگین برسد سپاهیان و اعیان وپیشوایان دین ودولت همه برپادشاهی امیر منصوربن نوح همداستان شده بودند وپیش ازآنکه آن نامه برسد اورا برتخت نشانده بودند.

در پای این صحیفه در دنبال کلمهٔ علی بلعمی راورتی چنین یاد داشت کرده است: «مؤلف کتاب نام او را درست ننوشته ونام درست وی ابوعلی بن عبدالله محمد بلعمیست باستناد آثارالوزراء وتاریخ یافعی وکتاب‌های دیگر و ابوعلی مترجم تاریخ امام محمد جریر طبریست چنانکه در دیباچهٔ آن ترجمه آمده است». باآنچه گذشت پیداست که در آثارالوزراء وتاریخ یافعی نیزنام وی درست نیامده است.

ازینجا پیداست که در زمان مرگ عبدالملك بن نوح درسال ۳۵۰ ابو علی بلعمی وزیر بوده و چون باالبتگین حاجب بستگی تمام داشته بااودرین باب مشورت کرده و رای البتگین‌این بوده‌است که پسر عبدالملك بپادشاهی رسد ولی‌پاسخ نامهٔ او دیررسیده وپیش‌ازآن مردان بزرگ کشور منصوربن نوح (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) را بپادشاهی برداشته بودند. ازین قرار ابوعلی بلعمی در زمان عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) نیز وزیر بوده است.

پس‌ازآن مؤلف طبقات ناصری درذکر سلطنت نوح بن‌منصوربن نوح (۱۱ شوال ۳۶۵-۱۳ رجب ۳۸۷) گوید (۴): وزیری بابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی داده شد و تاش حاجب سپهسالار شد وحسام‌الدوله لقب گرفت وراورتی درذیل این کلمات یاد داشت کرده است: «مؤلف تاریخ یمینی از همین خانوادهٔ عتبیست و تاریخ گزیده و کتابهای معتبر دیگر گویند ابوعلی بن عبدالله محمدبن بلعمی مترجم تاریخ طبری وزیر او بود ودر

۱- چاپ لیدن ۱۹۰۶ - ص ۳۳۸

۲- ترجمهٔ انگلیسی‌راورتی - ج ۱ - ص ۴۲ وطبقات ناصری- چاپ کابل ج ۱ ص ۲۵۱-۲۵۲

۳- درین جا بخطا علی بلعمی نوشته شده است.

۴- ترجمهٔ انگلیسی ج ۱ - ص ۴۴ متن فارسی ص ۲۵۳

دیباچهٔ آن ترجمه نام منصور بن نوح آمده‌است .» درینجا نیز نام و نسب ابوعلی بلعمی رادرست ننوشته ومنصور بن نوح بن نصر را با نوح بن منصور بن نوح اشتباه کرده است .

عقیلی درآثارالوزراء می‌نویسد : «ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در تاریخ سنهٔ خمس وستین وثلثمائه وزیر منصور بن عبدالملك بن نوح سامانی شدو بغایت فاضل وکامل بوده است ومترجم تاریخ امام‌جریر طبریست» .

فزونی استرابادی نیز دربحیره (۱) همین مطالب را گرفته و منصور بن عبدالملك ابن نوح‌را منصور بن عبدالملك وامام جریر طبری را امام محمد طبری نوشته‌است . ازین قرارابوعلی بلعمی باردیگردر۳۶۵ وزیرشده‌است منتهی این هردومؤلف نام‌نوح بن‌منصور ابن‌نوح راکه در سال ۶۳۵ بامیری رسیده منصور بن عبدالملك بن‌نوح نوشته اند .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۲) می نویسد : «السدید منصور بن عبدالملك بن نوح‌بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمدبن اسدبن سامان متوفی در منتصف شوال ۳۶۵ وزیر او ابوعلی محمد بن‌محمد بلعمی (۳) مترجم تاریخ جریرطبری بود .» و سپس در جای دیگر (۴) گوید : «الوزیر ابوعلی محمدبن محمد بلعمی (۵) مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصور بن عبدالملك بود» . ولی این‌سخنان که همه از یکدیگر گرفته‌شده سخت نادرستست زیراکه در میان پادشاهان سامانی منصور بن عبدالملك نبوده است و عبدالملك بن نوح‌بن نصر پسری داشته است بنام نصر بن عبدالملك که در سال ۳۵۰ پس ازمرگ پدریك‌سال‌پادشاهی کرد وچون کودك‌بود اوراخلع کردند وسال ۳۶۵ که‌ابوعلی بلعمی بوزارت رسیده یا سال آخرپادشاهی ابوصالح منصور بن نوح بوده است و یا سال اول پادشاهی ابوالقاسم نوح بن منصور .

غیاث‌الدین بن همام‌الدین خوند امیر درحبیب‌السیر (۶) می‌نویسد : وزیرامیر سدید ابوصالح منصور ابوعلی محمدبن محمد بلعمی بودوتاریخ طبری را اوترجمه نمود . همین مطلب رامؤلف‌زینت‌المجالس از حبیب السیر نقل کرده ولی نام این وزیر را ابو علی محمد بن احمد بلعمی نوشته است .

همین مؤلف‌در کتاب دستورالوزراء (۷) درباب‌ابوعلی بلعمی گوید : «ابوعلی‌بلعمی بعدازعزل دامغانی (۸) روزی چند بر مسندوزارت بنشست و بنا برآنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده ازآن‌بودکه اوتدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیر را ازخوارزم

۱ــ ص ۳۶۹
۲ــ چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۵
۳ــ درین نسخه بجای بلعمی «بلخی» چاپ شده
۴ــ ص ۸۱۰ــ۸۱۱ چاپ سابق‌الذکر
۵ــ درین مورد «تلغمی» چاپ‌شده
۶ــ چاپ بمبئی ۱۸۵۷ ــ جزوچهارم ازجلد دوم ــ ص ۱۳
۷ــ چاپ من ص ۱۱۳ ــ ۱۱۴
۸ــ یعنی ابوعلی دامغانی که پس از عبدالله عزیر بوزارت امیر نوح رسیده بود .

باز طلبید و ثانیاً بتکفل آن شغل مأمور گردانید . در تاریخ گزیده مسطورست که : ابو علی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصوربن عبدالملك بن نوح بود و تاریخ محمدبن جریر طبری را او ترجمه نمود . »

درست ترین نکته‌ای که دربارهٔ ابو علی بلعمی هست آنست که گردیزی در زین ـ الاخبار (۱) در حوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملك بن نوح گوید : «البتگین حاجب بحضرت لیاقت ابو منصور (۲) همی دانستی والبتگین گفت اندر کار یوسف بن اسحق بد محضری، تاوزارت ازو بازستدند و بابو [علی] محمدبن محمدالبلعمی دادند . تا البتگین ازعبدالملك کار دیگر گون دید ، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی ، پس عبدالملك او را فرمود ببلخ شود . البتگین گفت : عامل نباشم، بهیچ حال، پس از آنکه حاجب الحجاب بودم . پس سپهسالاری خراسان او را دادند وبومنصور را صرف کردند . اوسوی طوس رفت و البتگین بنیشابور آمد، بیستم ذی الحجهٔ سنهٔ تسع و اربعین و ثلثمائه و وزیر او ابوعبدالله محمدبن احمدالشیلی بودومیان البتگین وابوعلی بلعمی عهدبودکه هردونایب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بی علم و مشورت البتگین نکردی . البتگین از بهر عبدالملك الرشید را هدیها فرستاد واندرآن اسبان بود و دیگر چیزها . پیش آوردند ، پس‌ازنماز دیگر وعبدالملك همی چوگان زد اندر میدان ومقدارشراب خورده و از آن اسبان هدیه یکان‌یکان همی بر نشست . یکی اسب‌ازیر عبدالملك بجست واورابینداخت و سرو گردن او خردبشکست . اورا مرده برداشتند ورشید لقب کردند . »

درآن زمان‌ها همواره درمیان چهار تن ازبزرگان دربار وپیشوایان سپاه بر سر مقام زدوخورد بوده‌است : یکی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالارخراسان که مردی بسیار بزرگوار بوده ودر ایران دوستی مانند نداشته و در پرورش دانش و ادب کارهای بسیار کرده است ازآنجمله شاهنامه رانخستین بار بفرمان وی بزبان دری آورده‌اند ، دیگر همین البتگین غلام ترك سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان شد و سوم ابوالحسن سیمجور قهستانی که وی‌نیز بنوبت خویش‌سپهسالارخراسان گشت وچهارم ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که او نیز از غلامان ترك بود و سپهسالار خراسان شد . ازین سخنان گردیزی چنین بر می آید که در میان این رقیبان ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن خودرا باالبتگین بسته و بپشتیبانی اوکارمی کرده ونیروی وی باالبتگین بوده است . ابو منصور یوسف بن اسحق که البتگین باوی بدبوده وسرانجام اوراازکارانداخته وابو علی بلعمی‌را بوزیری نشانده است درسال۳۴۸ وزیرشده وگویا درهمان سال هم‌ابوعلی بلعمی بوزیری رسیده است وگویا مدت وزیری ابو علی بلعمی درین بار بیش‌از یکی‌دو سال نکشیده است .

گردیزی جای دیگر (۳) گوید : « وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابو جعفر عتبی

۱ـ ص ۲۴

۲ـ مقصود ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی‌سپهسالارخراسانست که پس ازین ذکراو بیاید.

۳ـ ص ۴۶

اوفتاده بود، چندگاه، پس بوعلی بمرد اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ثلث وستین و ثلثمائه».

ازین جا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳۴۸ نخستین بار وزیر شده و در جمادی‌الاخرهٔ سال ۳۶۳ یعنی پانزده سال پس از آن در گذشته است. ازطرف دیگر پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملك بن نوح وزیر بوده است زیرا که گردیزی در بارهٔ مرگ عبدالملك(۱) چنین گوید: «چون رشید را (۲) آن حال بیفتاد (۳) ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی البتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: کرا صواب باشد نشاندن؟ البتگین جواب نامه نوشت که: هم ازفرزندان او یکی صواب تر بود نشاندن. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان و حشم برانند که منصور را باید نشاند. البتگین چون جواب نامه بخواند جمازه سواران ازرود گذشته بودند.»

ازین جا معلوم می‌شود که ابوعلی بلعمی که در مرگ عبدالملك بن نوح در سال ۳۵۰ وزیر بوده بیاری واغوای البتگین باجانشینی منصوربن نوح مخالف بوده است و بهمین جهت در ذی‌قعدهٔ سال ۳۵۰ البتگین را ازسپهسالاری خراسان برداشته و دوباره ابو منصورمحمدبن عبدالرزاق را سپهسالار کرده‌اند (٤) و ناچار می بایست در همین زمان ابوعلی بلعمی راکه همدست البتگین بوده است عزل کرده باشند یااینکه پیش ازآن او را ازکار انداخته باشند، زیراکه اگر وزیرمی بود با آن روابطی که با البتگین داشت نمی‌بایست بگذارد البتگین راعزل کنند. سپس چنانکه ذکر خواهم کرد ظاهراً باردیگر ابوعلی در زمان نوح بن منصوربن نوح بوزیری رسیده است زیراکه ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در وقایع سال ۳۸۲ (۵) می نویسد: «چون بغراخان بر سریر ملك قرار گرفت فایق اجازت خواست تابیلخ رود ومعاملات آن حدود وابواب المال ازبهرخزانهٔ او (٦) محصل کند وخطبه وسکه بشمار دعوت او در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند. برین قرار دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاهداشت و از مستتر خویش متنکر واربیرون آمد وازجیحون گذر کرد وبآمل نزول کرد وجمعی از ممالیك او آنجا رفته بودند ومتحیروسر گشته مانده، چون ازوصول اوخبر یافتند شادمان گشتند وحیاتی تازه وعیشی نو بمکان اودراجرام واجسام ایشان ظاهر گردید وازجوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند، تاسپاهی تمام فراهم کرد و نوح وزارت برابوعلی بلعمی مقرر کرد وضبط آنقدر که ازممالك وممالیك باقی بود بدست اوبازداد واودر تدبیر وتقدیر آن مهم متحیر ومبتلا شد واز طریق التیام وانتظام آن کار قاصر ماند، چه ولایت بکلی در تشبث خصوم بود ولشکری بسیار جمع شده ووجوه اقامات وتعهد ایشان تعذری داشت، عبدالله

۱- ص ٤۳

۲- یعنی ابوالفوارس عبدالملك بن نوح

۳- یعنی ازاسب افتاد ومرد

٤- زین الاخبار ص ٤۳

۵- ترجمهٔ جرفادقانی چاپ اول طهران ۱۲۷۲ ص ۱۱۷ - ۱۱۸

٦- یعنی نوح بن منصوربن نوح

عزیر را ازخوارزم باز خواندند و برسر منصب وزارت فرستادند.»

نتیجهٔ قطعی که ازین سخنان می توان گرفت اینست که ابوعلی بلعمی نخست وزیر عبدالملك بن نوح بوده ودر سال ۳۴۹ بوزیری او رسیده است. سپس در سال ۳۵۰ که منصوربن عبدالملك بن نوح امیر شده وی نیز وزیر بوده وتا سال ۳۵۲ که ظاهراً بترجمهٔ تاریخ طبری آغاز کرده‌است نیزوزیر بوده وشاید تا ۳۵۵ که آن کتاب را بپایان‌رسانده است وزیر بوده باشد وسپس در زمان نوح‌بن منصور بن نوح که در۳۶۵ بامیری نشسته است ونیز درسال ۳۸۲ وزارت یافته است.

ازین قرار درزمان عبدالملك بن نوح‌درسال ۳۴۹ پس‌از عزل یوسف بن‌اسحق ابوعلی بلعمی وزیر شده وسپس درزمان منصوربن نوح نخست بلعمی وزیر بوده وسپس ابوجعفر عتبی وباردیگر ابوعلی‌بلعمی وباردیگر ابوجعفرعتبی وازآن‌پس درزمان نوح ابن منصورکه نخست عبدالله عزیر و پس ازو ابوعلی دامغانی وزیر بوده اند در سال ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی راعزل کرده‌اند وچون اوضاع دربار بسیار پریشان بوده و بغراخان بخارا راگرفته بود بکاردانی ابوعلی بلعمی متوسل گشته‌اند و چون از وی نیزکاری برنیامده است اورا عزل کرده و باردیگر عبدالله عزیر را از خوارزم خوانده و بجای بلعمی نشانده‌اند واین آخرین باریست که بلعمی وزیر شده است و بنابراین گفتهٔ گردیزی که در جمادی الآخرهٔ ۳۶۳ مرده است درست نمی نماید. رویهم رفته ظاهراً ابوعلی بلعمی در دولت سامانیان سه بار بوزیـری رسیده است و بنابرین از ۳۴۹ تا ۳۸۲ مدت سی وسه سال دورهٔ اعتبار اودردربار سامانیان کشیده است. درتاریخ‌ادبیات ایران ادوارد براون (۱) و درکتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی (۲) تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی را ۳۸۶ نوشته‌اند وآن هر دواز فهرست کتاب‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانی (۳) تألیف ریو برداشته‌اند وریو نیز درخواندن متنی که ازآن گرفته است اشتباه کرده و سال۳۸۶ راکه تاریخ مرگ ابوعلی سیمجوری درآن متن بوده‌است بخطا تاریخ مرگ ابو علی بلعمی‌پنداشته، پس این‌تاریخ ۳۸۶ نادرستست وسال مرگ ابوعلی‌بلعمی معلوم‌نیست.

باراولی که ابوعلی بلعمی وزیر بوده است مصادف با انقلاب ها و پریشانی های بسیار بوده زیراکه عبدالملك بن‌نوح ازالبتگین که پشتیبان بلعمی بود دل خوشی نداشت ومی‌خواست وی را ازخود دور کند ودرهمان آغاز وزیری بلعمی اورا ازدربارخود دور کرد وبحکمرانی‌خراسان فرستاد واندکی پس‌ازآن عبدالملك مرد وشورشی درگرفت، چنانکه شورشیان قصر امیر سامانی راهم غارت کردند وسوختند. ابوعلی بلعمی نصربن

۱- Edward G. Browne, A Literary History of Persia, vol. I. P. 356

۲- Wilh. Geiger und Ernst Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie, vol II. P. 355

۳- Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, vol. I. P. 70

عبدالملك پسر خردسال امیر متوفی را بنابر میل البتگین بامیری نشانده بود ولی هنوز یکروز ازپادشاهی اونگذشته بود که سامانیان و بزرگان دولت منصوربن نوح را بجای او نشاندندووی بیاری فایق که از کودکی دوست و ندیم وی بود بامیری رسید. شاید درین موقع بلعمی نیز صلاح خود در آن دیده باشد که جانب البتگین را رها کند و بدین وسیله درمقام خود بماند وپس ازاندکی دوباره ابو منصورمحمدبن عبدالرزاق بجای خود بازگشت والبتگین بغزنه رفت ودرآنجاسلسلهٔ غزنویان را تشکیل داد و ابو منصور نیز شورید و وی را عزل کردند وابوالحسن محمد سیمجوری را بجای اوگماشتند و همین حوادث مقدمهٔ انقراض دولت سامانیانست.

ابوعلی محمدبن محمد بلعمی درجهان ادب مقام بسیار بلندی داشته است. بزرگان ادیبان زمانه همه باوی روابط بسیار داشته و سخنان بسیار در ستایش او سروده‌اند و پاره‌ای نیز دربارهٔ اوبدگویی کرده‌اند:

۱) ابومنصور فوشنجی ملقب بمضراب الشعرساکن بخارا در تأسف برزمان وزارت وی پس ازعزل اوگفته است (۱):

و کنا زمانا نذم الزمان	و نرثی الوزارة بالبلعمی
فاخر نا العمر حتی انتهت	من البلعمی الی البرغشی
وسوف تؤل علی مارآه	منه قریباً الی البرمکی (۲)

ازین جا معلوم میشود که آخرین بار که ابو علی بلعمی از وزارت افتاده است ابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی وزیر شده ووی چنان در کار خویش زبون بوده که بدخواهان بلعمی دوران وزیری او را افسوس میخورده‌اند. نیز ابو منصور فوشنجی در زمان وزیری ابوالحسین بن محمدبن علی حموئی بهمان اندیشه گفته است (۳):

و کنا نذم الدهر من غیر حنکة	بیوسفه و البلعمی و غیره
الی ان رمانا بالغفاری بعدهم	و عاندنا فی عبده و عزیره
وماقدرعانافی ابن عیسی وجوره	وفی ابن ابی زیدالنجیب وسیره
فلم نرض بالمقدور فیهم فامنا	بکل کثیر فی الوری و عویره

هم ابو منصور فوشنجی در بارهٔ وی و ابو جعفر عتبی و یوسف بن اسحق گفته است (۴):

ابو علی و ابو جعفر	و یوسف الهالك بالامس
ثلاثة لم یك لی منهم	نفع بدینار و لا فلس
لذاك لم ابك علی هالك	غیب منهم فی ثری رمس

۱- فتح الوهبی وترجمهٔ جرفادقانی ص ۱۹۹ ویتیمة الدهر ج ٤ ص ۸۳ - ۸٤

۲ - مطابق ضبط منینی و جر فادقانی، نسخه بدل ثعالبی: و سوف تؤل علی ما اراه من البرغشی الی البرمکی

۳- فتح الوهبی ویتیمة الدهر ج ٤ ص ۸٤

٤- یتیمة الدهر ج ٤ - ص ۳۸

۲) ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی شاعر بـد زبان نکوهش گوی آن زمان نیز دربارهٔ وی سخنانی دارد . ابومنصور ثعالبی در یتیمةالدهر(۱) گوید چون هجاهای لحام دربارهٔ بلعمی پراگنده شد بلعمی وسیله فراهم ساخت که اورا ادب کنند ووی را وا داشتند که ازجیحون بگذرد واز ماوراء النهر برود وبلعمی اززبان وی می ترسید وچون اوبنیشابور رسید بسپهسالار ابوالحسن بن سیمجور نوشت که نگهبان اوباشدو لحام او را .نیزهجا گفته بود وآن نامه هنگامی رسید که لحام هم‌وارد نیشابور شده بود وردخان وشمگیر فرود آمده بود ولحام نمیدانست . وی راگرفتند وبقاین فرستادندووی بیمار بود وآنجا بمرد . ابوالحسن علی بن‌حسن لحام حرانی در هجای ابوعلی بلعمی گفته‌است(۲) :

وزارة البلعمی منقلبه — و هو کقفل غدا علی خربه

لم یرع للاولیاء حرمتهم — فیها ولا للوجوه والکتبه

قد قلبت وجه کل مکرمه — متی تراهـا علیه منقلبه

فهو احق الـوری بداهیة — تضحی راسه علی خشبه

ونیز درزمانیکه عتبی را ببست تبعید کرده بودند گفته است :

متی اری شیخ الذی ببست — کالبدر یبدوطالعا فی الدست

لحیة هذاالبلعمی فی استی

وهم دربارهٔ ابوعلی بلعمی سروده است :

ابـا علی انلنی بعض آمالی — یرضیك ایری‌وان‌لم‌ترض‌اقوالی

ان‌کان ساء ك اقوال نطقت‌بها — فسوف یرضیك‌عنی حسن افعالی

گذشته ازین دو تن شاعر بدخواه وبد زبان که وی‌راهجا گفته‌اند شاعران دیگری بوده‌اند که وی راستوده‌اند :

۱) ازآنجمله ابونصر ظریفی ابیوردی بوده است (۳) که ابوعلی بلعمی باوی کرم میکرد و ندیم اوبود واو را قصیده‌ای اقتراح کرد که برروش پیشینیان رود و فخامت و جزالت بکار برد و اوقصیده‌ای در ستایش وی گفت ، مانندآنکه فحول شاعران جاهلیت گویند وابوعلی خرسند شد واورا مختار گذاشت که ازاعمال برید در شهرهای خراسان یکی رابرگزیند واو شهر ابیورد را برگزید وبلعمی او را صلت ومنشور داد و بدانجا فرستاد .

۲) ابومحمد حسن بن‌علی بن مطران مطرانی شاعر شاش درستایش وی گوید(٤) :

الم براسی المشیب نذیرا — و ولی الشباب بعیشی نضیرا

و اصبح ضوء صباح المش — یب لغربان لیل شبابی مطیرا

۲ـ ج ٤ ـ ص ٤٥ ـ ٤٤

۲ـ یتیمة الدهرج ٤ ـ ص ۳۹

۳ـ یتیمة الدهر ج ٤ ص ـ ٦۲

٤ـ یتیمةالدهر ج ٤ ص ٤٦ ـ ٤۷

كذاك اذا لاح نورالبكو	رلسود الطيور هجرن الوكورا
هـوالشيب مخبـره مظلم	و ان كان منظـره مستنيرا
و قد كان اظلامه فی العیو	ن یجلوالعیون و یشفی‌الصدورا
فاعجب بلون سواد انا	رولون بیاض ابی ان ینیرا
کان الغوانی رمد العیو	ن یطالعن فی شیب فودی نورا
اذا هن قابلن نور المش	یب ادرن من ذلك النور نورا
وان هن و جهن زور الخضا	ب اعرض عن ذلك الزور زورا

ودرآن درمدیحه گوید :

بلو ناك حین یرجی الـو	لی عرفا و یخشی العدو النکیرا
فلـم تلك الا اختیار انفوعا	ولم تلك الا اضطرار ضرورا
ولـم تـردالشر الا جـزاء	اراد بـك الله خـیرا کـثیرا
ولو لم تخف سوء ظن الشكو	رلما کنت بالسوء تجزی الکفورا

۲) ابو نصر بن‌هزیم هزیمی‌معافی شاعر ابیورد ساکن بخارادرقصیده‌ای در وصف زمستان وسرما درستایش وی گوید (۱) :

و شتوه شت ابناء السبیل لها	و غار فی نفق منها المغاویر
یشکو جلیدهم مس الجلیدضحی	و الماء جلدته قرا قواریر
فللحا من لحاء البرد اغشة	و للعون فی الشفاف تغویر
اذا تنکبت النکباء عن اذن	فللجنوب فی الجنبین تقویر

مهمترین روابطی که درمیان ابوعلی بلعمی و ادیبان زمانه بوده روابطیست که با ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی کاتب و نویسندهٔ معروف‌زمان خود داشته است که بطبر-خزی معروف بوده زیراکه پدرش طبری و مادرش خوارزمی بوده‌است (۲) و در نیمهٔ رمضان سال ۳۸۳ یا درسال ۳۹۰ بنابر بضبط ابن‌الاثیر درگذشته‌است . ابوبکرخوارزمی یکی از بزرگان ادیبان و نویسندگان و شاعـران زمان خود بوده و ازکسانیست کـه نویسندگی وی در زبان تازی همواره سرمشق بوده است و درین فن بپایهٔ بزرگان ادب ایران که بزبان تازی چیز نوشته‌اند مانند عبدالله‌بن المقفع وبدیع الزمان همدانی وابو نضرمحمدبن عبدالجبار عتبی و قابوس و شمگیر و اسمعیل‌بن عباد طالقانی و دیگران میرسد. درسفری که ابوبکرخوارزمی بماوراء النهر کرده است با ابوعلی بلعمی‌پیوستگی یافته و ازآن پس روابط درمیان ایشان پایدارمانده است وابوبکر خوارزمی باابو علی بلعمی‌نامه می‌نوشته، چنانکه نامهای‌چند ازودرضمن مکاتیب ورسایل او(۳) مانده است .

۱ـ یتیمةالدهر ج ٤ ـ ص ٥٩

۲ـ کتاب‌الانساب سمعانی ورق ۳٦٦ و وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ۱۲۸٤ـ ج ۲ ـ ص ۱۰۳

۳ـ رسائل ابی‌بکر خوارزمی چاپ بمبئی ۱۳۰۱ ص ۲۷ و ۸۷ و۸۸ و۸۹ وچاپ قاهره ۱۳۱۲ ص ۱۸ و ٥٦ و٥۷

ابو منصور ثعالبی در یتیمة الدهر (۱) گوید ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی چون وارد بخارا شد با ابوعلی بلعمی صحبت داشت و وی قدر صحبت او را می‌دانست و چون از و جدا شد در هجای او گفت :

ان ذا البلعمی والعین غین — و هو عار علی الزمان وشین
ان یکن جاهلا بخفی حنین — فهو الخف و الزمان حنین



یکی از خصایص بزرگ خاندان بلعمیان و ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی و پسرش ابو علی محمد بن محمد بلعمی پرورش و انتشار زبان فارسی بوده است و ایشان نخستین وزرای ایرانی‌اند که این سیاست بزرگ را پیش گرفته‌اند و دو وزیر بزرگ دیگر که پس از آن همین سیاست را داشته‌اند یعنی شمس الکفاة ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در زمان محمود غزنوی و خواجه عمیدالملك ابو نصر محمد بن منصور کندری در زمان الب ارسلان سلجوقی هر دو ازین روش پیروی کرده اند و پیداست که ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی هم در زمان وزارت خویش همواره زبان فارسی را برزبان تازی برتری گذاشته‌اند و تا توانسته‌اند کوشیده‌اند که زبان فارسی انتشار یابد و این نکته که در زنده نگاهداشتن ایران و رهانیدن کشور از خطر تازی شدن و از میان رفتن استقلال ایران اهمیت بسیار دارد و در رأس همهٔ جنبش های ملی ایرانست چیزیست که خاندان بلعمیان بنیاد نهاده و رسمیست که ایشان در وزیری و کشوربانی پدید آورده‌اند.

ابوالفضل بلعمی یا ابوعلی بلعمی کتابی داشته است بنام «توقیعات بلعمی» زیرا که نظامی عروضی در چهارمقاله (۲) جایی که کتاب‌های نظم و نثر پارسی و تازی را میشمارد و خواندن آنها را بر دبیران فرض میکند این کتاب را نیز نامبرده است و از نام آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات یا باصطلاح قرنهای بعد ترسل و یا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرمانها و رساله‌ها و مکتوب‌های بلعمی بوده و از قدیم در ایران معمول بوده‌است که پادشاهان یا وزیران بزرگ هر چه در بالای نامه‌ها و عرضه داشت‌ها و جز آن بخط خویش می نوشتند و نمونه‌ای از انشا و اندیشه‌های ایشان بود در کتابی بنام توقیعات گرد می آوردند ، چنانکه توقیعات انوشیروان و توقیعات ذوالیمینین طاهر بن حسین فوشنجی امیر بزرگوار نامی ایران هر دو معروفست و در کتابها آمده است . این کتاب نیز مجموعهٔ توقیعات یا رقم ها یا باصطلاح تازه پی نوشت‌های بلعمی بوده است و چون پدر و پسر هر دو دبیر زبردست و وزیر کاردان بوده‌اند معلوم نیست از کدام یك بوده است و نیز پوشیده‌است که این توقیعات بتازی بوده است یا بپارسی .

دو بیت شعر نیز بزبان فارسی از بلعمی بدستست :

---

۱ – ج ٤ ص ۱۲۳
۲ – چاپ اوقاف گیب ص ۱۳

۱) مؤلف فرهنگ جهانگیری در کلمهٔ خسپی گوید (۱): «خسپی با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف نام ستارهٔ مشتریست، استاد بلعمی در صفت شمشیر گوید:

درنده چو شیران، دمنده چو ثعبان — درخشان چو خسپی، درفشان چو آذر

۲) همو (۲) در کلمهٔ شیشله گوید: «شیشله، با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطهٔ مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیك نیز خوانند و بتازی شل نامند، استاد بلعمی گوید

چون برافروزی رخ از باده، کله سازی یله — دستهایم شیك گردد، پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است از پدر است یا از پسر. چون از پدر آثاری بزبان پارسی مارا نمانده است و برعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبری مانده است شاید بتوان گفت ابو علی بلعمی از پدرش ابوالفضل در نظم و نثر پارسی بیشتر دست داشته است و این دو بیت ازوست. وانگهی سبك این دو بیت بسخن اواخر قرن چهارم و پایان دورهٔ سامانیان که زمان زندگی پسر بوده است ماننده ترست تا بسخنان آغاز سدهٔ چهارم و روزگار سامانیان که دورهٔ زندگانی پدر باشد. پس باید گفت این دو بیت از ابوعلی محمد ابن محمد بلعمیست.

۹- شاعران معاصر او

رودکی دو بیت دارد در مرثیت شهید بلخی شاعر معروف آن روزگار، شیخ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از مردم جهودانك قریه‌ای از قرای بلخ بوده است. تذکره نویسان همه وی را معاصر با نصر بن احمد دانسته‌اند و ازین قرار قطعاً با رودکی معاصر بوده است (۳) و از بزرگان علما و حکمای عصر خویش بشمار می‌رفته و در حکمت بیش از شعر معروف بوده است، چنانکه ابوالفرج محمد بن اسحق ندیم در کتاب الفهرست در حق او نوشته است: «در زمان رازی (یعنی محمد بن زکریای رازی طبیب و حکیم معروف متوفی در ۳۱۱) مردی بود معروف بشهید بن حسین بلخی مکنی با بوالحسن در حکمت بغایت ماهر و صاحب مصنفات بسیار و در میان وی و رازی مناظرات بوده است» (۴) و سپس در شمارهٔ مؤلفات محمد بن زکریا شمرده است: «کتابی در رد شهید بلخی و کتابی دیگر خطاب بشهید در اثبات معاد». یاقوت حموی در معجم البلدان گوید در ذیل وصف جهودانك (۵) «جهودانك از قرای بلخ بود و ابوشهید بن حسین وراق متکلم از آنجاست و وی در بلخ

۱- در نسخهٔ چاپی فرهنگ جهانگیری (چاپ لکنهو ۱۸۷۶ ج ۱ ص ۴۵۰) بجای استاد بلعمی «استاد سیفی» نوشته شده ولی در نسخه‌های قدیم خطی بنام بلعمیست و در فرهنگ انجمن آرای ناصری هم چنین آمده است.

۲- در همان چاپ (ج ۲ ص ۳۱۵) باز بجای بلعمی «استاد عنصری» نوشته شده ولی در نسخه‌های خطی بنام بلعمیست.

۳- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۲۱ - ۱۲۳۳

۴- کتاب الفهرست لابن الندیم چاپ لایپزیك ۱۸۷۰- ص ۲۹۹ و چاپ قاهره ص ۴۱۶-۴۱۹ و عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه چاپ مصر - ۱۲۹۹ ج ۱- ص ۳۱۱

۵- معجم البلدان یاقوت - چاپ مصر ۱۳۲۴ - ج ۳ - ص ۱۸۴

متولد شد و پدرش ادیب و شاعر و متکلم و فاضل بود و در زمان ابوزیاد الکعبی میزیست».
منتهی یاقوت را در اسم او شبهتی روی داده و شهید را ابوشهید کرده است، شاید در اصل ابوالحسن شهید بوده و کلمهٔ «حسن» در چاپ یا در استنساخ از میان افتاده باشد(۱) ، ازین عبارات برمی آید که پدرش با ابوزیاد الکعبی عالم معروف علم کلام معاصر بوده است ، در یتیمة الدهر ثعالبی نیز در ترجمهٔ احوال محمدبن موسی حدادی(۲) ذکری ازو رفته است :
«معروفست که از بلخ چهارتن برخاستند: ابوالقاسم الکعبی در علم کلام و ابایزید البلخی در بلاغت و تألیف و سهل بن حسین در شعر فارسی و محمدبن موسی در شعر تازی». درین جا نیز واضحست که شبهتی دیگر روی داده و شاید هم در طبع و سهل بن حسین در شعر فارسی جز شهید بن حسین دیگری نتواند بود زیرا چنین کسی که سهل بن حسین نام داشته باشد در شعر فارسی آنهم در قرن چهارم نیست و دیگری را جز شهید این مقام نمی زیبد و شاید در نسخهٔ اصل «شهید» بوده و در نسخه برداری یا در چاپ به «سهل» تحریف کرده باشند (۳).

شهید بن حسین در شعر پارسی و تازی از معاریف زمانهٔ خویش بوده و مخصوصاً در شعر پارسی از بزرگانست و شعر تازی او نیز تا درجه‌ای معروف بوده و برخی از آن در لباب الالباب محمد عوفی و بعضی دیگر در «کتاب الظرفا» تألیف ابومحمد کافی زوزنی درجست (٤) و وی بسال ۳۲۵ (٥) رحلت کرده است ، یعنی چهار سال پیش از فرمان یافتن رودکی .

۲ - فرالاوی

رودکی گفته است :

شاعر شهید و شهره فرالاوی ‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌ وین دیگران بجمله همه راوی

ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوی از مشاهیر شعرای زمان خویش واز بزرگان قرن چهارم ایران بوده و بپارسی شعر بسیار داشته که جز ابیاتی پراگنده که در فرهنگها بشاهد لغات ضبط کرده اند دیگر چیزی ازو بجا نمانده و از احوال وی نیز اطلاعی بیش ازین نیست .

۳ - مرادی

رودکی را قطعه ایست در مرثیت مرادی. ابوالحسین محمد مرادی نیز از بزرگان آن زمانه بوده است و در یتیمة الدهر ثعالبی ترجمهٔ حالی ازوهست (٦) :

۱- حواشی مرحوم محمد قزوینی برچهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷- ص ۱۲۷ - ۱۲۸

۲- یتیمة الدهر چاپ دمشق - ج ٤ - ص ۲۱

۳ - حواشی مرحوم محمد قزوینی برچهار مقالهٔ نظامی - ص۱۲۸.

٤ - رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۲۲۱ - ۱۲۳۳ .

٥ - کتاب شاهد صادق تألیف صادق بن صالح اصفهانی نسخهٔ مدرسهٔ ناصری طهران - فصل تاریخ وقایع سال ۳۲۵

٦ - چاپ دمشق - ج ٤ - ص۱۲ - ۱۳ .

«ابوالحسین محمدبن محمد مرادی، شاعری بخارایی بود و او را شعر بسیارست مدون واز اخبارمشهور او آنست که سعید نصر بن احمد روزی بچوگان بازی سوارشد، باران آمد وزمین را نمناك کرد وچون کارش گذشت و بخانه روی آورد مرادی نزد وی رفت و گفت:

اشهد ان الامیر نصرا	یخدمه الغیث و السحاب
رش تراب الطریق کی لا	یؤذیه فی الموکب التراب
لا زال یبقی له ثلاث	العزوالملك والشباب (۱)

پس امیروی راسیصد هزاردرهم فرمود و گفت اگرمی‌فزودی من‌نیز ترامی‌فزودم، برای کاری که داشت بنشابور اندرشد و ازمردم آنجابی اعتنایی دید و چون محتضر شد جیهانی (۲) جامهایی برای کفن وی فرستاد و بهوش‌آمد و گفت:

کسانی بنو جیهان (۳) حیا و میتا	فاحییت آثارا لهم آخر الزمن
فاول بر منهم کان خلعة	و آخر بر منهم صارلی کفن (٤)

پس ساعتی در اغماء بود وسپس بهوش‌آمد و گفت:

عـاش المرادی لاضیافه	فصار ضیفا لاله السما
و الله اولی تبری (؟) ضیفه	فلیدع الباکی علیه‌البکا (٥)

پس چون چراغی گشت که خاموش گردد...»

مرادی بجزشعرتازی شعر پارسی نیز سروده است چه در کتاب معیارالاشعار (٦) درفصل دوم درتغییر برزیادت مسطورست:«بعضی دراول مصرع دویم هم گفته‌اند چنانکه مرادی میگوید:

از حشم و گنج چه فریـاد و سود	[که] تامرگ کندبرسرتوتاختن»

ازشعرتازی اوچند قطعه مانده است که ثعالبی در یتیمةالدهرضبط کرده و بجزآن دو بیت دیگرهست که کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی شاعربزرگ قرن هفتم در قطعه‌ای که آغاز آن بدین بیتست:

زهی حری که ثابت کرد جودت	بر ارباب هنر دست ایادی

---

۱ - یعنی شهادت‌دهم که باران وابرخدمت گزاران امیرنصرند. خاك راه را نمناك کردند تا خاك موکب وی راآسیب نرساند. جاودان او را سه چیز بماناد: عزت وشهریاری و جوانی.

۲ - دراصل «جبهانی» ولی واضحست که خطاست.

۳ - دراصل «جبهان».

٤- یعنی پسران‌جیهان مرا زنده ومرده جامه پوشانیدند ومن آثار ایشان رادرآخرالزمان زنده‌گردانیدم. نخستین نیکویی ایشان مرا خلعتی وآخرین‌نیکویی ایشان مرا کفنی بود.

٥ - یعنی مرادی بهرمیهمانان خویش زیست، پس میهمان خدای آسمان شد. خدا پذیرایی مهمان خویش را سزاوارترست، پس گریندگان را بایدکه بروی نگریند.

٦ - چاپ طهران - ص ۱۵۳.

تضمین کرده است و گوید :

درین معنی که افتادست ما را دو بیت آمد بخاطر از مرادی

و اخوان حسبتهم دروعا فکانوا ها و لکن للاعادی

و حسبتهم سهام صایبات فکانوا ها ولکن فی فؤادی (۱)



نظامی عروضی درچهارمقاله در مقالت دوم که اسامی شعرای سلف را می شمرد سلسلهٔ شعرای آل سامان را که معاصرین رودکی بوده‌اند چنین نام می برد: « ابوعبدالله جعفربن محمد الرودکی وابوالعباس الربنجنی وابوالمثل بخاری وابواسحق جویباری و ابوالحسن اغجی وطحاوی وخبازی نیشابوری وابوالحسن الکسایی » .

۴- ابوالعباس ربنجنی

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی از مردم ربنجن بوده است که یکی از شهرهای سمرقند بود واین کلمه‌را یاقوت درمعجم‌البلدان (۲) بخطا ربیخن ونسبت بدآنرا مؤلف مجمع الفصحا (۳) بخطا زنجی ضبط کرده است . ترجمهٔ حال کاملی ازین ابوالعباس بدست نیست همینقدرمعلومست که وی تا سال ۳۳۱ یعنی دوسال پس ازمرگ رودکی زنده بوده زیرا قطعه شعری ازومانده است در رحلت نصر بن احمد ونشستن پسرش نوح بن نصر بسال ۳۳۱ که درتاریخ بیهقی ثبت آمده (٤) وبیتی بمناسبت مقام تاریخ برپایان آن افزوده وازین قرار وی تا دو سال پس از رودکی قطعاً زنده بوده واز اقران ومعاصرین وی بشمار تواند آمد. مقدار کثیری ازاشعار این ابوالعباس را درفرهنگهای پارسی باستشهاد لغات آورده‌اند که همه جا باسم «ابوالعباس» مطلق ضبطست و از همین جا پیداست که در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته وشاعری بسیارسخن بوده است (۵) .

۵ - ابوالمثل بخارایی

از احوال این شاعرمعروف نیز اطلاع کامل بما نرسیده همینقدرمی نویسند که وی با ابوالمؤید بلخی وسپهری بخارایی شعرای قرن چهارم که مداحان آل سامان بوده اند معاشرت داشته واز اشعار اونیزجزچند بیت بجا نمانده وازآن جمله است ابیاتی پراگنده که درفرهنگها بشاهدآورده‌اند (٦) .

٦ - ابواسحق جویباری

ابواسحق محمدبن ابراهیم بن محمد جویباری بخارایی از مردم جویبار محلی در

---

۱ - کلیات کمال اسمعیل اصفهانی - چاپ میرزا محمد ملک‌الکتاب بمبئی - ص ۱۷۹ .

۲ - چاپ مصر - ج ٤ - ص ۲۲۵ .

۳ - ج ۱ - ص ۲۳۷ و۳۸۱ .

٤ - چاپ کلکته ص ٤٦٨ وچاپ طهران ص ۳۸۵ وچاپ من ص ٤٥۷ .

۵ - رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱۷٤ - ۱۱۷۵

٦ -چاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱٦٦ - ۱۱٦۹

بخارا بوده است، محمد عوفی درلباب الالباب نام وی را « ابواسحق ابراهیم بن محمد » دانسته و شاید ابواسحق را باید نسبت با براهیم داد یعنی ابواسحق پسر ابراهیم بقاعدهٔ زبان فارسی که نام پسر را باضافت بنام پدر ملحق کنند و درین صورت نام او محمد بن ابراهیم درستست. ازین شاعر هم ترجمهٔ حال کامل نیست همینقدر می نویسند که ببرزیگری مشغول بود و بعبادت می پرداخت واز اشعار وی چند بیتی بیش نمانده و آن از جمله ابیاتیست که پراگنده در فرهنگها ضبط کرده اند.

۷ ـ ابوالحسن اغجی

امیر ابوالحسن علی بن الیاس بخارایی معروف باغاجی یا اغجی و این کلمه را در کتب فارسی اغاجی و آغاجی و آغاچی و آغچی واغجی و اغاچی وآغجی و آغچی وحتی بخطا اعاجی هم ضبط کرده اند و صاحب مجمع الفصحا تحریفی دیگر روا داشته یك جا آغاجی بخارائی (۱) وجای دیگر ابوالحسن اعجمی (۲) کرده ودو نفر دانسته است، ظاهراً این کلمهٔ ترکی آغاچی و بمعنی رئیس غلامان پادشاه باشد که وسیلهٔ رسانیدن مطلب و رسایل بپادشاهانست باعیان دولت چنانکه در تاریخ بیهقی کراراً باین معنی آمده و ظاهراً یکی ازمصطلحات بسیارمتد اول دربار ایران درقرن چهارم و پنجم بوده است.
این ابوالحسن اغاجی از امرای دربار سامانیان بود و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از ۳٦٦ تا۳۸۷ شهریاری کرد معاصر بود. پس قطعاً در جلوس این پادشاه بسال ۳٦٦ زنده بوده و ۳۷ سال پس از رحلت رودکی هم زیسته است، البته بعید نیست که با رودکی معاصر بوده باشد ولی پیداست که در زمان پیری رودکی اوجوان بوده است و از همسالان وی نبوده واز اقران او بوده است. تذکره نویسان در حق وی قایل شده اند که در زمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری مر کرمان را نام نبرده اند وظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته با ابوعلی محمد بن الیاس سغدی سمرقندی که درسال ۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت (۳) و از سرهنگان آل سامان بود (٤) اشتباه کرده اند زیرا که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نام ابوعلی محمد بن الیاس را بخطا علی بن الیاس ضبط کرده وتذکره نویسان این اسم محرف را ابوالحسن علی بن الیاس اغجی شاعر دانسته اند که درسال ۳۱۵ ظاهراً جوانی نوخاسته بود زیرا که تا پنجاه ویك سال پس از آن آثار او پیداست و بهمین جهة او را امیر کرمان دانستن خطای محضست ونیز درحق وی نوشته اند که دقیقی او را مدایح بسیار گفته است و آن هم بعید می نماید چه در اشعار دقیقی آنچه مانده است مدیحه ای بنام او نیست وانگهی دقیقی در دربار چغانیان بوده است و بعید مینماید که شاعر دربار چغانیان یکی از امرای دربار سامانیان را ستاییده باشد. ظاهراً این امیر

---

۱ ـ در مقدمهٔ کتاب ص ٥

۲ ـ درمقدمهٔ کتاب ص ٥ ودرمتن ص ۲۳۷

۳ ـ تاریخ کرمان تألیف احمد علیخان کرمانی نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ص ٤٦ ـ ٤۷.

٤ ـ عقد العلی فی موقف الاعلی تألیف افضل الدین احمد بن حامد کرمانی ـ چاپ طهران ۱۲۹۳ ـ ورق ـ ٤۷ ـ ٤۸ و چاپ آقای علیمحمد عامری ـ طهران ۱۳۱۱ ـ ص ٦٦ ـ ٦۷

ابوالحسن اغجی مردی شجاع وشیرین سخن بوده است وشعر پارسی و تازی را هر دو نیکومی‌سروده چنانکه ابومنصور ثعالبی در کتاب «تتمة‌الیتیمه» که ذیل «یتیمة الدهر» خود نوشته است ترجمه حالی ازو بمیان آورده و گوید: «معروف ترین شعرای پارسی بود ودیوانش درخراسان متد اولست» (۱) اما ازشعرپارسی ابوالحسن اغجی نیزجزچند بیتی نمانده وازآن جمله است ابیاتی پراگنده درفرهنگ ها (۲).

دراین که ضبط درست این کلمه آغاچیست که ممکنست در حال تخفیف آغچی‌هم گفته باشند شکی نیست. این کلمهٔ آغاچی مرکبست ازدوجزء ترکی «آغا» و «چی» علامت‌نسبت که‌در پاره‌ای‌از نسخه‌ها چنانکه گذشت باشکال‌مختلف تحریف کرده‌اند وبزبان ترکی رئیس غلامان‌معنی‌میدهد. در کتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم این کلمه «آغچی» آمده است. در فرهنگها که برخی از اشعار این شاعر معروف را شاهد لغات مهجور آورده‌اند گاهی نام اورا «آغاجی» و گاهی «ابوعلی‌الیاس» نوشته‌اند. درترجمان‌البلاغه که نسخهٔ بسیار منقحی ازآن مانده است‌یك جا «اعاجی» جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» جای‌دیگر «ابوالحسن اغاچی» وبازجای دیگر «ابوالحسن اغاچی» نوشته‌شده است. در بسیاری ازجاهای این نسخه کاتب مدروی الف ممدود اول کلمه رانگذاشته و ترك کرده است. درمورد اول هم پیداست که گذاشتن نقطهٔ روی غین رافراموش کرده است وقطعاً درست‌ترین ضبط این‌کلمه با الف ممدود وغینست. بگمانم این امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاچی بخارایی (بخاری) که در دربار سامانیان پایگاه بسیار بلندی داشته و از امیران بشمار میرفته است برادر امیر ابوعلی محمدبن الیاس بوده است که از ۳۲۲ تا ۳۵۶ ازجانب سامانیان حکمرانی کرمان را داشته ودر ۳۵۷ درگذشته است، زیراکه الیاس نام بسیار رایجی نیست که دریك دوره نام پدردو تن ازامیران در یك دربار بوده باشد وانگهی این که هردو امیر دربار سامانی بوده‌اند و هردو مقام بلند داشته‌اند این حدس را بیشتر نیرو می‌دهد. اگر وی برادر امیر ابوعلی محمدبن الیاس بوده باشد پدرش الیاس پسر اسحق‌بن احمدبن‌اسدبن سامان خداه ازامیران معروف خاندان‌سامانی وپسرششم احمدبن اسدبن‌سامان خداه وبرادر امیر اسمعیل‌بن احمد امیر بزرگ سامانی مؤسس‌این سلسله بوده است. پس الیاس برادرزادهٔ امیراسمعیل‌وپسرعم احمدبن اسمعیل وپسر عم پدر نصربن احمد بوده است و دو پسر وی ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاچی عم زادگان نصربن احمد بوده‌اند وبهمین جهت در دربار وی‌مقام مهم داشته‌اند.

قرینهٔ دیگر اینست که در خاندان سامانی نام الیاس از نامهای رایج بوده و سه تن از امیران این خاندان این نام را داشته‌اند: یکی الیاس‌بن اسد بن سامان خداه، دیگر الیاس بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه و سومی الیاس بن اسحق بن احمد بن اسدبن سامان خداه پدراین دوبرادر ابوعلی‌محمدوابوالحسن علی‌آغاچی. چنان می نماید

---

۱ - حواشی‌مرحوم محمد قزوینی برچهارمقالهٔ نظامی ص ۱۲۹ - ۱۳۰.

۲ - رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱۶۹ - ۱۱۷۳.

که برادر دیگر ابوعلی محمد از ابوالحسن علی آغاچی مهتر بوده، زیراکه کار مهم‌تر ومستقل‌تر ازو داشته واز جانب سامانیان حکمران کرمان شده است (۱).

ظاهراً امیرابوعلی محمدبن الیاس پیش‌ازآنکه بحکمرانی کرمان برسد سپهسالار نیشابور بوده است زیراکه امام غزالی در نصیحة‌الملوك (۲) چنین آورده است:

«نقلست که ابوعلی‌دقاق (۳) بنزدیك ابوعلی‌الیاس آمد که سپهسالار نشابور بودو ابوعلی‌الیاس سخت فاضل بود و پیش ابوعلی دقاق بنشست بدو زانو و او راگفت: مرا پندی ده. ابوعلی دقاق او راگفت: ای امیر، مسأله‌ای پرسمت، بی نفاق جواب دهی؟ گفت: دهم. گفت: مرا بگوی که زردوست‌تر داری یا خصم؟ گفت: زر را دوست‌تر دارم. گفت: چگونه است که آنچه دوست‌تر داری این‌جا همی بگذاری وآنچه دوست‌تر نداری و آن خصمست باخویشتن بری؟ امیر راآب در چشم آمد وگفت: پندی دادی که همه پند وحکمت اندرین سخن درجست ...»

۸- طخاری (طحاوی)

اسم این شاعر بدوصورت ضبط شده‌است: درچهارمقاله چنانکه گذشت ودرفرهنگ اسدی(٤) «طحاوی» ودرمجمع الفصحا دردو موضع«طخاری» (٥) ودر نسخهٔ کامل‌فرهنگ سروری (٦) نیز «طخاری» ثبت آمده، قطعاً شکل دوم اصحست زیرا که «طخاران» ناحیتی بوده است درخراسان وظاهراً از توابع مرو (۷) ونیز تخارستان ایالت معروف خراسان رادر کتابهای‌عرب«طخارستان» نیزضبط کرده اند(۸) والبته«طخاری» نسبتست بطخاران یاطخارستان ولی «طحاوی» مناسبت بانام شاعری پارسی زبان ندارد زیراکه طحاوی نسبتست بسوی طحا درشمال مصر صعید ودرمغرب نیل (۹) و هیچ جهة نیست که شاعری پارسی زبان آنهم دردربارپادشاهان سامانی که مهد ایرانیان وزبان پارسی‌بوده است از مردم مصر بوده باشد وبهمین‌جهة اسم ونسبت این شاعر قطعاً طخاری بوده ودر چهارمقاله وفرهنگ‌اسدی شاید درنسخه برداری تحریفی رفته باشد. ازین طخاری‌شاعر

۱- رجوع کنید بکتاب لباب‌الالباب چاپ‌من طهران ۱۳۳۵ ص ۳۲ – ۳۳، ٦۲۳،٥٦۸– ٦۲٤ ونسب نامهٔ میان صحایف ٦۲٤–٦۲٥

۲- چاپ طهران ۱۳۱٥–۱۳۱۷ ص ٤٦ – ٤۷

۳- ابوعلی حسن‌بن محمد دقاق از بزرگان مشایخ تصوف درگذشته در٤۰٦

٤- نسخهٔ خطی سال ۸۷۷ که در ذکر مآخذ این کتاب در مقدمهٔ چاپ اول بدان اشارت رفته‌است در ذیل‌لفت «نهازید».

٥- یکجا درمقدمهٔ ص ٥ وجای دیگر درذیل ترجمهٔ رودکی ص ۲۳۷

٦- نسخهٔ متعلق بمرحوم چایکین که در ذکر مآخذ این کتاب درمقدمهٔ چاپ اول بدان اشاره رفته ونسخهٔ دیگر خطی متعلق بنگارنده در لغت «نهازید».

۷- معجم‌البلدان یاقوت چاپ مصر – ج ٦ – ص ۳۱.

۸- معجم‌البلدان ج ٦ – ص ۳۱.

۹- کتاب الامراء والقضاة تألیف ابی عمرمحمدبن یوسف بن یعقوب الکندی – چاپ‌اوقاف گیب ۱۹۱۲ – ص ۱٦۹ و ۱۹۲ ومعجم‌البلدان ج ٦ – ص ۳۰ و۳۱

چیزی نمانده است جزدو بیت که درفرهنگ اسدی باسم طحاوی ثبت آمده ولی درفرهنگ سروری صریحاً بنام طخاریست و آن اینست :

لبت گویی که نیم کفته گلست (۱) — مـی نوش اندرو (۲) نهفتستی
زلف گویـی ز لب نهازیده (۳) — بگلـه سوی چشم رفتستی

واز سبك این دو بیت پیداست که طخاری گویندهٔ آن قطعاً از شعرای قرن چهارم و از اقران رودکی بوده است .

۹ـ خبازی نیشابوری

ازین شاعر نیز ترجمهٔ حالی در میان نیست، فقط مؤلف مجمع الفصحا رحلت او را بسال ۳۴۲ آورده و آنهم معلوم نیست از کدام مأخذست . اگر چنین باشد او تا سیزده سال پس از رودکی بوده است (٤) .

۱۰ـ ابوالحسن کسایی

مجدالدین ابوالحسن کسایی از معاریف شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم واز بزرگان زبان پارسی بود . وی روز چهارشنبهٔ ۲۷ شوال سال ۳٤۱ در مرو ولادت یافته است چنانکه در مطلع قصیده‌ای گوید :

بسیصد وچهل ویك رسید نوبت سال — چهار شنبهٔ سه روز مانده از شوال
بیآمدم بجهان تا چه گویم و چه کنم؟ — سرود گویم وشادی کنم بنعمت ومال

ازین قراروی دوازده سال پس ازرحلت رودکی بدین عالم آمده است وممکن نیست که بارودکی معاصر بوده باشد وشاید مقصود نظامی عروضی هم ازینکه نام وی را با شعرای معاصر رودکی آورده این نیست که وی نیزدر آن سلك بوده است بلکه خواسته او را در سلك شعرای آل سامان بشمارد و قطعیست که اوایل عمر او با اواخر دولت آل‌سامان‌قرین بوده و وی را خاتم شعرای این خاندان باید شمرد (٥) .



مؤلف مجمع الفصحادرحق رودکی می نگارد : «هم‌ازشعرائی که‌در زمان وی معاصر آل‌سامان بوده‌اند ابوالعباس الزنجی وابوالمثل بخارائی وابواسحق جویباری وطخاری و کسائی ودقیقی وخبازی نشابوری وابوالحسن اعجمی ودیگرانند وآل سامان بسیارشعر دوست بوده‌اند و شعرا را تربیت نموده‌اند ...»

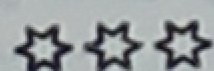
مؤلف مزبور بعبارات چهار مقاله چیزی نمی‌افزاید جز اسم دقیقی و جـز آنکه

۱ـ در فرهنگ سروری «گلیست» .
۲ـ در فرهنگ سروری «اندر آن» .
۳ـ در فرهنگ سروری «نهازیدست» .
٤ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۳۰۲
٥ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۹۷ - ۱۲۱۷

«ابوالعباس ربنجنی» را به «ابوالعباس زنجی» و «ابوالحسن اغجی» را به «ابوالحسن اعجمی» تحریف کرده است ، چنانکه گذشت .

۱۱- دقیقی

اما دقیقی را نیز نتوان معاصر رودکی شمرد ، اگر چه رحلت این شاعر بزرگ آخر قرن چهارم معلوم نیست ولی چون او را مداح ومعاصر نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) وپسرش عبدالملك بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) ومنصور بن عبدالملك (۳۵۰ - ۳۶۶) ونوح ابن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) دانسته‌اند و مسلمست که از سال ۳۴۳ زمان رحلت نوح بن نصر تا سال ۳۶۶ زمان جلوس نوح بن منصور مدت ۲۳ سال لااقل شاعری کرده است ، در صورتیکه فقط سال رحلت نوح بن نصر و سال جلوس نوح بن منصور رادر یافته باشد ، بعید نمی نماید که معاصر با رودکی بوده باشد و احتمال نزدیك بیقینست که وی بلافاصله پس از رودکی آمده چنانکه در کتب فارسی معمولست او را جانشین رودکی میشمارند ورودکی را سلف وی میدانند وهمیشه نام رودکی بر اسم او مقدمست و اگر هم در سال ۳۳۱ در زمان جلوس نوح بن نصر بشاعری آغاز کرده باشد باز دو سال پس از رحلت رودکیست وچون صریحاً در کتب فارسی مرگ او را در جوانی ذکر کرده‌اند بدیهیست که در زمان ولادت بشاعری آغاز نکرده ولااقل ده پانزده سال پس از مرگ رودکی آغاز شاعری اوبوده است ، چه اگر در زمان رودکی شاعری میبود در دم مرگ نزدیك پنجاه سال میداشت و نمینوشتند که جوان کشته شده است. پس اگر مدتی از عمر دقیقی با زمان رودکی قرین بوده باشد دورهٔ خرد سالیست و البته کودك خرد سال را نتوان گفت که با شاعری معروف و کهن سال معاصر بوده باشد (۱) .



مولف تذکرهٔ هفت اقلیم گوید : «چون نوبت بآل سامان رسید ... قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده ... و ازشعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست وایضاً ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی وشیخ ابو عباس وشیخ ابو زراعه معمرالجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبدالله الجنیدی و ابو منصور عمارة ابن محمدالمروزی ودقیقی ...»

این گفتهٔ مؤلف هفت اقلیم باعث شده است که ابو زرعه گرگانی و استغنایی نیشابوری ومحمد جنیدی وعمارهٔ مروزی را نیز با رودکی معاصر دانسته‌اند .

۱۲- ابو زرعهٔ گرگانی

عصر زندگی ابوزرعه معمر یا معمری گرگانی که در کتابها تقریباً همه‌جا کنیهٔ اورا بخطا «ابوذراعه» و«ابوزراعه» نوشته‌اند وترجمهٔ حال اومعلوم نیست ولی اورا ابیاتیست که درحق رودکی سروده است :

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم — عجب مکن،سخن ازرودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریك ز آن کو یافت ازعطای ملوك — بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

۱- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۶۱ - ۱۲۹۳

وگویند امیر خراسان وی را پرسید که چون رودکی شعر توانی گفت؟ او در پاسخ این ابیات بسرود. از همین جا پیداست که وی پس از رودکی آمده زیرا که اگر رودکی زنده میبود ازو در نمیخواستند که چون رودکی شعر گوید وشاید کسی ازو شعری نمیخواست زیرا جایی که رودکی باشد شاعران دگر بکار نیایند وانگهی پیداست این اشعار در زمانی سروده شده که رودکی در اواخر عمر چنانکه پس ازین بیآید کور شده و زمانه دورهٔ شاعری او را در نوردیده بود، چه رودکی فقط در اواخر عمر نابینا شده است وپیداست کسی که از نابینایی وی یاد میکند کسیست که پس ازمرگ او آمده است واینکه امیر خراسان وی را گفته ومراد ازامیر خراسان یکی از شهریاران آل‌سامانست این نیز دلیل نیست که ابو زرعه معاصر با رودکی بوده باشد چه این سلسله تا ۳۸۹ یعنی تا شصت سال پس از رودکی نیز شهریاری کرده‌اند وظن غالب آنست که این ابو زرعهٔ گرگانی پس از رودکی آمده واز شعرای اواخر قرن چهارم و اواخر دولت سامانیانست وبا رودکی در یك زمان نزیسته است (۱). کینهٔ این شاعر را همه جا ابو زراعه و گاهی ابو ذراعه نوشته‌اند و هر دو نادرستست زیرا کنیهٔ رایج زبان تازی ابو زرعه است نه ابوزراعه وابو ذراعه.

۱۳- استغنایی نیشابوری

اما ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی نیشابوری که مؤلف هفت اقلیم بخطا نام او را ابوالمظفر نصیر ضبط کرده نیز از شعراییست که ترجمهٔ حال او در میان نیست. همینقدر پیداست که از معاصران آل سامان وآل بویه بوده است. جلوس آل بویه بر تخت شاهی در سال ۳۲۲ بود که هفت سال پیش از رحلت رودکی باشد واگر استغنایی در همین سال بمداحی آل بویه پرداخته باشد بدایت شاعری او با اواخر عمر رودکی قرین بوده است ووی را نیز نتوان در سلك معاصران واقران شاعر مشهور دربار نصر ابن احمد آورد (۲).

۱۴- ابو عبدالله جنیدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله جنیدی، محمد عوفی در لباب الالباب (۳) گوید که ابو منصور ثعالبی درکتاب یتیمة‌الدهر وی را جزو شعرای صاحب بن عباد آورده است ولی درچاپ‌دمشق از کتاب یتیمة‌الدهر ثعالبی بهیچوجه نام ازچنین کسی نیست وشایدازچاپ کتاب افتاده باشد یا اینکه دراسم اودر لباب‌الالباب ویا یتیمة‌الدهر تحریفی رفته باشد. درهرصورت اگر وی جزو شعرای صاحب اسمعیل بن عباد وزیر معروف آل بویه بوده باشد از شعرای اواسط قرن چهارمست و باید در سلك شعرای آل بویه شمرده شود و چون ممدوح وی صاحب بن عبادبسال ۳۸۵ در گذشته است وی‌نیز در همان اوان‌میزیسته

۱- رجوع‌کنید بچاپ اول این‌کتاب ج ۳ ص ۱۱۴۰
۲- رجوع‌کنید بهمان چاپ ج ۳ ص ۱۳۰۲
۳- چاپ لندن - ج ۲- ص۲۳ - ۲۴ وچاپ من ص ۲۶۱

وقسمتی از اوایل عمر وی با اواخر عمر رودکی مقارن بوده است واگر پس از سال ۳۸۵ یعنی سال مرگ صاحب بن عباد نیز زنده مانده باشد تا پنجاه وشش سال بعد از مرگ رودکی بوده است و قطعاً اوایل زندگی او با اواخر عمر رودکی مصادف شده است ودر هر صورت بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد.

۱۵- عمارهٔ مروزی

ابو منصور عمارة بن محمد مروزی، از احوالش اطلاعی بدرستی نیست، بعضی وی را از شعرای آل سامان وبرخی او را معاصر با یمین‌الدوله محمود غزنوی دانسته‌اند که بسال ۳۸۷ بتخت نشسته است. مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را بسال ۳۶۰ میداند و اگر چنین باشد سی ویك سال پس از فرمان یافتن رودکی هم زنده بوده و البته فقط جوانی وی با اواخر عمر رودکی مقارن شده‌است. چیزی که مسلمست اینست که حتماً در زمان حیوة ابو سعید ابوالخیر عارف معروف قرن چهارم وپنجم که در ۳۵۷ متولد شده ودر شب جمعهٔ چهارم شعبان ۴۴۰ در گذشته است مرده بود و مدتی از مرگ وی گذشته بود چنانکه ابو سعید ابوالخیر بزیارت خاك وی رفته است، زیرا که بیتی ازو از قوالی شنیده ووی را بوجد ونشاط آورده بود (۱) ونیز یقینست که وی تا زمان یمین الدوله محمود غزنوی زنده بوده است (۲) و بسیار بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد (۳).

۱۶- رابعهٔ دختر کعب

این شاعرهٔ معروف دورهٔ سامانیان را که نخستین زنیست که شعر بزبان دری ازو بما رسیده است تذکره نویسان معاصر با رودکی ندانسته‌اند اما فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ در الهی نامه (۴) داستان مفصل بسیار شورانگیزی دربارهٔ وی دارد ودر آن اشاره بروابط او با رودکی کرده است. این داستان بدینگونه است:

حکایت امیر بلخ وعاشق شدن دختر او

امیری سخت عالی رای بودی — که در سرحد بلخش جای بودی
بعدل و داد امیری پاك دین بود — که حد او فلك را در زمین بود
بمردی و بلشکر صعب بودی — بنام آن کعبهٔ دین کعب بودی
زرایش فیض و فرشمس و قمر را — ز جودش نام ونان اهل هنر را
ز عدلش میش و گرگ اندر حوالی — بهم گرگ آشتی کردند حالی

۱- اسرارالتوحید فی مقامات ابی السعید - چاپ پترزبورگ ص ۳۵۰ وچاپ مرحوم بهمنیار طهران ۱۳۱۳ ص ۲۲۲ وچاپ آقای دکتر ذبیح‌الله صفا طهران ۱۳۳۲ ص ۲۸۰.

۲- رجوع شود بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان «عمارهٔ مروزی» در شمارهٔ اول مجله شرق - طهران - دیماه ۱۳۰۹ ص ۸-۱۵

۳- رجوع شود بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۸۷ - ۱۱۹۷

۴- چاپ استانبول ۱۹۴۰ ص ۳۳۰ - ۳۵۲

ز سهمش آب دریاها پر از جوش   شدی چون آتش اندرسنگ خاموش
ز زحمت ، گر کهن بودی جهانی   ز خاطر محو کردی در زمانی
ز قهرش آتش ارافسرده بودی   چو انگشتی شدی اندر کبودی
ز جاه او بلندی مانده در چاه   چه‌می گویم؟جهت گم گشت‌از آن‌جاه
ز حلمش کوه بر جای ایستاده   زمین بـر خاك روبی اوفتاده
ز خشمش‌رفته آتش با دلی تنگ   ولیکن چشم پرنم در دل سنگ
ز تابش برده خورشید فلك نور   جهان را روشنی بخشیده از دور
ز جودش بحرو کان تشویرخورده   گهر در صلب بحرو کان فسرده
ز لطفش برگ گل دریوزه کرده   ولیك از شرم او در زیر پرده
ز خلقش مشك در دنیی دمیده   ز دنیی نیز بر عقبی رسیده
امیر نیك دل را یك پسر بود   که درخوبی بعالم در ، سمر بود
رخ چون آفتابی آن پسر داشت   که کمتر بنده پیش خود قمرداشت
نهاده نام حارث شاه او را   کمر بسته چو جوزا ماه او را
یکی دختر بپرده بود نیزش   که چون‌جان‌بود شیرین و عزیزش
بنام آن سیم بر زین‌العرب بود   دل آشوبی و دلبندی عجب بود
جمالش ملك خوبی درجهان داشت   بخوبی در جهان‌آن بودکان داشت
خرد در عشق او دیوانه بودی   بخوبی در جهان افسانه بودی
کسی کو نام او بردی بجایی   شدی هر ذره‌ای یوسف نمایی
مه نو چون بدیدی ز آسمانش   زدی چون مشك زانو هر زمانش
اگر پیشانیش رضوان بدیدی   بهشت عدن را بـی شان بدیدی
سرزلفش چو در خاك اوفتادی   ازو پیچی در افلاك اوفتادی
دونرگس‌داشت، نرگسدان‌ز بادام   چو دو جادو دوزنگی بچه در دام
دو زنگی بچه ، هر یك باکمانی   بتیر انداختن هر جا که جانی
چو تیر غمزهٔ او زه بره کرد   دل عشاق را آماجگه کرد
شکر از لعل او طعمی دگرداشت   که لعلش زهر دارو درشکرداشت
دهانش درج مروارید تر بود   که‌هریك‌گوهری تر‌زان دگر بود
چوسی دندان او مرجان نمودی   نثار او شدی ، هرجان که بودی
لب لعلش ، که جام گوهری بود   شرابش از زلال کوثری بود
فلك گرگوی سیمینش ندیدی   چو گویی بی سروبن کی دویدی؟
جمالش را صفت گفتن محالست   که ازمن آن صفت‌کردن خیالست
بلطف طبع او مردم نبودی   که هرچیزی که از مردم شنودی ،
همه در نظم آوردی بیك دم   بپیوستی چو مروارید در هم
چنان درشعر گفتن خوش زبان بود   که‌گویی از لبش طعمی درآن‌بود
پدر پیوسته دل در کار او داشت   بدلداری بسی تیمار او داشت

چووقت مرگ پیش آمد پدر را　　بپیش خویش بنشاند آن پسر را
بدو بسپرد دختر را که : زنهار　　ز من بپذیرش و تیمار میدار
زهر وجهی که باید ساخت کارش　　بساز و تازه گردان روزگارش
که از من خواستندش نامداران　　بسی گردن کشان و شهریاران
ندادم من بکس ، گرتو توانی　　که شایسته کسی یابی ، تودانی
گواه این سخن کردم خدارا　　بشولیده مگردان کار ما را
چو هرنوعی سخن پیش پسر گفت　　پذیرفت آن پسر ، هرچش پدر گفت
بآخرجان شیرین زو جدا شد　　ندانم تا چرا آمد ؟ چراشد ؟
بسی زیر و زبر آمد چو افلاك　　که تاپای وسرش افگند در خاك
کمان حق ببازوی بشر نیست　　کزین آمد شدن کس راخبر نیست
که میداند که بودن تابکی داشت ؟　　کسی کآمد چرا رفتن زپی داشت ؟
پدر چون شد بایوان الهی　　پسر بنشست در ایوان شاهی
بعدل وداد کردن در جهان تافت　　جهان از وی دم نوشیروان یافت
رعیت را و لشکر را درم داد　　بسی سالار را کوس و علم داد
بسی سودا زهر مغزی برون کرد　　بسی بیداد گر را سرنگون کرد
بخوبی و بناز و نیك نامی　　چوجان میداشت خواهررا گرامی
کنون بشنو که: این گردنده پرگار　　ز بهر او چه بازی کرد بر کار
غلامی بود حارث رایگانه　　که او بودی نگهدار خزانه
بنام آن ماه وش بکتاش بودی　　ندانم تا کسی همتاش بودی
بخوبی در جهان اعجوبه ای بود　　غم عشقش عجب منصوبه ای بود !
مثل بودی بزیبایی جمالش　　همه عالم طلب کار وصالش
اگر عکس رخش گشتی پدیدار　　بجنبش آمدی صورت ز دیوار
چو زلف هندوش در کین نشستی　　چو جعد زنگیان در چین نشستی
چوزلفش سرکشان رابنده میداشت　　چنان نقدی زپس افگنده میداشت
چو دو ابروش پیوسته به آمد　　کمانی بود کاول در زه آمد
غنیمی چرب ، چشم او ازان بود　　که با بادام نقدش در میان بود
صف مژگانش صف کردی شکسته　　بزخم تیر باران از دو رسته
دهانی داشت همچون لعل سفته　　درو سی دُر نا سفته نهفته
یکی گر سفته شد لعل دهانش　　نبود آن جز بالماس زبانش
لبش خط داده عمر جاودان را　　که آن لب بود آب خضر جان را
ز دندانش توان کردن روایت　　که در یك میم دارد سی دو آیت
چو یوسف بود ، گویی ، درنکویی　　خود از گوی زنخدانش چه گویی؟
ز گویش تا بکی بی هوش باشم ؟　　چو در گوی آمدم خاموش باشم
بپیش قصر باغی بود عالی　　بهشتی نقد او را در حوالی

همه شب می نخفت از عشق بلبل — طریق خارکن می گفت با گل
گل از غنچه بصد غنج و بصد ناز — شکر خنده بسی می کرد آغاز
چنان آمد که طفلی مانده در خون — گل سرخ از قماط سبز بیرون
صبا همچون زلیخا در دویده — چو یوسف گل ازو دامن دریده
چو باد خضر بر صحرا گذشته — خضر بگذشته ، صحرا سبز گشته
شهاب و برق را گشته سنان تیز — ز باران ابر کرده صد عنان ریز
کشیده دست بر هم سبزه زاران — ولی آن دست پر گوهر ز باران
بنفشه سر بخدمت پیش کرده — و لیکن پای بوس خویش کرده
بیك ره ارغوان آغشته در خون — بخونریز آمده بر خویش بیرون
بدست آورده نرگس جام زر را — زباران خورده شیرچون شکررا
سر لاله چو در پای اوفتاده — کلاهش با کمرجای او فتاده
هزاران یوسف از گلشن رسیده — ز کنعان بوی پیراهن شنیده
همه مرغان در افگنده خروشی — ز جانان بی نوا نامانده گوشی
بوقت صبح گاهی باد مشکین — چوسوهان کرده روی‌آب پرچین
مگر افراسیاب آب زره یافت ؟ — که آب‌از باد نوروزی زره بافت
زهرسو کوثری دیگر روان بود — که آب خضر کمتر رشح‌آن بود
ز پیش باغ طاقی تا بکیوان — نهاده تخت حارث پیش ایوان
شه حارث چو خورشیدی خجسته — سلیمان وار در پیشان نشسته
چو جوزا در کمر دست غلامان — ببالا هر یکی سروی خرامان
ستاده ، صف زده ترکان سرکش — بخدمت کرده هریك دست در کش
ندیمان سر افراز نکو رای — بخدمت چشمها افگنده بر پای
شریفان همه عالم وضیعش — نظام عالم از رای رفیعش
ز بیداری بختش فتنه در خواب — زبیم خشمش آتش چشم بر آب
زحل کین ، مشتری‌وش، ماه طلعت — عطارد قدر و هم خورشید رفعت
مگر بر بام آمد دختر کعب — شکوه جشن در چشم آمدش صعب
چو لختی کرد هر سویی نظاره — بدید آخر رخ آن ماهپاره
چو روی و عارض بکتاش را دید — چو سروی در قبا بالاش را دید
جهان حسن وقف چهرهٔ او — همه خوبی ، چو یوسف ، بهرهٔ او
بساقی پیش شاه استاده بر جای — سر زلفش دراز افتاده بر پای
ز مستی روی چون گلنار کرده — مژه در چشم عاشق خار کرده
شکر از چشمهٔ نوشین فشانده — عرق از ماه بر پروین فشانده
گهی سر مست می دادی شرابی — گهی بنواختی خوش خوش ربابی
گهی بر داشتی چون بلبل آواز — گهی چون گل گرفتی شیوه و ناز
بدان خوبی چو دختر روی او دید — دل خود وقف یك یك موی اودید
در آمد آتشی از عشق زودش — بغارت برد کلی هرچه بودش

چنان آن آتشش درجان اثر کرد
که آن آتش تنش را بی‌خبر کرد

دلش عاشق شد وجان متهم گشت
ز سر تا پا وجود او عدم گشت

زدو نرگس‌چو ابری خون‌فشان کرد
بیك ساعت بسی توفان روان کرد

چنان بر کند عشق او ز بیخش
که کلی کرد گویی چار میخش

چنان از یك نظر در دام او شد
که شب خواب وبروز آرام اوشد

چنان بیچاره شد از چاره ساز او
که می نشناخت سر از پای باز او

همه شب خون‌فشان و نوحه گر بود
چوشمعش هر نفس‌سوزی دگر بود

ز بس آتش که در جان وی افتاد
چو آتش‌شد ، ازآن سردر پی افتاد

علی الجمله ز دست رنج و تیمار
چنان ماهی بسالی گشت بیمار

طبیب آورد،حارث، سود کی داشت؟
که آن تب دردبی درمان زپی‌داشت

چنان دردی کجا درمان پذیرد ؟
که‌جان درمان هم از جانان پذیرد

درون پرده دختر دایه‌ای داشت
که‌در حیلت گری سرمایه‌ای داشت

بصدحیلت ازآن مهروی‌درخواست
که‌ای دختر، چه‌افتادت؟ بگوراست

نمی آمد مقر البته آن ماه
بآخر هم زبان بگشاد ناگاه

که: من بکتاش را دیدم فلان روز
بزلف وچهره جان سوزودل‌افروز

چو سرمستی ربابی داشت در بر
من ازوی چون ربابی دست برسر

بزخم زخمه، در راهی که‌اوخواست
مخالف را بقولی کردرگ راست

مخالف راست گر نبود بعالم
در آن پرده نسازد زیر بابم

دل من چون مخالف شدچه سازم؟
نیامد راست این پرده نوازم

کنون سر گشتهٔ آفاق گشتم
کز اهل پردهٔ عشاق گشتم

چو بشنودم ازآن سر کش سرودی
ز چشمم ساختم برپرده رودی

چنان عشقش مرابی خویش آورد
که صد ساله غمم در پیش آورد

چنان زلفش پریشان کرد حالم
که آمد ملك جمعیت زوالم

چنانم حلقهٔ زلفش کمر بست
که‌دل‌خون گشت،تاهم‌چون‌جگر بست

چنین بیمار و سرگردان از آنم
که می دانم که : قدرش می‌ندانم

بخوبی کس چو بکتاش آن ندارد
که کس زو خوب ترامکان ندارد

سخن چون میتوان زان‌سرو بن گفت
چرا باید زدیگر کس سخن گفت ؟

چو پیشانی او میدان سیمست
گرازلفش کنم‌چوگان چه بیمست؟

درآن‌میدان بدان‌سر گشته‌چوگانش
بخواهم بردگویی از زنخدانش

اگر از زلف چوگان میکند او
سرم چون گوی گردان میکند او

اگر رویش بتابد آشکاره
شود هر ذره‌ای صد ماهپاره

هلال عارضش چون هاله انداخت
مه نواز غمش در ناله انداخت

چو زلفش دلربایی حلقه‌ور شد
بهر یك حلقه صدجان در کمرشد

سوادی یافت مردم نرگس او
ازآن شد معتکف در مجلس او

چو تیر غمزهٔ او کارگر شد — زسهمش رمح وزوبین درکمر شد
خطی دارد بدان سی پاره دندان — بخون من لبش ز آنست خندان
صدف را دید آن در یتیمش — بدندان بازماند از درج سیمش
دهانش پستهٔ تنگست خندان — که آن را کعبتین افتاد دندان
چو صبح از خنده آرد در تباشیر — مزاج استخوان گیرد تباشیر
لبش را صد هزاران بنده بیشست — که او ازآب حیوان زنده بیشست
خط سبزش محقق اوفتادست — ز خط نسخ مطلق اوفتـادست
جهان زیر نگین دارد لب او — فلك در زیر زین سی کوکب او
ز سیبش بر بهی کردم روانه — ازین شکل صنوبر ناردانه
چو آزادیم ازآن سروسهی نیست — بهی شد رویم ورروی بهی نیست
کنون، ای دایه، برخیزو روان‌شو — میان این دو دلبر در میان شو
برو، این قصه با او در میان نه — اساس عشق این دو مهربان نه
بگوی این رازش وگرخشم گیرد — بصد جانش دلم بر چشم گیرد
کنون بنشان بهم ماهر دو تن را — کزان نبود خبر یك مرد وزن را
بگفت این و یکی نامه ادا کرد — بخون دل نکو نامی رها کرد:
«الا ، ای غایب حاضر ، کجایی ؟ — بپیش من نه ای ، آخر کجایی ؟
دو چشمم روشنایی از تو دارد — دلم نیز آشنایی از تو دارد
بیاو چشم و دل را میهمان کن — وگرنه تیغ گیرو قصد جان کن
بنقد از نعمت ملـك جهانی — نمی بینم کنون جز نیم جانی
چرا این نیم جان در تو نبازم ؟ — که بی تومن زصد جان بی‌نیازم
دلم بردی ، وگر بودی هزارم — نبودی جز فشاندن بر تو کارم
زتو یك لحظه دل زان برنگیرم — که من هرگز دل ازجان برنگیرم
غم عشق تو در جان می نهم من — سر از تو در بیابان می نهم من
چوبی رویت نه دل ماند ونه دینم — چرا سر گشته میداری چنینم ؟
منم بی روی تو رویی چو دینار — زعشق روی تورویی بدیوار
ترا دیدم ، که همتایی ندیدم — نظیرت سرو بالایـی ندیدم
اگر آیـی بدستم ، باز رستم — وگرنه می روم هر جاکه هستم
بهر انگشت در گیرم چراغی — ترا می جویم ازهردشت و باغی
اگر پیشم چوشمع آیی پدیدار — وگرنه چون چراغم مرده انگار»
نوشت این نامه و بنگاشت آنگاه — یکی صورت زنقش خویش آن ماه
بدایه داد، تا دایه روان شد — بر آن ماهروی مهربان شد
چونقش او بدیدو شعر برخواند — زلطف طبع ونقش او عجب ماند
بیك ساعت دل از دستش برون شد — چو عشق آمد دل او بحرخون شد
نهنگ عشق در حالش زبون کرد — برای خود دلش دریای خون کرد

چنان بی روی او روی جهان دید
که گفتی نه زمین ، نه آسمان دید

چو گویی بی سرو بی پای ، مضطر
کله در پای کرد و کفش برسر

بدایه گفت : برخیز، ای نکو گوی
بر آن بت روو از من بدو گوی :

« ندارم دیدهٔ روی تو دیدن
ندارم صبر بی تو آرمیدن

مرا اکنون چه باید کرد بی تو ؟
که نتوان برد چندین درد بی تو

چو زلف تو دریده پرده ام من
که برروی توعشق آورده‌ام من

ازآن زلف توام زیر و زبر کرد
که با زلف تو عمرم سربسر کرد

ترا نادیده در جان چون نشستی ؟
دلم برخاست تا در خون نشستی

چوتو در جان من پنهانی آخر
چرا تشنه بخون جانی آخر ؟

چو صبحم دم مده ، ای ماه ، درمیغ
مکش چون آفتاب ازسر کشی تیغ

اگر روشن کنی چشمم بدیدار
بصد جانت توانم شد خریدار

نمیرم در غمت ، ای زندگانی
اگر در یابیم ، باقی تودانی »

روان شد دایه تا نزدیك آن ماه
ز عشق آن غلامش کرد آگاه

که : او از تو بسی عاشق تر افتاد
که از گرمی او آتش در افتاد

اگر گردد دلت از عشقش آگاه
دلت زو درد عشق آموزد آنگاه

دل دختر بغایت شادمان شد
زشادی اشك بر رویش روان شد

نمی دانست کاری آن دل افروز
بجز بیت وغزل گفتن، شب و روز

روان می گفت شعر و می فرستاد
بخوانده بود، گفتی،آن بر استاد

غلام آنگه بهرشعری که خواندی
شدی عاشق تر و حیران بماندی

برین‌چون مدتی بگذشت، یك روز
بدهلیزی برون شد آن دل افروز

بدیدش ناگهی بکتاش و بشناخت
که عمری‌عشق با نقش رخش‌باخت

گرفتش دامن و دختر بر آشفت
بر افشاندآستین، آنگه بدو گفت

که:هان!ای بی ادب،این‌چه‌دلیریست؟
توروباهی ، ترا چه جای شیریست؟

که باشی تو ؟ که گیری دامن من
که ترسد سایه از پیرامن من

غلامش گفت : ای من خاك کویت
چو می‌داری زمن پوشیده رویت ،

چرا شعرم فرستادی شب و روز ؟
دلم بردی بدان نقش دل افروز

چو در اول مرا دیوانه کردی
چرا در آخرم بیگانه کردی ؟

جوابش داد آن سیمین بر آنگاه
که: یك ذره نه ای زین راز آگاه

مرا در سینه کاری اوفتادست
و لیکن برتو آن کارم گشادست

چنین کاری چه جای صد غلامست ؟
بتو دادم برون ، اینت تمامست

ترا آن بس نباشد در زمانه ؟
که تو این کار را باشی بهانه

اساس کوژ بنهادی درین راز
بشهوت بازی افتادی ازین باز

بگفت این و ز پیش او بدر شد
بصد دل آن غلامش فتنه تر شد

ز لفظ بو سعید مهنه دیدم
که او گفتست : من آنجا رسیدم

بپرسیدم ز حال دختر کعب — که عارف گشته بود او، عارفی صعب
چنین گفت او که : معلومم چنان شد — که آن شعری که بر لفظش روان شد
ز سوز عشق معشوق مجازی — بنگشاید چنان شعری ببازی
نداشت آن شعر با مخلوق کاری — که او را بود با حق روز گاری
کمالی بود در معنی تمامش — بهانه بود در راه آن غلامش
بآخر دختر عاشق در آن سوز — بزاری شعر می گفتی شب و روز
مگر می گشت روزی در چمن ها — خوشی می‌خواند این اشعار تنها :
« الا ، ای باد شبگیری ، گذر کن — ز من آن ترك یغما را خبر کن
بگو کز تشنگی آبم ببردی — ببردی آبم و خوابم ببردی »
یك سقاش بودی ، سرخ رویی — که هر وقت آبش آوردی، سبویی
بجای ترك یغما خاصه چون ماه — نهاد آن سرخ سقا را هم آنگاه
برادر را چنان در تهمت افگند — که بر خواهر نظر بی‌حرمت افگند
چو القصه ازین بگذشت ماهی — در آمد حرب حارث را سپاهی
سپاهی و شمارش از عدد بیش — چو دوران فلك ازحصر وحدبیش
سپاهی موج زن از تیغ و جوشن — جهان از تیغ وجوشن گشته روشن
در آمد لشکری از کوه و شخ در — که شد گاو زمین چون‌خر ببیخ در
ز دیگر سوی حارث بـا سپاهی — ز دروازه برون آمد پگاهی
چو بخت او جوان یکسر سپاهش — چو رایش مرتفع چترو کلاهش
ظفر می‌شد زیك سوحلقه درگوش — زیك سوفتح ونصرة دوش بردوش
سپه ، القصه ، افتادند در هم — بکشتن دست بگشادند بر هم
بخاری از همه صحرا بر آمد — فغان تا گنبد خضرا بر آمد
خروش کوس گوش چرخ کر کرد — زمین چون آسمان زیرو زبر کرد
زمین از خون خصمان لاله زاری — هوا از تیر باران ژاله باری
جهان را پردهٔ برغاب جسته — ز کشته پیش برغی باز بسته
اجل چنگال بر جان تیز کرده — قضا پر کینه دندان تیز کرده
هویدا از قیامت صد علامت — گرفته دیو قامت زان قیامت
در آمد پیش آن صف حارث آنگاه — جهانی پر سپاه آورد در راه
سپه را چون بیك ره جمله کرد او — در آمد همچو شیر وحمله کرد او
سپهر تند بـا چندین ستاره — شده از شاخ رمحش پاره پاره
چو تیغی بر سر آمد از کرامت — فروشد فتنه را سر تا قیامت
چو تیغش خصم‌راچون گل بخون‌شست — گل نصرة ز بیخ او برون رست
چو تیرش سوی چرخ نیلگون شد — ز چشم سوزن عیسی برون شد
وزان سوی دگر بکتاش مهروی — دودستی تیغ می‌زد از همه سوی
بآخر چشم زخمی کار گر گشت — سرش از زخم تیغی سخت درگشت
همی نزدیك شد کان خوب رفتار — بدست دشمنان گردد گرفتار

در آن صف بود دختر روی بسته
سلاحی داشت ، براسبی نشسته

بپیش صف در آمد همچو کوهی
و زو افتاد در هر دل شکوهی

نمی دانست کس کان سیم بر کیست
زبان بگشاد و گفت: این کاهلی چیست؟

من آن شاهم که فرزینم سپهرست
پیاده در رکابم ماه و مهرست

اگر اسب افگنم بر نطع گردان
دورخ طرحش نهم چون شیرمردان

سری کوسر کشد ازحکم این ذات
بپای پیلش اندازم بشهمات

اگر شمشیر بران بر کشم من
جگر از شیر غران بر کشم من

چو تیغ آتش افشانم دهد تاب
ز بیمش زهرهٔ آتش شود آب

چو مار رمح را در کف بپیچم
نیاید هیچ کس در صف بهیچم

اگر سندانم آید پیش نیزه
شود از زخم زخمم ریزه ریزه

ز زخم ار زور سندانی نماند
ز سندانی سپندانی نماند

چو مرغ تیر من از ره در آید
ز حلق مرغ گردون زه بر آید

چو بگشایم کمند از روی فتراک
چو باد آرم عدو را روی بر خاک

بتازم رخش و بگشایم در فصل
که من در رزم رستم، رستم زاصل

بگفت این وچومردان برنشست او
ازان مردان تنی را ده بخست او

بر بکتاش آمد ، تیغ در کف
و زانجا برگرفتش ، برد با صف

نهادش ، پس نهان شد درمیانه
کسش نشناخت ، از اهل زمانه

چو آن بت روی در کنجی نهان شد
سپاه خصم چون دریا روان شد

همی نزدیك آمد ، تا بیك بار
نماند شهره اندر شهر دیار

چو حارث را مدد گشت آشکارا
بسی خلق ، از بر شاه بخارا

هزیمت شد سپاه دشمن شاه
دگر کشته فتاده خوار در راه

چوشه با شهر آمد شاد و پیروز
طلب کرد آن سوار چست آنروز

نداد از وی نشانی هیچ مردم
همی گفتند : شد همچون پری گم

علی الجمله چو آمد زنگی شب
نهاده نصفیی از ماه بر لب

همه شب قرص مه چون قرص صابون
همی انداخت کفك از نور بیرون

بدان صابون بخون دیده تا روز
زجان می شست دست آن عالم افروز

چو زاغ شب در آمد ، زان دلارام
دل دختر چو مرغی بود در دام

دل اززخم غلامش آن چنان سوخت
که دریك چشم زخمش نیزجان سوخت

نبودش چشم زخمی خواب و آرام
که برسر داشت زخمی آن دلارام

کجا می شد دل او آرمیده ؟
یکی نامه نوشت از خون دیده

چنین آورد درنظم آن سمن بوی
که بشنو قصهٔ گنگی سخن گوی :

«سری کز سروری تاج کبارست
سر پیکان در آن سر در چه کارست؟

سرخصمت ، که با دابی سر و کار
مباد ، ارسر کشد ، جز برسر دار

سری راکزوجودت سروری نیست
نگونساری آن سر سرسری نیست

سری، کان سر نه خاك این درآید بجان وسر، که آن سر در سر آید
حسود سر کشت، گر سر نشینست چو مارش سر بکف، کان سر چنینست
وگر سر در کشد خصم سبك سر سرش بر، نه سرش، در کش سبك‌تر
سری، کان سر ندارد باتوسر راست مبادش سر، که رنج او زسر خاست
چو سر بنهد عدو، کز سردر آید سر آن دارد او کز سر بر آید
اگر سر نفگند از سر سرت پیش سر مویی ندارد سر، سر خویش
سرسبزت، که‌تاج ازوی سری یافت ز سرسبزیش هرسرسروری یافت
سپهر سر نگون زان شد سر افراز که هردم سر نهد پیشت ز سر باز
اگر درد سرم درد سرت داد سر خصمان بریده بردرت باد
نهادم پیش آن سر برزمین سر فدای آن چنان سر صد چنین سر
کسی کز زخم خذلان کینه ورگشت اگر بر گشت از قهر تو در گشت
کسی کز شاخسار عیش بر خورد اگرمی‌خورد، بی‌یادت، جگرخورد
کسی کز جهل خود لاف خرد زد اگر زر زد، نه بر نام تو، بدزد
کسی کوسوی حج کردن هوا کرد اگر حج کرد بی‌امرت، خطا کرد
چه افتادت؟ که افتادی بخون در چو من زین غم نبینی سرنگون‌تر
همه شب همچو شمع سوز در بر چوشب بگذشت، مرگ روز برسر
چو شمع از عشق هردم باز خندم بپیش چشم برقع باز بندم
چو شمع از عشق جانی زنده دارد میان اشك و آتش خنده دارد
شبم را، گر امید روز بودی مرا بودی که کمتر سوز بودی
ازآن آتش، که برجانم رسیدست بسی پایان مجو، کانم رسیدست
ازآن آتش، که چندین تاب‌خیزد عجب نبود که چندین آب خیزد
چه می‌خواهی زمن؟ بااینهمه سوز که نه شب بوده‌ام بیسوز، نه روز
میان خاك در خونم مگردان سراسیمه چو گردونم مگردان
چو سرگردانیم می‌دانی آخر بخونم در چه می گردانی آخر؟
چو می‌دانی که سرمست توام من ز پای افتاده از دست توام من،
من خونخواره خونی چون نگردم؟ چرا جز در میان خون نگردم؟
چنان گشتم ز سودای تو بی‌خویش که از پس می‌ندانم راه واز پیش
دلی دارم ز درد خویش خسته ببیت‌الحزن در بر خویش بسته
برای بند بندم چند سوزی؟ بر آتش چون سپندم چند سوزی؟
اگر امید وصل تو نبودی نه گردی ماندی از من، نه دودی
مرا تر دامنی آمد بجان زیست که بر بوی وصال تو توان زیست
دل من داغ هجران بر نتابد که دل خود هجر جانان برنتابد
ز درد خویشتن چون بی قراران یکی با تو بگفتم از هزاران
دگر گویم، اگر یابم رهی باز وگرنه میکشم درجان‌من این‌راز»
روان شد دایه و این نامه هم برد بسر شد، راه بر سر چون قلم برد

سر بکتاش ، با چندان جراحت
ز چشمش گشت سیل خون روانه
که : جانا ، تا کیم تنها گذاری ؟
چو داری خوی مردم چون لبیبان
اگر یك زخم دارم بر سر امروز
ز شوقت پیرهن بر من کفن شد
چو روزی چند آن بکتاش دمساز
نشسته بود آن دختر ، دل افروز
اگر بیتی چو آب زر بگفتی
بسی اشعار گفت آن روز استاد
ز لطف طبع آن دلداده دمساز
ز عشق آن سمن‌بر گشت آگاه
چو شد بر رودکی راز آشکارا
بخدمت شد روان تا پیش آن شاه
رسیده بود پیش شاه عالی
مگر شاهانه جشنی بود آن روز
مگراز رودکی شه شعردرخواست
چو بودش یاد شعر دختر کعب
شهش گفتا: بگو، تااین که گفتست ؟
ز حارث رودکی آگاه کی بود؟
ز سر مستی زبان بگشاد آنگاه
بصد دل عاشقست او بر غلامی
زمانی خوردن و خفتن ندارد
اگر صد شعر گوید پر معانی
اگر آن عشق چون آتش نبودی
چو حارث این سخن بشنود بشکست
چو ، القصه ، بشهر خویش شد باز
ولی پیوسته می‌جوشید جانش
که تا بر وی فرو گیرد گناهی
هر آن شعری ، که گفته بود آنماه
نهاده بود در درجی باعزاز
رفیقی داشت بکتاش سمن بر
سرش بگشاد و آن خطها فروخواند
دل حارث پر آتش گشت ازان راز
در اول آن غلام خاص را شاه

ز سر نامه مرهم یافت و راحت
بسی پیغام دادش عاشقانه
سر بیمار پرسیدن نداری
دمی بنشین ببالین غریبان
هزارم‌هست، بر جان، ای دل‌افروز
بگفت این وز خود بی‌خویشتن شد
ز مجروحی بجای خویش شد باز
براه و رودکی میرفت یك روز
بسی ، دختر از آن بهتر بگفتی
که آن دختر مجاباتش فرستاد
تعجب ماند آنجا رودکی باز
نهاد آنگاه از آنجا پای در راه
از آنجا رفت تا شهر بخارا
که حارث را مدد او کرد آنگاه
برای عذر حارث نیز حالی
چه می گویم؟ بهشتی بد دل افروز
زبان بگشاد آن استاد و برخاست
همه بر خواندومجلس گرم شدصعب
که مروارید را ماند ، که‌سفتست
که اوخود گرم شعر ومست‌می بود
که : شعر دختر کعبست ، ای شاه
در افتادست چون مرغی بدامی
بجز بیت و غزل گفتن ندارد
بر او می‌فرستد در نهانی
ازو این شعر گفتن خوش نبودی
ولیکن‌ساخت خودرا آنزمان‌مست
زخواهر در نهان میداشت این‌راز
نگه می‌داشت پنهان هر زمانش
بریزد خون او بر جایگاهی
فرستاده بر بکتاش آنگاه
سرش بسته ، که نتوان کرد سرباز
چنان پنداشت کان درجیست گوهر
بپیش حارث آورد و برو خواند
هلاك خواهر خود کرد آغاز
ببند اندر فکند و کرد در چاه

در آخر گفت تا: یك خانه حمام   بتا بند از پی آن سیم اندام
شه آنگه گفت تا: از هر دو دستش   بزد فصاد رگ ، اما نبستش
در آن گرمابه کرد آنگاه شاهش   فرو بست از گچ واز سنگ راهش
بسی فریاد کرد آن سرو آزاد   نبودش هیچ مقصودی ز فریاد
که داند تا که دل چون می‌شد ازوی؟   جهانی را جگر خون می‌شد ازوی
چنین قصه که دارد یاد هرگز؟   چنین کاری کرا افتاد هرگز؟
بدین زاری، بدین درد و بدین سوز   که هرگز در جهان بودست یکروز؟
بیا ، گر عاشقی ، تا درد بینی   طریق عاشقان مرد بینی
در آمد چند آتش گرد آن ماه   فرو شد زان همه آتش بیك راه
یکی آتش ازان حمام ناخوش   دگر آتش از آن شعر چو آتش
یکی آتش ز آثار جوانی   دگر آتش ز چندین خون فشانی
یکی آتش ز سوز عشق و غیرت   دگر آتش ز رسوایی و حسرت
یکی آتش ز بیماری و سستی   دگر آتش ز دل گرمی ومستی
که بنشاند چنین آتش بصد آب؟   کرا با این همه آتش بود تاب؟
سر انگشت در خون میزد آن ماه   بسی اشعار خود بنوشت آنگاه
ز خون خود همه دیوار بنوشت   بدرد دل بسی اشعار بنوشت
چو در گرمابه دیواری نماندش   ز خون هم نیز بسیاری نماندش
همه دیوار چون پر کرد از اشعار   فرو افتاد چون یك پاره دیوار
میان خون و عشق وآتش و اشك   بر آمد جان شیرینش بصد رشك
چو بگشادند گرمابه دگر روز   چه گویم من؟ که: چون بود آن دل افروز؟
چو شاخی زعفران، از پای تا فرق   ولی از پای تا فرقش بخون غرق
ببردند و بآبش پاك کردند   دل پر خونش زیر خاك کردند
نگه کردند بر دیوار آن روز   نوشته بود این شعر جگر سوز:
«نگارا ، بی توچشمم چشمه‌سارست   همه رویم بخون دل نگارست
ز مژگانم بسیلابی سپردی   غلط کردم ، همه آبم ببردی
ربودی جان ودروی خوش نشستی   غلط کردم ، که بر آتش نشستی
چو در دل آمدی بیرون نیایی   غلط کردم ، که تو در خون نیایی
چو از دو چشم من دو جوی دادی   بگرمابه مرا سر شوی دادی
منم چون ماهیی بر تابه آخر   نمی‌آیی بدین گرمابه آخر؟
نصیب عشق این آمد ز درگاه   که در دوزخ کنندش زنده آنگاه
که تا در دوزخ ، اسراری که‌دارد   میان سوز و آتش چون نگارد؟
تو کی دانی که: چون باید نوشتن؟   چنین قصه بخون باید نوشتن
چو در دوزخ بعشقت روی دارم   بهشتی نقد از هر سوی دارم
چو دوزخ آمد از حق حصهٔ من   بهشت عاشقان شد قصهٔ من

سه ره دارد جهان عشق اکنون / یکی آتش، یکی اشک ویکی خون
کنون من بر سر آتش از آنم / که گه خون ریزم وگه اشک رانم
بآتش خواستم جانم که سوزد / چو جای تست، نتوانم که سوزد
باشکم پای جانان می بشویم / بخونم دست از جان می بشویم
بدین آتش، که ازجان می فروزم / همه خامان عالم را بسوزم
ازین غم، آنچه می‌آید برویم / همه ناشسته رویان را بشویم
ازین خون، گر شود این راه بازم / همه عشاق را گلگونه سازم
ازین آتش، که من دارم درین سوز / نمایم هفت‌دوزخ را، که: بین،سوز
ازین اشکم، که توفانیست خونبار / دهم تعلیم باران را، که: چون‌بار
ازین خونم، که دریاییست گویی / در آموزم شفق را سرخ رویی
ازین آتش چنان کردم زمانه / که دوزخ خواست از من صدزبانه
ازین اشکم دو گیتی را تمامت / گلی در آب کردم تا قیامت
ازین خون باز بستم راه گردون / که تا گشت آسیای چرخ برخون
ازین گردی، که بودآن نازنین را / ز اشکی آب بر بندم زمین را
بجز نقش خیال دل فروزم / بدین آتش همه نقشی بسوزم
بخوردی خون جان من تمامی / که نوشت باد، ای یار گرامی
کنون درآتش ودر اشک‌ودرخون / برفتم زین جهان جیفه بیرون
مرا بی تو سر آمد زندگانی / منت رفتم، تو جاویدان بمانی»
چو بنوشت این بخون‌فرمان درآمد / که: تا زان بی سرو بن جان برآمد
دریغا! نه دریغی، صد هزاران / ز مرگ زار آن تاج سواران
بآخر فرصتی می‌جست بکتاش / که بخت از زیر چاه آورد بالاش
نهان رفت و سر حارث شبانگاه / ببرید و روانه شد هم آنگاه
بخاك دختر آمد، جامه بر زد / یکی دشنه گرفت و بر جگر زد
ازین دنیای فانی رخت بر داشت / دل از زندان و بند سخت برداشت
نبودش صبر بی یار یگانه / بدو پیوست و کوته شد فسانه

ازین شاعرهٔ قرن چهارم که داستانی‌چنین‌سوزناك وشورانگیز داشته است وعطار نام وی را «زین‌العرب» آورده درتذکره‌ها نیز گاهی ذکـری رفته است. در جاهای دیگرنام وی را رابعهٔ دختر کعب نوشته‌اند وگاهی نیز بنت کعب ضبط کرده‌اند. عطار نیز نام پدرش راکعب وساکن بلخ ونام برادرش را حارث آورده‌است.

رضاقلی‌خان هدایت این داستان را ازالهی نامه گرفته وبآن پروبال داده ومثنوی گلستان ارم خودرا ازین راه فراهم آورده است. محمد عوفی درلباب‌الالباب (۱) وی‌را جزوشاعران آل سبکتگین شمرده ونامش را «رابعه بنت کعب القزداری» نوشته است.

۱- چاپ من ص ۲۹۴ - ۲۹۵ و ۶۷۹

قزدار یاقصدار شهری معروف درجنوب سیستان نزدیك شهر بست بوده است (۱).

در لباب‌الالباب ومجمع الفصحا اشعاری ازو هست. غزل معروفی را که مطلعش اینست:

ز بس گل که درباغ ماوی گرفت چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت

وبنام اوضبط کرده‌اندبنام رودکی وادیب‌صابر هم آورده‌اند امادر مونس‌الاحرار بنام عایشهٔ سمرقندیه معروف بعایشهٔ مقریه شاعرهٔ معروف قرن ششم آمده است. ازغزل معروف دیگر منسوب باوکه مطلعش اینست:

عشق او بازاندر آوردم ببند کوشش بسیار نامد سودمند

بیت دوم در فرهنگ اسدی بنام ابوالحسن آغاچی آمده است. بجز اشعاری که در تذکره‌ها بنام وی ثبت کرده‌اند درسفینه‌ها و کتابهای دیگر نیز اشعاری ازوهست ازآن جمله این غزل که تنها دو بیت اول آن درمجمع‌الفصحا هست:

فشاند ازسوسن و گل سیم وزر باد زهی بادی! که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب نمود از سحرمانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگرابر؟ دلیل لطف عیسی شد مگر باد؟
که در باریدهر دم در چمن ابر که‌جان‌افزودخوش‌خوش‌درشجر باد
اگر دیوانه ابر آمد، چرا پس کند عرضه صبوحی جام زر باد؟
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ ازین غماز صبح پرده درباد
برای چشم هر نا اهل گویی عروس باغ را شد جلوه‌گر باد
عجب!چون‌صبح خوشترمیبردخواب چرا افگند گل را در سهر باد؟

این بیت درکتاب‌المعجم (۲) بنام اوآمده است:

ترك از درم در آمد خندانك آن خوبروی چابك، مهمانك

در ترجمان‌البلاغه (۳) این دو بیت ازوهست:

کاشك تنم باز یافتی خبر دل کاشك دلم باز یافتی خبر تن
کاشك من از تو برستمی بسلامت آی فسوسا! کجا توانم رستن؟

در مونس الاحرار این غزل بنام اوست، آنچه در هلالین چاپ شده چون با هم جمع کنندکلمهٔ تحمیدوشهادت برمی‌آید: «شهدالله انه لااله‌الاهو، لاحول ولاقوه الا بالله العظیم» که بایدکلمات‌مصرعهای اول را درپی هم ومصرعهای دوم را درپی‌هم خواند:

لبکان تو (شهد) و عارض ماه روی‌چون (لا)له برگ‌وزلف‌سیاه
دین (الله) می تباه کند مرمرا (حول) آن رخان چو ماه

۱- رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان «رابعهٔ دختر کعب» درشمارهٔ یکم سال نخست مجلهٔ ایران امروز اسفندماه ۱۳۱۷ ص ۴۲ - ۴۵

۲- چاپ اول طهران ص ۱۱۲

۳- ص ۸۱

سی ودو د(انه) لؤلؤ مکنون — زیرد(ولا)له برگ داری، آه!
رنگ آن (لا) لهٔ رخان توکرد — رنگ یا (قوت) من بگونهٔ کاه
مـرمـراژ(الهٔ) سرشك چكان — نیست (الا) ز طعنهٔ بد خواه
تامر(ا لا) جـرم بماند جهد — جز (بالله) مـی نیابـم راه
تامرا (هو) همی بعشق کند — اینت جرم (العظیم)، اینت گناه

این غزل نیزدر سفینه‌ای بنام او آمده و درپایان آن بنت کعب تخلص کرده‌است:

الا، ای باد شبگیری، پیام‌من بدلبر بر (۱) — بگو آن‌ماه‌خوبان‌را که: جان‌بادل برابر بر
بقهر ازمن فکندی‌دل، بیك‌دیدار، مهرویا — چنان چون‌حیدر کراردرآن حصن خیبر بر
توچون ماهی‌ومن‌ماهی، همی‌سوزم بتابه بر — غم عشقت نه‌بس‌باشد، جفابنهادی از بر بر
تنم چون چنبری گشته، بدان امید تاروزی — ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه بچنبر بر
سمنبر گشته معشوقم، همه‌غم‌زین قبل دارم — که‌هرگز سودنکند کس بمعشوق‌سمنبر بر
اگرخواهی که‌خوبان‌رابروی‌خودبهجر آری — یکی رخسارخوبت رابدان‌خوبان برابر بر
ایا مؤذن، بکاروحال عاشق گرخبرداری — سحرگاهان نگه‌کن تو بدان الله اکبر بر
مدار، ای‌بنت کعب، انده، که‌یارازتوجدامانده — رسن، گر چه‌درازآید، گذردارد بچنبر بر

این رباعی نیز درسفینه‌ای بنام اوست:

هرگز روزی ببنده پروات نبود — و اندیشهٔ این بیدل شیدات نبود
خوردیم‌زتو خون ونخوردی غم‌ما — در پای تو مردیم و سرمات نبود

۱۷ - ماکان کاکی

تنها جایی که شعری بنام اونوشته شده است درکتاب صبح گلشن تألیف سید علی حسن خان بن امیرالملك سید محمد صدیق حسن‌خان بهادرست (۲) که در۱۲۹۴ تألیف کرده ودرآن چنین گفته است:

«ماکان‌بن‌کاکی طبرستانی ازموزون طبعان عهدنصربن احمدسامانی بود وبحیل و تدابیر تسخیر ملك خراسان نمود، نصر سامانی ابوعلی محمد امیرالامرا را بمدافعه‌اش فرستاد، ماکان ازمایکون بی خبر بوده، بعد محاربات روبهزیمت نهاد.

در کوی قضا نه رهگذر می‌دانم — نه سر قضا و نه قدر می‌دانم
دانم که کس ازقضا نیارد جستن — از سر قضا همین قدر می‌دانم»

هرچند که روش والفاظ این رباعی بشعرقرن چهارم ودورهٔ سامانی وعصررودکی نمی‌ماند اگراین نکته‌درست باشد ماکان‌بن‌کاکی دیلمی که شرح حالش پیش ازین بتفصیل گذشت نیز ازشاعران معاصر رودکی بوده است.

☆☆☆

گذشته ازین شاعرانی که درکتابها تصریح کرده‌اند معاصر رودکی بوده‌اند چند

۱- عطار نیز باین بیت اشاره کرده است رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۶۷ سطر ۸

۲- چاپ بهوپال ۱۲۹۵ ص ۳۵۸

شاعر دیگر از قرن چهارم ودورهٔ سامانی می‌شناسیم که اشعارشان را درفرهنگها بشاهد لغات مهجور آورده‌اند ودر بارهٔ ایشان پیش ازین مختصری در صحایف ۲۴۷ - ۲۴۸ آمده است .

۱۰- سفرهای او

معلوم میشود که رودکی درعمر خود سفری چند کرده است :

۱- ظاهراً نخستین سفراواز رودك‌سمرقند ببخارابوده است‌زیرا مسلمست‌که‌دربار سامانیان ومخصوصاً دربارنصربن احمد در بخارا بود . درتاریخ بخارا مسطورست (۱): اول کسی که بخارا پای تخت کرد اسمعیل بن احمد بود و پس از آن میفزاید : « درایام وی بخارا دارالملك شد وهمهٔ امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ ازامیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش ازوی ووی ببخارا مقام داشتن‌مبارك داشتی ودل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز ببخاراوهر کجا بودی گفتی شهرچنین وچنین یعنی بخارا ...» . شکی نیست که‌امرای آل سامان همه پای تخت دربخارا داشتند وآنرا شگون سلطنت خود میشمردند . درین صورت رودکی برای اینکه بدربار نصربن احمد راه یابد بناچار می‌بایست ازرودك سمرقند ببخارا شده باشد وشاید این بیت او اشاره بدآنست که گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو   که بر آید رطب ز کانازم

ونیز آنکه جای دیگر گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

واین بیت یکی ازدلایلست که پیش از نصربن احمد بدربار سامانیان آمده‌چنانکه درآن زمان جوان بوده‌است .

۲- سفردیگری که از وی بدآن اشاره کرده‌اند سفریست که نظامی عروضی در چهارمقاله بیان کرده است (۲) :

چنین‌آورده‌اند که نصربن احمد ... زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی وتابستان بسمرقند رفتی یابشهری ازشهرهای خراسان ، مگریك سال نوبت هری بود ، بفصل‌بهار ببادغیس بود که بادغیس خرم ترین چراخوارهای خراسان و عراقست ... چون ستوران بهارنیکو بخوردند وبتن وتوش خویش بازرسیدند وشایستهٔ میدان وحرب شدند نصربن احمد روی بهری نهاد وبدرشهر بمرغ سپید فرود آمد ولشکر گاه بزد وبهارگاه بود... آنجا لشکر برآسود وهواخوش بود ... وچون مهرگان درآمد ... انصاف ازنعیم جوانی بستدند... مهرگان دیردرکشید وسرما قوت نکرد ... چون امیرنصر مهرگان وثمرات او

۱- تاریخ بخارا تلخیص ابو نصر احمدبن محمد بن نصرالقباوی بر تألیف ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی - چاپ شارل شفر مستشرق فرانسوی - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۹۱ و چاپ طهران ص ۱۱۰

۲- چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ - ص ۳۴ - ۳۱

بدبد عظیمش خوش آمد... امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه در آمد که او را غوره و درواز خوانند...زمستان آنجا مقام کردند ... چون بهار در آمد اسبان بباد غیس فرستادند ...و لشکر گاه بمالن بمیان دو جوی بردند وچون تابستان در آمد میوه‌ها دررسید، امیر نصر ابن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد ، مهرگان برویم وچون مهرگان در آمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم. همچنین فصلی بفصل همی انداخت، تاچهار سال برین بر آمد، زیرا که صمیم دولت سامانیان بود وجهان آباد و ملک بی‌خصم ولشکر فرمان بردار ... با این همه ملول گشتند وآرزوی خانمان برخاست ، پادشاه را ساکن دیدند . هوای هری درسر او وعشق هری در دل او، در اثناء سخن هری را بهشت عدن مانند کردی ، بلکه بربهشت ترجیح نهادی و از بهارچین زیادت آوردی . دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد . پس سران لشکر ومهتران ملک بنزدیک استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند وازندماء پادشاه هیچکس محتشم تر ومقبول القول‌تر ازو نبود . گفتند پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد وجان ما از اشتیاق بخارا همی برآید . رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود ومزاج او بشناخته ، دانست که بنثر با او در نگیرد ، روی بنظم آورد وقصیده‌ای بگفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود در آمد وبجای خویش بنشست وچون مطربان فروداشتند اوچنگ بر گرفت و در پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید :

ریگ آموی و درشتی‌های او | زیر پایم پرنیان آید همی

. . . .

میر سروست و بخارا بوستان | سروسوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیرچنان منفعل گشت که ازتخت فرود آمد و بی‌موزه پای دررکاب خنگ نوبتی آورد وروی ببخارا نهاد . چنانکه رانین وموزه تا دوفرسنگ درپی امیر بردند ببروته و آنجا درپای کرد وعنان تابخارا بهیچ جای بازنگرفت‌ورودکی آن پنج هزار دینار مضاعف ازلشکر بستد وشنیدم بسمرقند درسنهٔ اربع و خمسمائه از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمدالعابدی که گفت جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شترزیر بنهٔ او بود والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده راکس جواب نگفته است ، که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد وازعذب گویان ولطیف طبعان عجم یکی امیر-الشعراء معزی بود که شعراو درطلاوت وطراوت بغایتست ودر روانی وعذوبت بنهایت ، زین‌الملک ابو سعد هندوبن محمدبن هندوالاصفهانی ازوی در خواست که آن قصیده را جواب گوی ، گفت ندانم . الحاح کرد ، چند بیت بگفت که یک بیت‌از آن بیت‌ها اینست:

رستم از مازندران آید همی | زین ملک از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چندتفاوتست و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید ، درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی　　　گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت ازمحاسن هفت صنعتست : اول مطابق ، دوم متضاد ، سوم مردف ، چهارم بیان مساوات ، پنجم عذوبت ، ششم فصاحت ، هفتم جزالت وهراستادی که اورا در علم شعر تبحریست چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم ...»

ازین حکایت معروف که از اخبار مشهور رودکیست معلوم میشود که در رکاب نصربن احمد ازبخارا ببادغیس وهری رفته بود و در بازگشت بسمرقند مسقط الرأس‌خود شده است وچهار سال مدت این سفر از بخارا ببادغیس وهری کشیده است و درین سفر دهقان ابورجای عابدی اورا درسمرقند دیده است ودلیل آن‌هم واضحست‌زیرا که سمرقند برسرراه هری ببخاراست (۱) ونیز ازین حکایت برمی آید که هرسال امیرنصرزمستان را دربخارا میگذراند و تابستان بسمرقند میرفت یابدیگر شهرهای خراسان والبته رودکی که ملازم دربار وی بوده اغلب بمسقط الراس خویش میرفته است وشاید دریکی ازهمین سفرهای نصربن احمد یاپدران وی باشد که رودکی از رودك بسمرقند بخدمت امـرای سامانی پیوسته است .

این حکایت را ازچهارمقاله حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده ودولتشاه سمرقندی‌در تذکرةالشعراء (ازتاریخ گزیده)وجامی در بهارستان‌ومؤلفان حبیب‌السیر وزینت‌المجالس وتذکرهٔ هفت اقلیم وآتشکده و مجمع الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران با تصرفات نقل کرده‌اند . دولتشاه مینویسد این واقعه در بادغیس روی داد و حال آنکه در هری اتفاق افتاد وپس‌ازماندن دربادغیس بهری رفته‌اند ونیز افزوده است که رودکی این قصیده را بدیهه گفت . حمدالله مستوفی تصرفی دیگر کرده وآن اینست که مینویسد : «بیم آن بود که امیران برنصرخروج کنند» ازماندن وی درهری. جامی دربهارستان‌اشتباه دیگری کرده آنجاکـه گوید : «نصربن احمد ازبخارا بمروشاهجان رفته بود» و سپس میفزاید که «دربعضی تواریخ این حکایت رابسلطان سنجرومعزی نسبت داده‌اند» ولی تا کنون بجزطبقات ناصری‌در کتابی دیگر نیافته‌ام که این واقعه بسلطان‌سنجرومعزی منسوب باشد. مؤلف زینت المجالس سفر نصر را ازبخارا مستقیماً بهرات مینویسد ورضاقلی خان هدایت درفرهنگ انجمن آرای ناصری‌درصدردو بیت‌اول این‌قصیده‌مینویسد: «حکیم‌رودکی بخارائی‌درتحریك وترغیب امیرنصر سامانی ازتوقف هرات بمراجعت بخارا گفته».مؤلف حبیب‌السیرهم بپیروی جامی مرورا محل‌وقوع این واقعه میداند وآنجاکه نظامی عروضی نوشته است در خواندن قصیده رودکی چنگ برگرفت‌اومی‌نویسدبرآهنگ عودبخواند

۱ـ رجوع شود بکتاب « قلمرو خلافت شرق » تألیف دانشمند انگلیسی لسترانج ـ چاپ کمبریج ۱۹۰۵ ـ نقشهٔ ۸ و ۹

Guy Le Strange-The Lands of Eastern Califat-Cambridge 1905 Map Vlll and IX

وآنجاکه‌حرکت نصر بن‌احمدرا ببخارا بدو فرسنگ بی موزه مینویسد اویك منزل کرده است . مؤلف هفت اقلیم نیز برهمان شبهه رفته است و گوید سفر نصر از بخارا بمرو بود و «سحری که پادشاه نشاط کرده بود آن‌ابیات‌را باهنگ عود برخواند» . مؤلف آتشکده مینویسد امیرنصر پس‌ازتسخیر خراسان (؟) درهرات ماند ورود کی «بدیهه رابنغمهٔمناسب خواند» ودر«مجلس شراب این قصیده گفت». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران ازچهار مقاله این حکایت را نقل کرده ویگانه‌شبهتی که اورا دست داده اینست که نظامی‌عروضی مینویسد چون مطربان دست بداشتند اوبخواندن آغاز کردولی وی نوشته است : «چون مطربان آغازطرب ونواختن کردند» رودکی قصیدهٔ خویش را آغاز کرد .

این قصیده وشان نزول آن همواره درمیان شعرا و بزرگان ادبیات ایران بسیار معروف بوده چنانکه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر شهیر قرن هشتم در غزلی بدین مطلع (۱) :

سینه مالا مال دردست ، ای دریغا ، مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد ، خدا را همدمی

در بیت هشتم اشاره بدین واقعه کرده وگوید :

خیز ، تا خاطر بد آن ترك سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

همین واقعه راحمدالله مستوفی درظفرنامه (۲) نظم کرده است وگوید :

پادشاهی امیرنصربن احمدبن اسمعیل
سی سال وسه ماه

چو شد احمد نام برده تباه — نشاندند فرزند او را بگاه
سپهر خرد نصر بیدار بخت — بر آمد بفرخنده طالع بتخت
. . . .
هنر پیشگان را بهر بوم و بر — نوازش نمودی شه پر هنر
چو آنشاه فرخ هنر دوست بود — هنر پیشه پیشش ارادت نمود
زهر فن گروهی در آن پیشگاه — ملازم بدندی بر پادشاه
پس آن نامور پر خرد شهریار — ز شهر بخارا بر آراست کار
جریدهٔ خود و مهتران سپاه — برفتند شادان و خرم براه
بعزم تماشا بملك هری — در آمد گزین نصر با لشکری
هری یافت خوشتر ز خرم بهشت — همه‌رنگ وبوی وهمه‌زرع و کشت

۱ـ دیوان حافظ ـ چاپ مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی ـ طهران ۱۳۰۶ ش ـ ص۲۲۳ که دراصل مصرع آخر چنین بوده است : «کزنسیمش بوی خون مولیان آید همی» ولی واضحست که درکتابت‌تحریف شده .

۲ـ منظومهٔ بحرمتقارب در تاریخ ایران از صدر اسلام تا سال ۷۳۵ نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا .

بهر گوشه آبی زلال و روان
کز و طبع شد شاد و تازه روان

عمارات مطبوع هر جایگاه
گرو برده از خلد و مینو بجاه

بهاران ندادی دلش کآن دیار
گذارد ، ازو بگذرد شهریار

چو صیف آمد و گرم شد زوهوا
بگرما نمی دید رفتن روا

بپاییز بستان ز برگ و ز بار
بسی بود خوشتر ز صد نو بهار

زمستان شکار و طرب بود و می
گذر چون کند در چنین وقت پی؟

چو ز آنجا نرفتی شه بی همال
مهان را فزودی ز بودن ملال

سران را هوای زن و بچه بود
برفتن سخن شاه کمتر شنود

علی رغم ایشان در آن بوم و بر
بعشرت همی نصر بردی بسر

نه کس را اجازت برفتن بدی
نه ز آنجا بشهر بخارا شدی

نه ماندی که کس خانه آنجا برد
نه کس را توان بدکزو بگذرد

برینگونه ده سال و بر سردوسال
بملك هری ماند آن بیٔ همال

سران ازکسانی که در پیش شاه
بخلوت فزون بودشان آب و جاه

مدد خواستندی ، مگر شهریار
بشهر بخارا رود زآن دیار

ز آساق با مطرب و مسخره
مدد خواست هریك درآن یکسره

زهر کس که جستند آن یاوری
ندیدند سودی در آن داوری

فروزنده شد آتش اشتیاق
ز طاقت شدند آنسران جمله طاق

بحدی که بد بیم بر جان شاه
گزند آید از کار نامی سپاه

یکی خوش‌سخن بود درپیش تخت
که بد رودکی نام آن نیك بخت

سرانرا چنین گفت : اراز شعر من
رود شاه ازیدر بدآن انجمن

چه پاداش بینم درین از شما؟
چو زین جا روانه شود پادشا

تقبل نمودند ازو هر کسی
که بخشند هر گونه چیزش بسی

ز اسب وزر و جامه و از غلام
پذیرفت برقدر خود خاص و عام

مگر شان بیآمد دگر گونه‌کار
در آن حالت از عجز کرد اختیار

سخنگو ز دریای طبع روان
گهرها بر آورد شیرین روان

ز دانش بگفتار گوهر فشاند
چنین خوب شعری بر آنشاه خواند

یاد جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی (۱)

. . . .
. . . .

چو برخواند گوینده این بیت شش
بر آمد ز جا میر خورشید فش

نماندش که ابیات خواند تمام
روان گشت آن میر گردون غلام

بدآنسان که با کفش شدسوی راه
مجال توقف نمی یافت شاه

بشهر بخارا ز ملك هراه
برفت و بر آسود از آن سپاه

وزین رودکی شد غنی درجهان
ز احسان آن نام برده مهان . . .

۱ــ ازین پس پنج بیت دیگر قصیده چنانکه درهمه جا ضبط آمده است عینا در اصل آمده وبرای احتراز ازتکرار مخل حذف کرده شد .

اما جوی مولیان که رودکی درمطلع این قصیده آورده و آنهمه تحریفات و توجیهات بارد در بارهٔ آن کرده‌اند شکی نیست که نام‌جویی در اطراف بخارا بوده است و سپس بقاعدهٔ اطلاق نام مظروف برظرف اسم یکی ازمتنزهات بخارا شده است که ازضیاع‌خاص امرای آل سامان بوده ودرتاریخ بخارای نرشخی دوجاذکری از آن رفته است : یك‌جا چنین مسطورست (۱) :

ذکر جوی مولیان وصفت او

درقدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملك طغشاده بوده است و وی هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة‌الله علیه این ضیاع را بخرید، از حسن بن محمدبن طالوت که سرهنگ المستعین بن‌المعتصم بود وامیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانهاساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد وهنوزوقفست وپیوسته اورا ازجهة موالیان خویش‌دل مشغول بودی، تاروزی امیراسمعیل ازحصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد، سیماء الکبیرمولای پدر او پیش اوایستاده بود او رابغایت دوست داشتی ونیکو داشتی. امیر اسمعیل گفت هر گز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهرشما بخرم ومرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده است ، ازآنکه این ضیاع ازهمه‌ضیاع بخارا بقیمت ترست وخوش‌تر وخوش هواتر . خدای‌تعالی روزی کرد تا جمله بخرید وبر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامـهٔ مردم جوی مولیان گویند ... واز بعدامیراسمعیل ازفرزندان‌اوهر که امیرشد خویشتن رابجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساختند، بسبب خوشی و خرمی ونزهت او . بدروازهٔ نوموضعیست که آنرا کارك علویان خوانند ، بردرشهر وآنجا امیرمنصور بن نـوح کوشکی ساخت، بغایت نیکو چنانکه بوی مثل‌زدندی ازنیکویـی وسال برسیصد وپنجاه وشش بود و آن ضیاع‌کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود تابروزگار نصرخان‌بن طمغاج خان. وی‌این‌ضیاع اهل‌علم را داد ، ازآنکه بشهر نزدیك‌بود، تافقها راکشاورزی آسانتر بود وعوض وی آن‌ضیاع دورتر بگرفت وجوی مولیان وکارك علویان معموربود تاآخرعهد سامانیان . چون ملك ازسامانیان برفت آنسرایها خراب شدو ببخارا دارالملك معین نبود،مگرحصار، تابروزگار ملك شمس‌الملك‌نصر بن ابراهیم طمغاج خان که اوشمس آباد بناکرد...»

وسپس‌جای دیگر (۲)آورده است: «... امیراسمعیل بیمار شدومدتی بیمار بود(۳) ورنج او بیشتر ازرطوبت‌بود. اطبا گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، اورا بدیه (٤) زرمان بردند که از خاصهٔ ملك او بود وگفتند آنهوا او را موافق تربـاشد و امیرآن دیه (٤) را دوست داشتی وبهروقت آنجا رفتی ، بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تاوفات یافت اوهم درآن باغ بود، بزیر کوزن بزرگ، در پانزدهم ماه

۱- ص ۲٦-۲۷ ازچاپ پاریس وص ۳۳-۳٤ ازچاپ طهران

۲- چاپ پاریس - ص ۹۰-۹۱ وچاپ طهران ص ۱۰۹-۱۱۰

۳- دراصل «شد»

٤- دراصل «دیهه»

صفر بسال دویست و نود و پنج ...»

صدرالدین عینی مؤلف معاصر در کتاب «نمونهٔ ادبیات تاجیك» (۱) در ذیل همین کلمه مینویسد: «جوی مولیان جوئیست در نزدیکی قلعهٔ بخارا که در آنجا سامانیان باغ بزرگی داشته‌اند» و اندکی پس از آن (۲) در تحقیق مولد رودکی مینویسد: «بنام مولیان قریه‌ها هم در بخارا وهم در سمرقند هست» و این گفته ازمؤلفی ثقة است که خود ساکن سمرقند بوده است و آشکار میکند که هنوز این اسم جوی مولیان و مولیان دراطراف سمرقند و بخارا هست، چنانکه درمورد بخارا ازرسالهٔ ملازاده هم برمی آید (۳) که هنوزجویی باسم جوی موالیان دربیرون شهر بخارا معروفست ودرباب سمرقند هم ازسمریه برمی آید که بیرون شهرسمرقند محله‌ای بوده است درجنوب غربی مایل بشرقی باسم محلهٔ مولیان (٤).

ازین مطالب بخوبی بر می آید که جوی مولیان نام ضیاعی و باغی وقصر پادشاهی دربیرون شهر بخارا بوده است و جایی نزه و باصفا و رطب که امرای سامانی ماندن در آنجا راخوشتر میداشتند وحتی درشهر بخارا قصری بدان بزرگی نداشته‌اند وهم درآنجاست که اسمعیل بن احمد سامانی را بخاك سپرده‌اند ومانند باغها وقصوردیگرست که در بیرون بسیاری ازپایتخت‌های قدیم وجدید ایران و کشورهای دیگر بوده است یاهنوز هست.

جای دیگر که ذکری ازجوی مولیان درزمان امیر اسمعیل بن احمد سامانی رفته است در کتاب نصیحة‌الملوك امام غزالیست (۵) که میفرماید:

«حکایت - چنین گویند که امیر خراسان اسمعیل بن احمد بمروفرود آمده بود ورسم وی آن بود که هرجا که فرود آمدی منادی فرمودی که: هیچ لشکری را بارعیت من کار نیست. پس خربنده‌ای از آن وی بپالیزی اندر شد واندك چیزی زیان کرد. پالیزبانان بدرسرای امیر آمدند وبنالیدند. امیرفرمود تا خربنده را بیاوردند. گفت: ترامزدهست؟ گفت: هست. گفت: منادی من نشنیدی؟ گفت: شنیدم. گفت: پس چرا رعیت را زیان کردی؟ گفت: خطا کردم. گفت: من از بهر خطای تو بدوزخ نتوانم رفتن. بفرمود تا دستش ببریدند.

«حکایت - هم ازاسمعیل سامانی روایت کردند، اندر کتاب سیرالملوك وآن وقت بجوی مولیان بوده است وبهروقتی که برخاستی وبگذر در آمدی منادی فرمودی ونماز دیگر پرده بر گرفتی وحاجب ودربان نبودی، تاهر کس راکه مظلمتی بودی اندرآمدی وتا کنارهٔ بساط رفتی وباوی سخن گفتی وحاجت رواگشته بازگردیدی وبر مثال عاملی کارهمی کرد، تاآنگاه که داوریها سپری شدی. آنگاه برخاستی وریش خویش بگرفتی وروسوی آسمان کردی، باآب چشم وگفتی: یارب، جهدمن این بود که کردم ومن ندانم

۱- ص ۱۳

۲- ص ۱۷

۳- چاپ طهران ص ۷۱

٤- سمریه - ص ٤۹

۵- چاپ طهران ص ۶۱-۶۳

که ازمن بر کدام بنده ستم رفته است و توآگاهی از نیت من ، که مرا آن ناپسندست . یارب ، بناشناختن آن عفو کن. چون سیرتش نیکو بود لاجرم کارش بلند گشت وهمه لشکر وی هزار مرد بود و باعمرو بن لیث صد هزارمرد بود، همه در آهن غرق وآراسته . خدای تعالی وی را از برکت داد و عدل برعمرولیث ظفرداد و جهان بگرفت و عمرو بن لیث را بنکویی داشت . پس عمرولیث کس پیش وی فرستاد و گفت : بدان که اندر خراسان وعراق مرا مالهای بسیارست ، نسخه کنم و بتوفرستم ، تاآنکه کسان دیگر می برند ترا باشد . چون اسمعیل این سخن بشنید بخندید وگفت : عمروبن لیث هنوز باما راست نمی رود و میخواهد که هروبال وبزه که کرده است هم اندر گردن من کند وخود سبکبارشود و بدان جهان رود. پس گفت : عمرو بن لیث رابگویید که : مرابدان حاجت نیست وعمرو بن لیث را ببغداد فرستاد وخود بحشمت بامیری خراسان بنشست و خلعت ها یافت از امیرالمؤمنین و صد وسی سال حکومت اندر خاندان وی بود وچون کار بکودکان رسید برخلق جور کردند، ملك ازدست ایشان رفت ...»

دربارهٔ قصیده‌ای که نظامی عروضی درچهارمقاله، چنان که گذشت ، داستان سرودن آنرا درسفر بادغیس نصر بن احمد آورده است منهاج الدین ابوعمروعثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی معروف بمنهاج سراج در کتاب طبقات ناصری (۱) اشتباه شگرفی کرده واین داستان را بسنجر ومعزی بسته وچنین گفته است :

«سنجر بخراسان بازآمد واعم احوال او، علیه‌الرحمه، آن بود که تابستان ببخارا بودی وزمستان بمروشاهجان . سالی چنان اتفاق افتاد که درمرو مقام بیشتر فرمود وهوا گرم‌شدن گرفت . هیچ کس از مقربان عرضه داشت بازگشت نمیتوانست کرد که بازگشت زمین بخارا کنند وجماعت ملوك راهوای بخارا بود . بامیرمعزی گفتند که بتقاضای قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید ، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر وغنا عرضه دارد . امیرمعزی که امیرالشعرا بود وچهل شاعر استاد که روز بـزم مدایح سلطان گفتندی وروایت کردندی همه درخیل وتبع او بودند این قطعه بگفت ودر سحری که سلطان صبوح کرده بود کمال‌الزمان درطرب برد، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه‌الرحمه با شقهٔ خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود ، شعر :

بانگ جوی مولیان آیدهمی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او	زیرپایم پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهای او	خنگ ماراتامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش ودیرزی	شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان	سروسوی بوستان آیدهمی»

کمال‌الزمانی که منهاج سراج درین داستان مجعول نام میبرد ظاهراً کسیست که با

۱- چاپ کابل ولاهور ج ۱- ص ۳۰۸

انوری معاشر بوده وانوری این قطعه را (۱) دربارهٔ وی سروده است :

ای کمال الزمان ، بیاو ببین / که‌زعشقت‌چگونه می‌سوزم؟
با بهـار رخت تواند گفت / شب‌یلدا که: روزنـوروزم
در فراق رخ چو خورشیدت / روشنایی نمی دهد روزم
کیسه‌ای دادیم درین شبها / که‌درآن وام‌صحبت‌اندوزم
روزها رفت و من نمی دانم / تا بران کیسه کیسه بردوزم
یارب ، ارکاردی بود با آن / که بدان کین دشمنان‌توزم
سرچو سرو از نشاط بفرازم / رخ‌زشادی‌چو گل‌برافروزم
وگر این کاری است بیهوده / تن زن ، انگار کاسهٔ یوزم
سایه برکار این سخن مفگن / زانکه‌چون‌سایه‌برنو آموزم

این قطعهٔ دیگر را هم انوری در مرثیهٔ او گفته است (۲)

هرگز گمان مبر که کمان الزمان بمرد / کو روح محض بود ، نـه جسم فنا پذیر
می دان که ساکنان فلك پیر گشته‌اند / از مطربی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهشگری بنزد کمال الزمان شدند / کو بود در زمانه درین علم بی نظیر
گفتند: زهره را ز فلك دور کرده‌ایم / ای رشك جان زهره بیا ، جای او بگیر

ازین قطعه برمی آید که درموسیقی استاد بوده است و نیز پیداست که‌پیش ازانوری که درسال ۵۸۵ درگذشته ازین جهان رفته است .

بالاترین‌دلیل‌برین اشتباه منهاج‌سراج واینکه این‌قطعه ازمعزی و برای‌سنجر نیست اینست که وی گفته است که‌سنجر تابستان دربخارا میماند وزمستان درمرو. پایتخت‌سنجر شهرمرو بود وچنانکه درتاریخ ضبط کرده‌اند تنها یك‌بار ببخارا رفته‌است واین یك‌سفر کوتاه نمیتوانسته است چنین موردی راپیش بیاورد .

اما دراصل این داستان ورفتن نصربن احمد ببادغیس و چهار سال ماندن وی در آنجا باندازه‌ای که درباریانش دلگیر شده و رودکی را بسرودن این اشعار برانگیخته باشندتردید دارم زیرا که در تاریخ چنین سفری ببادغیس که مدتی دراز کشیده باشدبرای نصربن احمد ضبط نکرده‌اند .

پایتخت نصربن احمدبخارا بوده است وسفرهایی که‌اوازآن شهر رو بجنوب کرده که ببادغیس رفته باشد آنچه تاریخ بیاد دارد بدین گونه است :

۱) درسال ۳۱۴ بدستور خلیفه مقتدر بری رفته و فاتك غلام یوسف‌بن ابی الساج راازآنجا رانده وسیمجور دواتی راگماشته وبازگشته است (۳)

۲) ابوزکریا یحیی وابوصالح منصور وابواسحق ابراهیم برادران نصربن‌احمددر خراسان‌وماوراءالنهر بروبرخاسته‌اند ونصرگاهی ناچار شده است برای برابری باایشان

۱ــ دیوان انوری چاپ من ص ۴۳۱
۲ــ همان کتاب ص ۴۱۰
۳ــ ابن‌الاثیر دروقایع سال ۳۱۴

از بخارا بیرون برود واین غائله از ۳۱۷ تا ۳۲۰ کشیده است .

درهمین سفرهاست که نصر در ۳۱۸ بناحیهٔ هرات رفته وتنها یك روز درآن شهر مانده است . معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات (۱) درین زمینه چنین نوشته است :

«امیرابوزکریا یحیی بن احمدبن اسمعیل و دوبرادر او منصورو ابراهیم که در حبس بخارا بودند در سنهٔ ثمان عشرو ثلثمائه از حبس بیرون آمده، ساسی را بهرات فرستادند و ابوبکر طغار بگریخت . پس ابوبکر منصور بن علی بهرات آمد ازقبل نصربن احمد . بعدازآن ساسی بازبهرات آمد ، تاآنکه امیرابوزکریا بیامد وایالت بقراتگین داد ودر شهر تشویش عظیم بود و چهارده کس را از عیاران بگرفتند وهمه را بکشتند ودرهای دروازهٔ شهر و قهندز را بسوخت وبعضی از باره را ویران ساخت ، تا شهر آرام یافت و چون ابوزکریا کوچ کرد روزی دیگر نصربن احمد دررسید و یك روز ببود و ایالت هرات بسیمجور (۲) فرمود وبراثر برادر براه کرخ روان شد ....»

۴) درسال ۳۲۰ باردیگر بخراسان رفته وگردیزی درین زمینه نوشته است (۳): «اندرسنهٔ عشرین وثلثمائه القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعیدسوی نیشابور آمد و کارگرگان را نظام داد و چون ازشغل گرگان فارغ شد سپهسالاری خراسان بابوبکر محمدبن المظفر داد و... ببخارا بازگشت ...»

پیداست که در هیچ یك ازین سفرها که تاریخ بیاد دارد نتوانسته است آن چنان مدتی که نظامی عروضی وانمود کرده است دربادغیس بماند تادرباریان اوبدین اندازه که او گفته است دلگیر شوند .

نکتهٔ دیگر که‌این‌روایت راسست می کند اینست که نظامی عروضی خودمیگوید که این داستان را در سمرقند درسال ۵۰۴ ازدهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی‌شنیده است ووی گفته که جدش ابورجا حکایت کرد که درین نوبت رودکی بسمرقند رسید و چهار صد شتر زیربنهٔ او بود . رودکی درسال ۳۲۹ درگذشته است و اگر پنداریم که این واقعه درسال آخر زندگی او روی‌داده باشد ازسال ۳۲۹ مرگ رودکی تاسال ۵۰۴ که دهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی این حکایت را در سمرقند گفته است ۱۷۵ سال گذشته است وچگونه‌ممکنست در ۱۷۵ سال تنها سه‌نسل زندگی کرده باشند وکسی که در ۵۰۴ این داستان راگفته ازکسی که ۱۷۵ سال پیش ازآنرا درك کرده است این حکایت راشنیده باشد ؟ ناچار یادهقان ابورجا احمدبن‌عبدالصمد دروغ گفته است یاجدش ابورجا وهمین نکته این داستان را سست میکند .

باز دلیل دیگری در سستی این داستان دارم وآن اینست که نظامی میگوید چون رودکی این قصیده را خواند و نصربن احمد چنان از شنیدن آن بی تاب شد که بی موزه

۱- چاپ تهران ج اول ۱۳۳۸ ص ۳۸۵
۲- دراصل سمیجور چاپ شده است
۳- زین‌الاخبار چاپ برلین ص ۳

پای درخنگ نوبتی آورد وروبیخارا نهاد «عنان‌تابخارا هیچ بازنگرفت» . این نکته‌هم باور کردنی نیست زیرا که چگونه ممکنست با«خنگ نوبتی» کسی‌توانسته باشد یك‌سره وبی درنگ از بادغیس تا بخارابرود . نگاهی بر نقشهٔ جغرافیا نادرست بودن این‌مطلب را آشکار می کند .

پس یگانه چیزی که می‌توان ازین داستان پذیرفت اینست که وقتی نصر بن احمد از بخارا بیرون رفته ودرباریانش رودکی‌را برانگیخته‌اند بااین اشعار کاری‌بکند که زودتر بپای تخت خود برگردد واین نکته از بیان رودکی درین اشعار کاملا برمیآید ودیگر حاجت باین شاخ وبرگها وپیرایه‌هانیست .

ازین که بگذریم‌چیزی که مسلمست اینست که این‌اشعار رودکی‌همیشه بسیارمعروف بوده است و گذشته از آنکه نظامی عروضی درچهار مقاله‌گفته است که معزی از آن استقبال کرده وآن استقبال درمیان اشعارمعزی نیست شاعران دیگر بدان اشاره کرده‌اند وپیش ازین گفتهٔ حمدالله مستوفی وحافظ راآوردم . سنایی غزنوی غزلی بهمین وزن و قافیه دارد (۱) ودرآن دوبیت ودومصرع رودکی را تضمین کرده وبنام وی نیز تصریح کرده است بدین‌گونه :

خسرو از مازندران آید همی / یا مسیح ازآسمان آید همی ؟
یا زبهر مصلحت روح الامین / سوی دنیا زان جهان آید همی
یا سکندر بابزرگان عراق / سوی شرق از قیروان آیدهمی
« ریگ آموی ودرازی راه‌او / زیر پامان پرنیان آید همی »
«آب‌جیحون‌ازنشاطروی‌دوست / اسب مارا تامیان آید همی »
رنج غربت رفت و تیمار سفر / «بوی یار مهربان آید همی »
این‌ازآن وزنست گفت‌رودکی: / «یاد جوی مولیان آید همی »

پس ازین خواهدآمد که مولانا جلال‌الدین بلخی با شعر رودکی بسیار آشنا بوده وبارهاآشنایی خود را در غزلیات خویش نشان داده است . ازان جمله غزلی‌بهمین‌وزن‌و قافیهٔ‌رودکی سروده (۲) ودرآن‌سه مصرع رودکی را تضمین کرده است ، بدین‌گونه :

بوی باغ و گلستان آید همی / «بوی یار مهربان آید همی »
از نثار گوهر یارم ، مرا / «آب دریا تا میان آید همی »
با خیال گلستانش ، خار زار / «نرم تر از پرنیان آید همی »
جوع کلبی را زمطبخهای جان / لحظه لحظه بوی نان‌آید همی
از چنین نجار ، یعنی عشق او / نردبان آسمان آید همی
ازدر ودیوارهای کوی دوست / عاشقان را بوی جان آید همی
یك وفا میآر و می برصد هزار / این چنین را آن‌چنان آید همی
هر که میرد پیش‌روی نقش‌دوست / نا بمرده در جنان آید همی

---

۱ - دیوان سنایی چاپ آقای مظاهر مصفا ص ۷۳۷-۷۳۸

۲ - کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ص ۹۱۹

کاروان از غیب میآید، یقین	لیك از زشتان نهان آید همی
نغز رویان سوی زشتان کی روند؟	بلبل اندر گلستان آید همی
پهلوی نرگس نروید یاسمین	گل بغنچه خوش دهان آید همی
اینهمه رمزست، مقصود آن بود	کان جهان اندر جهان آید همی
همچو عقل اندر میان خون و پوست	بی نشان اندر نشان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر	لامکان اندر مکان آید همی
وز برای عشق آن، کش شرح نیست	جز همین گفتن که: آن آیدهمی
بیش ازین گفتن توان شرحش ولی	از سوی غیرت نشان آید همی
تن زنم، زیرا ز حرف مشکلش	هر کسی را صد گمان آید همی

شهاب الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف بوصاف و ملقب بوصاف الحضره درگذشته در ۷۱۹ در کتاب تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار معروف بتاریخ وصاف نیز متوجه این داستان واشعار رودکی بوده و آنرا استقبال کرده و با انشای پر از تکلف و تصنع مخصوص بخود (۱) چنین نوشته است:

«این حکایت در تواریخ مسطورست و پیش ارباب تتبع مشهور که: چون امیر نصر ابن احمد السامانی، سقی الله تربته، برباع خراسان درآمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن رانیکو بپسندید و بآب و هوای آنجا مستروح و مستنجح شد. در صیف و خریف وشتا اقامت نمود، بتمادی مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و اعراس فردوس آسای آن غالب گشت. دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب... در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر، که مادح خاص سلطان بود، شفاعت کردند و ضراعت نمود، تا بانشای شعری محرك سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد و بر آن شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند واداء آن را هم در خراسان متکفل. رودکی این قصیده را بانشا وانشاد رسانید:

باد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و آن درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی

آورده‌اند که: سلطان بی‌تهیهٔ اسباب رکضت ازمجلس انشاد این ابیات برنشست، باپیراهنی یکتا، چنانچه (!) جامه‌داران موزه ورانین خاص را بعد ازقطع یك فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب ومبنی برسهولت معنی ووضوح مطلب، طباع رامناسب وملایم افتاد... بعضی یاران مجاوبهٔ آنرا التماس ومجارات را اقتراح کردند. برحسب المأمور معذوراین ابیات، هر چند ازانیات فضایل ابیات‌اند، درمدیح صاحب دیوان ممالك، شمس الدین جوینی، منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش

۱- چاپ بمبئی ۱۲۶۹ ص ۷۸ - ۸۰، قسمت‌های زاید وحشوهای مخل آنراحذف کرده‌ام.

محروم افتاد این قصیده بر روح او ... انشاد میکند، بامیدآنکه ممیز میان این‌دوقصیده طبع نقاد وخاطر وقاد خداوندان فضل باشد، فحسب:

باد مشك افشان وزان آید همی — بوی گل پیوند جان آید همی
در سپیده دم نسیم مشك بید — خوشتراز مشك دمان آید همی
ز آتش گل، ای که خاکش تازه باد — آب با روی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان — ژاله مرواریدسان آید همی
زخمه سازد نای مرغ وسرو ناز — از نوای او نوان آید همی
از بنفشه و لاله سوی بوستان — کاروان در کاروان آید همی
بادبان بوی گل در خرمی — کشتیم را بادبان آید همی
ازفروغ لاله، هرشب وقت شام — بوستان چون آسمان آید همی
وز درخش روشنان، گاه سحر — آسمان چون بوستان آید همی
مغز جان آسوده میگردد، مگر — بوی زلف دلستان آید همی؟
چشم شادی‌می‌جهد، یارب، مگر — یارم، آن نا مهربان آید همی؟
جیب گیتی عنبرین شد، کان نگار — پیش من دامن کشان آید همی
شمع وش میسوزم و یادش مرا — چون زبانه بر زبان آید همی
صبر چون خوابم گریزد ازبرم — و اشك ناخوانده‌دوان آید همی
گرروا ناید امید من زیار — اشك من باری روان آید همی
مهر اوچون‌مدح دستور جهان — راحت روح و روان آید همی
آنکه بانامش، که تاجاوید باد — نام دشمن بی نشان آید همی
آنکه با دست گهر بارش پدید — آفت دریا و کان آید همی
در پناه بخشش و بخشایشش — عالمی پیرو جوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان — کام جوی و کامران آید همی
این‌سخن، کز آرزویش خلدرا — آب کوثر در دهان آید همی
گرشنیدی رودکی، کی گفتیی: — «باد جوی مولیان آید همی» ؟

از متاخران حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی وغلامحسین خان حیرت اشرفی (باتغییر قافیه) وشبلی نعمانی وشمس الشعرا سروش اصفهانی و محمد جواد شباب کرمانشاهی و غبار همدانی وبهار مشهدی (باتغییر قافیه) وابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی وآقای محمد دانش بزرگ نیا، ازین قصیدهٔ رودکی استقبال کرده‌اند.

۳ـ رودکی خود گوید درجایی:

پو پك دیدم بحوالی سرخس — بانگك بر برده بابر اندرا

ازین بیت پیداست که سفری بسرخس نیز کرده است.

۴ـ هم گوید بجایی دیگر:

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب — انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

ازین بیت نیز بر می آید که سفری هم بنیشابور کرده است وشاید درهمین سفر باشد که باعدنانی نام ممدوح خود ، چنانکه گذشت ، راه روابط را گشاده باشد .

۱۱- معلومات او

محمد عوفی گوید درلباب الالباب : «اورا آفریدگار تعالی آوازی خوش وصوتی دلکش داده بود وبسبب آواز درمطربی افتاد وازابوالعبیك بختیار که درآن صفت صاحب اختیار بود بربط بیآموخت ودرآن ماهرشد وآوازه باطراف واکناف عالم برسید ...». دولتشاه گوید : «... اورا درموسیقی مهارتی عظیم بود وبربط رانیکو نواختی...» جامی گوید دربهارستان : «... بواسطهٔ حسن صوت درمطربی افتاد ... عود بیآموخت و درآن ماهرشد ...» . مؤلف حبیب السیر نیز بر آنست که : « ... در نواختن عود ماهر شد ..». مؤلف هفت اقلیم هم گوید : «... اورا حق سبحانه وتعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود ... اگر بکلید تلاوت دهان را بانفتاح پیوستی اعلی وادنی وپیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی ودرآخر بمطربی افتاد وبربط نیکو آموخت ...» . مؤلف آتشکده هم گوید : «... درموسیقی مهارت داشت وبربط می نواخته ...» . صاحب مجمع الفصحاء گوید : «... گویند رود نیکونواختی وشعردلجو ساختی وسرود بااثر گفتی وبحسن صوت وعلم موسیقی معروف وبصفات حسنه کـه ندیمان را شاید موصوف بودی ...» و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز بر آنست که «... درعلم موسیقی وآواز ازباربد و نکیسا درگذشت ...» . درهر صورت خواه چنگ وخواه بربط وخواه رود و خواه عود ، یکی از سازها را بخوبی می‌زده است وآواز فریبنده داشته و قول معتبر تر آنست که چنگ می‌زده ، چنانکه نظامی عروضی درضمن آن حکایت برانگیختن نصربن احمد بباز گشت ببخارا ، همچنانکه گذشت ، گوید که آن قصیده راباچنگ در پردهٔ عشاق آغاز کرد و از اینجا مسلم میشود که هم چنگ مینواخته و هم آواز میخوانده است، خود نیز درین باب ودرحق خویش گوید :

بدآن زمانه ندیدی که در جهان رفتی | سرود گویان، گویی هزار دستان بود

وجای دیگر :

رودکی چنگ برگرفت و نواخت | باده انداز کو سرود انداخت

وهم جای دگر :

بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم | بجرم حسن چویوسف اسیرزندانی

در آن اوان وحتی تا اواخر قرن پنجم در ایران شعر و موسیقی بهم پیوسته بود و شعر را جز باآهنگهای موسیقی نمی‌خواندند و شعرای بزرگ چون رودکی و منجیك ترمذی وفرخی در موسیقی استاد زمانهٔ خویش بوده‌اند و کسانی که موسیقی نمی‌دانستندو آواز نداشتند برای رواج شعر خویش وپسند خاطر ممدوح راویان اجیر میکردند وشعر ایشانرا راوی درحضور ممدوح میخواند وتاریخ ادبیات ایران و تراجم احوال شعرا در قرن چهارم وپنجم همه‌جا مشحون اطلاعات درین بابست وعجب نیست که پیشوای ایشان و آفریدگار شعر فارسی بدین دو هنر بزرگ که لازمهٔ شاعری در آن زمانه بوده است

آراسته بوده باشد و بهمین جهتست که مطربی در آنزمان ازمشاغل بزرگ بوده و دانندهٔ این هنر راجزو هنرمندان زمانه میشمرده‌اند.

محمد عوفی گوید: «... چنان ذکی وتیز فهم بود که درهشت سالگی قرآن بتمامت حفظ کرد وقرائت بیآموخت وشعر گفتن گرفت، چنانکه خلق بروی اقبال نمودند ورغبت اوزیادت گشت ...» جامی. نیز دربهارستان وامین احمد رازی در هفت اقلیم حافظ قرآن بودن وی را تأیید کرده اند والبته این هردو کار ازهوشیاری چون رودکی بعید نیست و نظایر آن جای دیگر هم دیده شده‌است.

نکتهٔ دیگرکه از دانایی او بر ما روشنست مهارت بسیار اوست در لغت فارسی چنانکه فرهنگی بزبان مانیست که شاهدی از شعرا داشته باشد ودر آن میان ابیاتی چند از رودکی بشهادت معانی لغات مندرج نباشد ومیتوان گفت رودکی شاعریست که اشعار او در فرهنگها بیش از دیگران ثبتست چنانکه پل هرن Paul Horn مستشرق آلمانی در مقدمه‌ایکه بر چاپ لغت اسدی نوشته است گوید: (۱) «رودکی شاعریست که بیش از همه ذکر او آمده است ...» و من خود در ضمن تسوید این اوراق و گرد آوردن مندرجات آن بهمین نکته پی بردم که در تمام فرهنگهایی که شواهدی از شعرای ایران هست نام رودکی بیش از دیگران برده‌میشودمگر کسانی چون ملك الشعراء شمس‌الدین فخری اصفهانی شاعر قرن هفتم که شعر را تنها برای ضبط لغت ساخته باشد وازه۱۰۴۷ شعر رودکی که من گرد آورده‌ام ودرین صحایف مندرجست ۴۱۴ بیت از آن درفرهنگها بشاهد لغات آمده است وخوشبختی را همین کثرت استعمال او از لغات فارسی مهجورست که باعث شده قسمتی از اشعار او بما برسد چنانکه ابیات پراگندهٔ او بی‌یاری فرهنگ در خور فهم نیست و بسیار از آن لغات که در زمان وی متداول و معروف بوده است امروز از زبان ما دور افتاده وازین روی معلومست که وی را تا چه حد در لغات پارسی دست بوده است و حتی از بعضی اشارات که در شعر او هست بر میآید که شاید در زبان پهلوی نیزدست داشته است‌واینکه کاتب‌چلبی معروف بحاج خلیفه در کتاب «کشف‌الظنون فی‌اسامی‌الکتب والفنون» (۲) کتابی در لغت فارسی باسم «تاج‌المصادر» بوی نسبت میدهد و مینویسد «تاج المصادر فی اللغة الفرس لرودکی الشاعر» خود دلیل دیگر بر چیرگی او در لغت بوده است واما این کتاب تاج‌المصادر ظاهراً از میان رفته وشاید در زمان‌حاج‌خلیفه نیز نابود بوده‌است، درهرصورت مؤلف مزبورخود آن کتاب‌راندیده است زیرا عادت‌اوست که هر کتابی رادیده باشد شرحی از آن میآورد واحیاناًیك یا دو سطر از دیباچهٔ آنرا نقل‌میکند ولی بالعکس هر کتابی را شنیده باشد یاذکری از آن در کتب دیگر دیده باشدتنها بثبت اسم آن کتاب ویا اسم آن ونام‌مؤلف آن قناعت میکند. بگمانم حاج خلیفه درین زمینه بخطا رفته وابوجعفر احمدبن‌علی‌بن ابوجعفر محمدبن صالح‌بیهقی معروف ببوجعفرك یا جعفرك درگذشته در ۵۴۴ را با ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی اشتباه کرده و کتاب تاج‌المصادراو را که فرهنگ مصادر عربی بفارسیست در لغت‌فارسی واز رودکی دانسته است.

۱- چاپ سابق‌الذکر - ص ۱۸

۲- چاپ اول استانبول - ج ۱ - ص ۲۱۲

معلوم میشود رودکی در ادبیات و اشعار شعرای تازی نیز دست داشته و این دو بیت که در مدیحه گفته بدین معنی گواهست:

جز بسزاوار میر گفت ندانم ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

مهارست وی در تاریخ ایران پیش از اسلام و ادبیات قدیم ایران نیز ازین ابیات که گفته است هویداست، یك جا گوید:

همچو معماست فخر وهمت او شرح همچو ابستاست فضل وسیرت او زند

چنانکه جزو شاعری دیگر را در ایران سراغ نتوان کرد که بداند ابستا متنست و زند شرح آن واین نکته ایست که درقرن اخیر ازتحقیقات مستشرقین اروپا بر آمده است.
هم جای دیگر گوید در مدیحه:

سیرت او بود وحی نامه بکسری چونکه بآیینش پند نامه بیاگند

وجای دیگر:

دخت کسری ز نسل کیکاوس درستی نام، نغز چون طاوس

و نیز اسامی رستم وخسرو وپرویز واسفندیار وسام وسقراط و افلاطون ویعقوب ویوسف و توفان نوح وعیسی ولقمان وحاتم ولیلی ومجنون وشافعی وابو حنیفه وسفیان وعمرو بن لیث که در شعر خود آورده است دلیلست که بر سیر و تواریخ آگاه بوده و اسامی یونان ومصر ونیل وبابل وطنجه وطراز و چین و کوه سیام وجودی و ثهلان وری ونیمروز وساری وساریان که در شعر او آمده است دلیلست که در مسالك و ممالك نیز بصیر بوده است.

ظاهراً رودکی درمذاهب وحکم نیز مطلع بوده است، چنانکه خود گوید:

مرا زمنصب تحقیق انبیاست نصیب چه آب جویم ازجوی خشك یونانی؟

وشاعری که او را مرثیت سروده گفته است:

رودکی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد، نریزد از می بوی

وهمین نکته باعث شده است که مؤلفان متأخر او را «حکیم» لقب داده اند.

اما استادی رودکی در شعر فارسی و متعلقات آن از بدیهیاتست. شمس الدین محمد بن قیس رازی در کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» درباب بحرهزج گوید (۱):
«... یکی از متقدمان شعرای عجم وپندارم رودکی والله اعلم از نوع اخرم و اخرب این بحر (بحرهزج) وزنی تخریج کرده است وآنرا وزن رباعی خوانند والحق وزنی مقبول وشعری مستلذ و مطبوعست وازین جهة اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست وبیشتر طباع سلیم را بدان میل و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از اعیاد بر سبیل تماشا در بعضی از متنزهات غزنین بر میگشت وبهر نوع ازاجناس مردم برمیگذشت وطایفه ای اهل طبع را دید گرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظارهٔ گوز بازی کودکان نهاده، از آنجا که شطارت جوانان شاعر وبطالت شاعران شاطر باشد قدم در

۱- چاپ اوقاف گیب - ص ۸۸ - ۸۹

نهاد وسر بمیدان ایشان بر آورد ، کودکی دید ده پانزده ساله با زلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله ... منظری دلگشای ومخبری جانفزای ، گفتاری ملیح وزبانی فصیح ، طبعی موزون وحرکاتی مطبوع ، مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده ، بهر کرشمه صد دل می‌خست وبهر نکته ده بذله می نشاند ، بشیوه گری جان شکری میکرد ودر گوز بازی اسجاع‌متوازن ومتوازی میگفت ، درآمد وشد تمایلی میکرد ودر گفت وشنود شمایلی مینمود . گردکانی چند از کف بکوی میانداخت‌و در خفض ورفع خود را از اشارات مردم غافل میساخت، شاعر در آن لباقت خلق وذلاقت نطق حیران مانده وانگشت تعجب در دندان گرفته ، بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین میکرد وبر آن صورت زیبا معوذتین ویسین میخواند . تا یکباری در انداختن گردکانی از کو گوز بیرون افتاد و بقهقری هم بجایگاه باز غلتید ، کودك از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت :

غلتان غلتان همی رود تا بن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد ، بقوانین عروض مراجعت کرد وآنرا از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کودك برین شعر شعور یافت واز عظم محل ولطف موقع آن بنزدیك او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد : بیتی مصرع و بیتی مقفی وبحکم آنك منشدومنشی وبادی وبانی آن وزن کودکی بود ، نیك موزون ودلبر وجوانی سخت تازه وتر آنرا ترانه نام نهاد ... »

ازینجا بخوبی برمیآید که رودکی دستی در عروض داشته ودرین علم استاد ماهر بوده است ووزن ترانه یا رباعی از مخترعات اوست . تصرف او در عروض مسلمست چه قصیده‌ای دارد مسدس مسبع از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلان :

بد نا خوریم باده ، که مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم

وپیش ازو کس بدین وزن نگفته است .

نیز قطعهٔ دیگر اخرب مکفوف محذوف از بحر قریب بر وزن مفاعیل فاع لان :

می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از درم خرید

که درین وزن نیز مبتکرست و نیز قطعه‌ای مثمن در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن :

گر کند یاریی مرا بغم عشق آن صنم بتواند زدودزین دل‌غم خواره زنگ‌غم

واین نیز از مبتکرات اوست وهم قطعهٔ دیگر مقبوض اثلم از بحر متقارب بروزن فعول فع لن فعول فع لن :

گل بهاری، بت تتاری نبید داری، چرا نیاری؟

واین وزن را نخست او گفته است وهم‌چنین قطعهٔ دیگر مربع مرفل از بحر رجز بروزن مستفعلن مستفعلاتن :

بی تو مرا زنده نبینند من ذره‌ام ، تو آفتابی

که آن نیز ازابتکارهای اوست . دولتشاه هم دربارهٔ آگاهی وی در شعر گوید : «اورا درفنون علوم وفضایل وقوفست وازاقسام شعر قصاید ومثنوی را نیکو می گوید». مؤلف مجمع الفصحا گوید : «کسب کمالات نموده ، چنانکه در بینش و دانش شهره و از هرعلوم بابهره آمد» .

نام استاد رودکی درموسیقی درلباب الالباب «ابوالعبیك بختیار» آمده است وهر جاکه این نام را بدین گونه مکرر کرده‌اند ازلباب الالباب گرفته‌اند . تردید ندارم که‌این نام بدین گونه درست نیست زیرا که کلمهٔ «عبیك» درتازی نیست که از آن کنیه ساخته باشند. یگانه کلمه‌ای که بدین صورت نوشته می‌شود و میتوان احتمال تحریف درآن داد کلمهٔ «عتیك» نام بطنی‌ازتازیانست وممکنست که کنیهٔ این کس «ابوالعتیك» یاشاید هم «ابوسلیك» بوده باشد و بجزین دیگر وجهی نمیتوان یافت .

دیگر ازجنبه‌های شعررودکی چند مضمونست که وی‌از زبان تازی گرفته است. این که گفته است :

بروزنیك کسان، گفت، غم مخور زنهار — بساکسا ! که بروز تو آرزو مندست

مضمون این حدیثست : «انظروا الی‌من هودونکم ولاتنظروا الی من‌هوفوقکم». اینکه گفته است :

این جهان پاك خواب کردارست — آن شناسد که دلش بیدارست

نیز مضمون این حدیث را دارد که : «الدنیا کحلم النائم» .

درشعراو بسیار باندیشهای حکیمان برمیخوریم وبهمین جهتست که پیشینیان نام‌او را «حکیم رودکی» نوشته‌اند .

اینکه گفته‌است :

رفت آنکه رفت وآمدآنك آمد — بودآنچه بود،خیره چه‌غم‌داری؟

هموار کرد خواهی گیتی را — گیتیست ، کی پذیرد همواری ؟

بیان حکیمانه‌ایست که بسیاری از فرزانگان جهان نیز آورده‌اند . اینکه درمرثیهٔ مرادی سروده است :

جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد

نیزهمان عقیده است که حکمای شرق وغرب بارهامکرر کرده ومعتقد بوده‌اند که روح بآسمان میرود وتن پس از جدایی از روح بزمین که ازآنجا آمده است باز میگردد. اینکه گفته است :

زندگانی چه کوته و چه دراز؟ — نه بآخر بمرد باید باز ؟

نیز بیانیست که درگفتار بسیاری از اندیشمندان جهان میتوان یافت .

چنانکه پیش ازین گذشت (۱) سمعانی در کتاب الانساب گوید که رودکی از اسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقندی روایتی کرده است که وی از ابو عبدالله بن‌ابی حمزهٔ سمرقندی شنیده است . ازین جا پیداست که رودکی حدیث فراگرفته و از محدثان

۱- ص ۲۶۰ - ۲۶۱

روزگار خود بوده است . چنان مینماید که این اسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقندی واستادش ابوعبدالله بن ابوحمزهٔ سمرقندی از بزرگان محدثان زمان بوده‌اند که روایت حدیث ازیشان اعتبار داشته است و چون هر دو از مردم سمرقند بوده‌اند و نزدیکترین مرکز علمی برودك زادگاه رودکی شهر سمرقند بوده است و رودکی پیش از آنکه ببخارا پایتخت سامانیان برود در سمرقند زیسته است پیداست که در جوانی برای کسب دانش بسمرقند رفته و در آنجا حدیث را از اسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقند فرا گرفته است .

۱۲- عقاید و افکار

رودکی یکی از شعراییست که در شعر خویش افکار حکیمانه و اندرزها گذاشته است . در بیشتر قطعاتی که از وی مانده اشعار رزین در حکم و معارف دارد ودر میان شعرای پارسی زبان بدین صفت مخصوص وممتازست، چنانکه ناصر خسرو قبادیانی شاعر وحکیم معروف قرن پنجم ایران در قصیده‌ای که مطلع آن اینست (۱) :

بر جستن مراد دل ، ای مسکین　　　چو گانت گشت پشت ورخت پرچین

اشارت بدین معنی کرده و گوید :

اشعار زهد و پند بسی گفتست　　　آن تیره چشم شاعر روشن بین

هان! خوانده‌ای، بخوان سخن حجت　　　رنگین برنگ و معنی وپند آگین

والبته حکم کسی چون ناصر خسرو در حق هر کس باشد حجتست. شعرا در افکار و عقاید تقریباً در تمام ممالك یکسانند . تا قلب رقیق نباشد کسی را بشاعری راهبری نمیکند . بهمین جهة مضامین مشترك میان شاعران هست که هیچ شاعری از دیگری نگرفته وحاجت بدان نیست که اغاره کنند یا توارد شود ، هرقلب حساس چنین احساسات را می‌تراود ، چون رحم و اغماض و بزرگواری وامثال آن ، رودکی هم درین احساسات شریکست ، میگوید :

این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند　　　انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت

هوش تیز با قلب حساس مصاحب شاعرست وبهمین جهة درکار جهان نگران و در پند و عبرت گرفتن از روزگار از مردم دیگر ساده دل‌ترست . گذشت جهان و نعمت و نقمت گذران راکه می‌بینند جهانرا بچیزی نمیشمارد ، خواه خیام باشد و خواه رودکی و خواه هر شاعر دیگر ، ولی بیان رودکی در ناپایداری جهان از دیگران فصیح‌ترست ، چنانکه گوید :

این جهان پاك خواب کردارست　　　آن شناسد که دلش بیدارست

وجای دیگر :

جهان همیشه‌چوچشمیست گرد و گردانست　　　همیشه تا بود آیین گرد گردان بود

همان که درمان باشد بجای درد شود　　　و باز درد همان کز نخست درمان بود

۱- دیوان ناصر خسرو - چاپ کتابخانهٔ طهران - ص ۳۲۳

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود — و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود — و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

درین صورت غم چرا ؟ چنانکه گوید :

ز آمده شادمان نباید بود — وز گذشته نکرد باید یاد

چون سر انجام همه یکسانست غم بیهوده است و بهمین جهتست که گوید :

زندگانی چه کوته و چه دراز — نه بآخر بمرد باید باز؟
خواهی اندر عنا و شدت زی — خواهی اندر امان بنعمت و ناز
این همه روز مرگ یکسانند — نشناسی ز یك دگرشان باز

هنوز متفکران جهان حقیقتی مسلم‌تر ازین نیافته‌اند. طبعاً صاحب این اندیشه بی‌نیازست واز روی بی‌نیازیست که گوید :

لب ترمکن بآب، که طلقست در قدح — دست از کباب‌دار، که‌زهرست‌توأمان

نزد چنین کسی پرورش تن چه صواب دارد ؟ اینست که گوید :

برای پرورش‌جسم،جان چه رنجه کنم؟ — که حیف باشد روح القدس بسگبانی

البته با اینهمه سوکواری وشکوه از جهان را چه سودست ؟ بهمین جهة گوید :

رفت آنك رفت و آمد آنك آمد — بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را ؟ — گیتیست کی پذیرد همواری؟
مستی مکن ، که نشنود او مستی — زاری مکن ، که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن — کی رفته را بزاری باز آری ؟

درین حال آیا بهتر نیست که مردم اثری بزرگ از خویش گذارند ، چنانکه عقیدهٔ رودکیست ؟

اندر بلای سخت پدید آرند — فضل بزرگ مردی و سالاری

این عقیده را جای دیگر توضیح کند و گوید :

چهار چیز مر آزاده راز غم بخرد — تن‌درست‌وخوی‌نیك ونام‌نیك‌وخرد

کسی را که چنین فکری باشد طبعاً سالوس ومرد ریا نیست ، اینست که گوید :

ایزد ما وسوسهٔ عاشقی — از تو پذیرد ، نپذیرد نماز

و چنین کس بی‌نیاز از مردمست وگوید :

چون تو طمع از جهان بریدی — دانی که همه جهان کریمند

واین بی‌نیازی او را از آن باز میدارد که بر نعمت کسان رشك برد و او را راه می نماید که بگوید :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا — زمانه راچونکو بنگری همه‌پندست
بروز نیك کسان، گفت،تاتوغم نخوری — بسا کسا! که بروز تو آرزومندست

دیگر از عقاید رودکی آنست که درین بیت صریحاً پرورده است :

کسی را که باشد بدل مهر حیدر — شود سرخ رو در دو گیتی باور

چنانکه معروفی بلخی نیز بدین عقیده اشارت کرده و یك مصرع ازو را بتضمین آورده است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران : کندرجهان بکس مگرو، جز بفاطمی

و چنانکه خود نیز این عقیده را در مدیحه میپروراند :

ای شاه نبی‌سیرت، ایمان بتو محکم ای میرعلی حکمت، عالم بتودر غال

ناصر خسرو پیشوای اسمعیلیهٔ ایران در بارهٔ خویشتن میگوید :

جان را ز بهرمدحت آل رسول که رودکی و گاهی حسان کنم

همچنین توجهی که ناصر خسرو برودکی داشته‌در بارهٔ کسایی شاعر معروف پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم نیز داشته است و بارها در اشعار خود نام وی را ببزرگی برده واز اشعار او استقبال کرده واو را استاد وپیشرو خود دانسته و پیداست که با او هم عقیده بوده است. کسایی نیز اشعاری دارد که پیوستگی وی را با خاندان رسالت میرساند ، میگوید :

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا گرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدینحال؟ که بودست و که باشد؟ جز شیر خداوند جهان ، حیدر کرار ؟

این دین خدا را بمثل دایره‌ای دان پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم بعلی داد ، پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

کسایی قصیدهٔ معروفی هم دارد بدین مطلع :

جان وخرد رونده برین چرخ اخضرند یا هردوان نهفته درین گوی اغبرند ؟

ناصرخسرو آنرا استقبال کرده واین قصیده سراسر مطابق تعلیمات وتعبیرات اسمعیلیه است. عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب النقض (۱) دو بیت درهمین زمینه آورده و نام گویندهٔ آنها را نبرده است اما بقراین پیداست که ازکسایی‌ست وآن دو بیت اینست :

هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد زود بخروشی و گویی: نه‌صوابست، خطاست

بی گمان گفتن تو بـاز نماید که : ترا بدل انـدر غضب و دشمنی آل عباست

جای دیگر (۲) می گوید: «امااز شعرای فارسیان که‌شاعی ومعتقد بوده‌اند ومتعصب هم اشارتی برود ببعضی: اولا فردوسی طوسی شاعی بوده است ودر شهنامه چند موضع باعتقاد خود اشارت کرده است و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند ومیگوید :

هروزیروعالم وشاعر، که اوطوسی بود چون نظام‌الملك وغزالی وفردوسی بود

وفخر جاجرمی شاعی بوده است و در کسایی خود خلافی نیست که همه دیوان او

۱- کتاب النقض معروف ببعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض ... تصنیف ... نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی‌الفضل القزوینی الرازی بامقدمه و تعلیق و مقابله و تصحیح سید جلال‌الدین حسینی ارموی معروف بمحدث ـ طهران ۱۳۷۱-۱۳۳۱ ص ۲۸۵

۲- همان کتاب ص ۲۵۱-۲۵۲

مدایح ومناقب حضرت مصطفی و آل اوست، علیه وعلیهم السلام وعبدالملك بیان ، رحمة‌الله علیه، مؤید بوده است بتاییدالهی».

جای دیگر(۱) گفته است : «اما آنچه گفته است که شعرهای رکیکست عجب نیست که چون در بازارها این شعرهای غرا شنود که :

شکر ایزد که ما مسلمانیم نه زقمیم و نه ز کاشانیم

کجا اشعار و ابیات بزرگ درچشمش درآید، چون شعر کسایی واسعدی وعبدالملك بنان معتقد وخواجه علی متکلم واحمد چه ناصحی وامیر قوامی و قائمی ومعنی هر بیتی را بهای جهانی سزد وتوحید ومناقب را دشمن ندارد مگر فلسفی اباحی‌خارجی .»

همچنانکه ناصر خسرو که امامی بوده کسایی را که هم‌عقیدهٔ او بوده است گرامی میشمرده کسایی نیز رودکی را بهمین سبب حرمت بسیار گذاشته ودر بارهٔ او گفته است :

رودکی‌استاد شاعران جهان بود صدیك ازاو توبی کسایی؟پرگست

خاك کف پای رودکی نسزی تو هم‌بشوی گاو وهم بخایی برغست

درین بیت دیگر با دریغ ودرد یاد از دوران رودکی و گذشتن عهد سامانیان و بلعمیان میکند :

بعهد دولت سامانیان وبلعمیان جهان‌نبودچنین، با نهادوسامان بود

پیداست که این بیت کسایی از قصیده ایست که باستقبال قصیدهٔ معروف رودکی سروده است که مطلع آن اینست :

مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود نبود دندان ، لابل ، چراغ تابان بود

مصراعی که‌معروفی ازرودکی تضمین کرده وپیش ازین آوردم ازقصیده‌ای بوده‌است که‌رودکی درمدح ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر معروف سروده بوده وسوزنی يك بیت آنرا بدینگونه تضمین کرده‌است :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم يك بيت رودکی را در حق بلعمی :

«صدرجهان، جهان‌همه‌تاريك‌شب‌شدست از بهر ما ستارهٔ روشن همی دمی »

مطلع قصیدهٔ رودکی این بوده‌است :

تاخوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی شبنم‌شدست‌سوخته‌چون‌اشك ماتمی

ازین جا پیداست که ناصرخسرو و کسایی ورودکی وبلعمی همه پیرو يك عقیده و يك طریقه بوده‌اند و دلبستگی که رودکی درآن مصراع در بارهٔ فاطمیان بزبان آورده آنرا درقصیده‌ای سروده که بمدح بلعمی گفته بوده است .

مؤلف کتاب النقض (۲) نیز اشاره‌ای بدین مطلب کرده است : «آنکه گفته وبقول شاعرکان بداعتقاد بی‌نماز مفسد خمار که شعرهای رکیك گفته‌اند ودر بازارها جمع شده می‌خوانند واین خواجگان رافضی کافر کیش احمق روش عوان طبع ابله دمدار بی تمیز با دلهای پرغل‌وغش و کین جمع شده بر آن دروغها معتکف بوده ، آن بهتان را بجان

۱ـ همان کتاب ص ۶۲۸

۲ـ ص ۴۰-۴۱

خریدار شده وآن محالات را درهیچ تاریخی واثری اثری نمی‌شنوند ، جواب این کلمات آنکه : اگر زیرکان وعقلا وهمهٔ علما سفاهت وبی ادبی و جواب احمق را بسکوت وقلت التفات گفته‌اند ، اما بر سبیل اشارت کلمتی مختصر گفته شود : اولا از اعتقاد شعرا خبر دادن ، که از افعال قلوبست والاخدای تعالی بر آن مطلع نباشد، ازغایت جهلست وآنچه گفته است که : شعرا مفسد و بی‌نماز باشند عجبست که خواجه خود ابنیا وائمه را معصوم نگوید ونداند چگونه شاعرانش معصوم می‌بایند ؟ کدام شاعرست که او بلهو و طرب مشغول نشده است ، ازرودکی وعنصری و منجیك ومعزی و برهـانی وغیر ایشان ؟ پس شعرای شیعه را بایشان قیاس باید کردن‌واین تهمت ننهادن، که مادریشان دعوی عصمت نکرده‌ایم ...»

دربارهٔ نهضت شعوبیه در دربار نصر بن‌احمد وزمان رودکی نظام الملك درسیاست نامه (۱) شرح بسیار جالبی دارد بدینگونه :

«اندر بیرون آمدن باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر ـ امیر خـراسان نصربن احمد بود وبخراسان حسین بن علی مروالروذی ، که او را غیاث (۲) باطنی کرده بود . چون بخواست مردن این‌شغل بمحمدبن احمد نخشبی داد واو را نایب گردانید واو یکی‌از جملهٔ فلاسفه بود ، در خراسان ومردی متکلم بود واو را وصیت کرد که : جهد آن کند که تاناییی بجاگذارد وخود از جیحون بگذرد وبیخارا وسمرقند رود و آنمردمـان را درین مذهب در آورد و میکوشد تا اعیان حضرت امیر خـراسان نصربن احمد را درین مذهب آورد ، تاکار او قوی گردد. چون حسین علی مرووزی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست وخلقی بسیار از مردمان خراسان را دعوت کرد واو را اجابت کردند و کسی بود ، پسر سواده گفتندی ، از دست سنیان ری گریخته بود و بخراسان پیش حسین علی مرووزی شده ویکی ازسران باطنیان بود واین محمد نخشبی او را خلیفهٔ خویش کرد، بمروالروذ وازآب بگذشت وببخارا شد وکارخویش رارونقی نمیدید وآشکارا نمیارست بود واز آنجا بنخشب شد وبوبکر نخشبی را ، که ندیم امیر خراسان بود وخویشاوندآو بود ، در مذهب خویش آورد و بوبکر با اشعث ، که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت وبا ایشان دوستی داشت ، او را هم درین مذهب آورد وبومنصور چغانی عارض ، که خواهر اشعث بزنی داشت ، او را نیز دعوت کردند واجابت کرد. آیتاش حاجب خاص بود ، با ایشان دوستی داشت ، هم درین مذهب درآمد . پس این جماعت محمد نخشبی‌را گفتند : ترا در نخشب بودن حاجت نیست ، برخیز و بحضرت آی ، بیخارا ، تـا ما چنان کنیم که باندك روزگاری شما را بر فلك رسانیم ومحتشمان را درین مذهب آوریم . بر خاست ازنخشب وببخارا شد وبا این طایفه ومهتران مینشست وایشان را دعوت میکردو

۱ـ سیاست نامه ... تألیف خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن بن‌علی بن‌اسحاق طوسی ... بتصحیح آقای عباس اقبال .. طهران ۱۳۲۰ ـ ص ۲۶۶ ـ ۲۷۳

۲ـ از مردم ده‌کلین در ری و از پیشوایان باطنیان (ص ۲۶۲)

هر که در مذهب او آمد سوگندش میداد که : تا من نگویم و آشکارا نکنم شما را پنهان می باید داشت . اول مردمان را در مذهب شیعه میکشید ، آنگه بتدریج در مذهب باطنیان میبرد، تا رئیس بخارا وصاحب خراج ودهقانان واهل بازار را درین مذهب آورد و حسن ملك را ، که از خواص پادشاه بود و والی ایلاق بود وعلی زراد را ، که وکیل خاص بود ، درین مذهب آورد و بیشتر از اینان ، که یاد کردیم، از نزدیکان ومعتمدان پادشاه بودند . چون تبع او بسیار شدند ، آهنگ پادشاه کرد وخواص پادشاه را بر آن داشت تا سخن او را بمستی و هشیاری پیش نصر بن احمد یاد میکردنـد . چندان گفتند ، در مستی و هشیاری ، که نصر بن احمد بدین او رغبت کرد . پس محمد نخشبی را پیش امیر خراسان بردند وبدانایی او را بستودند . امیر خراسان او را خریدار شد وعزیز میداشت واو هر روز از مقالات خویش در سمع او میافگند وهر چه او گفتی ، بندیمان ومقربان، که مذهب او گرفته بودند ، زهی واحسنت زدندی و گفتندی : همچنینست‌و نصر بن احمد او را نیکوتر میداشت ودعوت اجابت میکرد ، چنانکه دمی بی‌او نشکیفتی. درجمله کار او بجایی رسید که نصر بن احمد را دعوت کرد و محمد نخشبی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشبی بدین جای رسید که دعوت آشکارا کرد و هر که از نزدیکان پادشاه بودند نصرة او کردند ومذهب آشکارا شد و پادشاه هم پشتی شاعیان میکرد . ترکان و سران لشکر را ناخوش آمد که : پادشاه قرمطی شد و ازان روزگار هر که درین مذهب شدی او را قرمطی خواندندی . پس عالمان وقاضیان شهر ونواحی گردآمدند وجمله پیش سپهسالاران لشکر شدندو گفتند : دریابید ، که‌مسلمانی از ماوراءالنهر رفت واین مردك نخشبی پادشاه را از راه برد وقرمطی کرد . اینك کار او بجایی رسید که دعوت آشکارا کرد وبیش ازین خاموش نتوانیم بودن . سپهسالاران گفتند : شما باز گردید و ساکن باشید ، ان‌شاءالله که خدای تعالی بصلاح باز آورد . دیگر روز با نصر بن احمد بگفتند ، سودی نداشت . سپهسالاران لشکر گفت و گوی انداختند و گفتند: بهیچ حال رضا ندهیم، بدانچه پادشاه اختیار کرده است وسران لشکر در سر پیغام دادن گرفتند ، تا تدبیر اینکار چیست ؟ همه از یکدیگر آگاه گشتند وسران سپاه بدانچه پادشاه بردست گرفته بود راضی نمیشدند ، الا یك دو امیر ، از ترکان ، که در مذهب او شده بودند وهمهٔ سران سپاه بر آن قرار داده بودند که : پادشاه کافر را نخواهیم و بدو یکی نباشیم ، پادشاه را بکشیم و ترکی ، از سپهسالاران را بپادشاهی بنشانیم و سوگند خوریم که : ازین قول و عهد بـر نگردیم . سپاهسالار بزرگ بطمع پادشاهی رضا داد و گفت : نخست تدبیر باید کرد که ماسران سپاه بجایی بنشینیم وبیك لفظ متفق گردیم ، تا اینکار چگونه بردست باید گرفت؟ چنانکه پادشاه نداند . از سران سپاه پیری بود ، نام‌او طلن اوکا گفتندی. گفت : تدبیر این آنست که : تو ، که‌سپهسالار بزرگی، از پادشاه درخواهی که : سران سپاه از من مهمانی میخواهند . او بهیچ حـال نگوید که : مکن . گوید : اگر برگ داری بکن . توبگو : بنده را ازشراب وخوردنی تقصیری نباشد ، ولیکن فرش وآلت مجلس و زینتی ، که‌از زرینه‌وسیمینه باشد، چنانکه

باید نیست. پادشاه گوید: هرچه بایداز خزانه وفراش خانه وشراب خانه ببرید. تو بگو: بنده این مهمانی حشم را بدان میکند که چون مهمانی خورده باشند بغزای کافر شوند، ببلاساغون، که کافر ترك ولایت بگرفت و نفیر متظلمان از حد بگذشت، تا باتو بدگمان نشود. آنگاه در برگ مهمانی باش وسپاه را وعده ده که: فلان روز بوعده باشید وهر چه درخزانهٔ پادشاه وشرابخانه وفراش‌خانه، اززرینه وسیمینه وفرش و دیبا وطرایفست، جمله بعاریت بسرای خویش ببر وچون همهٔ سپاه بسرای تو آیند درسرای ببهانهٔ انبوهی در بند وسران را برسبیل جلاب خوردن درحجره‌ای برواین سخن برصحرا افگن وما، که اصلیم، باتوییم وآنان، که فرعند وباتو نیستند، چون سخن بشنوند ایشان نیز باما یك دل شوند. همه را درعهدوسوگند درآریم وترا برخود بپادشاهی معین کنیم وازحجره بیرون آییم وبرسر خوان خویش شویم. چون طعام بخوریم از سر خوان بمجلس شراب شویم وهریك سه پیاله بخوریم ودرآن مجلس، هرچه زرینه وسیمینه باشد، بسران سپاه بخشیم. درحال بیرون آییم وبسرای پادشاه رویم وپادشاه را فرو گیریم وبکشیم واصطبل وخان و مان بغارت دهیم وترا برتخت او بنشانیم ولشکررا فرماییم تا درشهر وروستا شمشیر کشند وهرکرا یابند، از قرمطیان، پاك بکشندوخان ومانشان غارت کنند. سپهسالار گفت: تدبیر این کار همینست. دیگر روز بانصر بن احمد گفت که: سران سپاه ازمن مهمانی میخواهند وهرروز تقاضامیکنند. نصر بن احمد گفت: اگر برگ مهمانی داری تقصیر مکن. گفت: بنده را از معنی خوردنی وشراب تقصیری نباشد ولیکن فرش وآلت و زینت مجلس، از زرینه وسیمینه، متعذرست. مهمانی نیك باید کردن واگرنه ناکردن بهتر. گفت: هر چه بکار آید، ازین معنی، ازفراش‌خانه وشراب‌خانه ببر. پیرخدمت کرد وبیرون آمد. دیگر روزهمهٔ سپاه را وعده داد که: فلان روز باید که رنجه شوید وهرچه در خزانهٔ نصر بن احمد بود ازفراش‌خانه وشرابخانه، ازهمه گونه، ببرد و مهمانیی کرد، که درآن ایام کس ندیده وهمهٔ بزرگان لشکر را، با خیل وحشم، بخواند. چون حاضر آمدند در سرای بفرمود بستن وبزرگان وسران سپاه رادرحجره‌ای برد وهمه رادربیعت آورد وسوگندشان داد. چون ازحجره بیرون آمدند وبرسرخوان شدند یکی ازسرای بربام رفت و نوح بن نصرراخبر کرد که: این ساعت سران لشکر چه ساخته‌اند. نوح درحال برنشست وتازان پیش پدرشد وگفت: چه نشسته‌ای که درین ساعت سران سپاه باسپهسالاران سوگند خوردند و بیعت کردند که: چون ازخوان فارغ شوند بمجلس شراب شوند وهریکی سه پیاله شراب بخورند ودرآنمجلس هرچه زرینه وسیمینه، که ازخزاین تو برده‌اند، یغما کنند وازآنجا بیرون آیند ودرسرای ماشوند ومارا وهرکرا ببینند بکشند وغرض‌ازمهمانی هلاك‌ماست.

نصر بن احمد نوح راگفت: تدبیر این کار چیست؟ گفت: تدبیر آنست که هم‌اکنون دوخادم خاص رابفرستی، پیش ازآنکه ازسرنان خوردن برخیزند وبمجلس‌شراب شوند، تا درگوش او گویند نرمك که: ملك میگوید: میشنوم که کاری بس بتکلف بردست گرفته‌ای ومهمانیی سخت نیکو ساخته‌ای. مرادستی مجلس زرین مرصعست، چنان که امروز هیچ پادشاهی را نیست، بیرون از خزانه جایی نهاده بود، تا اکنون مرا بیاد

نیامده بود . این نیز ببر، تامجلس راژینتی باشد ، هرچه نیکوتر وقیمت او بیش‌ازهزار
هزار دینارست ، زود بیا ، تا بدست تو دهم ، پیش ازآنکه مهمانان بمجلس شراب آیند.
البته او بطمع مال بیاید ، سرش بر گیرم . آنگاه بگویم که چه باید کرد ؟ نصر دروقت
دو خادم خاص را بفرستاد واین پیام بداد . مردم بنان خوردن مشغول بودند . سپهسالار
با یك دو تن از آن مردم گفت که : پادشاه مرا از بهر چه میخواند . گفتند : برو و آن
نیز بیار ، که امروز مارا در خورست. سپهسالار بتعجیل بسرای ملك شد. او رادرحجره
خواند ودر حال غلامان را بفرمود تا سرش از تن جدا کردند و در توبره‌ای نهادند.
پس نوح پدر را گفت : برنشین ، تا هر دو بسرای سپهسالار رویم و توبره با خود بریم
وتو پیش سران لشکر ازپادشاهی بیزار شو ومرا ولیعهد کن ، تا من جواب ایشان بدهم
وپادشاهی در خانهٔ ما بماند ، که این لشکر باتو نسازند. باری بمرگ خود بمیری. پس
هر دو برنشستند وبتعجیل بسرای سپهسالار شدند. سران سپاه نگاه کردند ، پادشاه را
بدیدند ، با پسر ، که از در سرای درآمد . همه برخاستند واستقبال کردند و هیچ کس
ندانست که : حال چون رفته است ؟ گفتند : مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاده
است . نصربن احمد برفت وبجای خویش بنشست‌وسلاح داران از پس پشت او بایستادند
ونوح دست راست پدر ایستاد وگفت : شما بنشینید ونان‌تمام بخورید وخوان یغما کنید.
پس نان بخوردند وخوان یغما کردند وفارغ شدند . نصر احمد گفت : بدانید که از آنچه
شما در حق من اندیشیده‌اید مرا خبر شد ، که قصد من خواستید کردن . دل شما بر من
بد شد ودل من بر شما . در میان ما روی ایمنی دیگر نمانده است. اگر من از راه سنت
بیفتادم ومذهب بدگرفتم دلهای شما از این سبب بد شد ونوح را ، که پسر منست ، درو
هیچ عیبی هست ؟ گفتند : نه . گفت: او را ولیعهد خویش کردم ، پادشاه شما اکنون
اوست. اگر خطا کردم واگر صواب، بعد ازین بعذر وتوبه مشغول شوم ومغفرت ازخدای
تعالی میخواهم ، که مگر خدای تعالی توبهٔ مرا قبول کند و آن کس ، که شما را برین
داشت ، جزای خویش یافت . فرمود تا آن سر ازتوبره برآوردند وپیش ایشان‌انداختند
وخود از تخت فرود آمد وبر مصلی نماز بنشست ونوح بر تخت شد و بجای پدر بنشست.
سران سپاه که‌آن دیدند وشنیدند ، متحیر بماندند وهیچ عذری وبهانه‌ای نتوانستند کرد.
همه سر برزمین نهادند ونوح را تهنیت کردند و گفتند : همه جرم سپهسالار را بود وما
بنده‌ایم و فرمانبردار . نوح گفت : من در همهٔ معانی نوحم ، نه نصر . هرچه رفت رفت.
من این خطای شما صواب انگاشتم ومرادهای شما همه از من حاصلست . گوش بفرمان
من دارید وبر سر عیش خویش باشید پس بند خواست ، تا برپای پدر نهادند ودرحال
بکهندز بردند ومحبوس کردند . گفت: اکنون برخیزید، تا بمجلس شراب شویم . چون
بمجلس بنشستند و هر کس سه قدح شراب بخوردند ، گفت : اتفاق شما چنان بود که :
چون‌سه قدح‌شراب بخورید آلت مجلس همه برگیرید وبریکدیگرقسمت کنید. هر کس سه
آلت مجلس برگیرند ، تا بهمگان برسد . همه برداشتند و در جوالها کردند و مهر بر
نهادند و بمعتمدی سپردند . پس نوح گفت : اگر سپهسالار در حق ما اندیشهٔ بدکرد

جزای خویش یافت واگر پدرم از راه سنت بیفتاد سزای خویش میبیند . اتفاق شما چنان بود که : چون نان بخورید بغزا بجانب بلاساغون، بجنگ کافر ، شوید. ما را خود غزای کافر بردر خانه است . هین ! بغزا مشغول شویم . هر چه در ماوراءالنهر وخراسان ملحد گشتند واین مذهب گرفتند ، که پدرم گرفت ، همه را بکشید وخواسته ونعمت ایشان شما راست واین که در مجلس بود ، از آن پدرم ، همه شما را دادم . کالای باطنیان جزغارت را نشاید. چون ازین مهم فارغ شویم روی بکافر ترك نهیم و هم اکنون محمد نخشبی را بیاورید وهم نشینان و هم مذهبان او وپدرم را : پس حسن وبوبکر و منصور چغانی واشعث را ، با چندان امیر ، که باطنی شده بودند ، گردن بزدند ودر شهرها افتادند و هر کرا ازیشان میبافتند میکشتند وهم در آن روز امیری را با لشکر بفرستادند ، تا از جیحون بگذرد ، بمروالروذ وپسر سواده را بگیرد وبکشد. پس تمام لشکر شمشیر در نهند واز رعیت و لشکری ، هر کرا در آن مذهب رفته باشند ، بکشند وزنهار که بغلط بر مسلمانان خطر نرسانند. پس هفت شبانروز دربخارا وناحیت آن میگشتند ومیکشتند وغارت میکردند ، تا چنان شد که در ماوراءالنهر وخراسان یکی ازیشان نماندند وآن که ماند در آشکارا نیارست آمدن واین مذهب پوشیده بماند ».

مورخ معروف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی درجامع‌التواریخ (۱) نیز باین واقعه اشاره کرده‌وگفته است : «حسین بن علی مرورودی بگاه وفات در خراسان نیابت خود بمحمدبن احمد نخشبی داده و او بماوراءالنهر امیر خراسان نصر بن احمدالسامانی را دعوت کرد ، اجابت یافت وچنان بر نصر مستولی شد که از رأی او تجاوز اصلا و رأسا نمینمود . عاقبت چون نصر نماند و پسرش نوح قایم مقام او شد تمامت اصحاب و احباب محمدبن احمد نخشبی را بکشت ».

جای دیگر (۲) باردیگر از زبان حسن‌صباح باین مطلب اشاره کرده وگفته‌است: «نصر بن احمد سامانی وجماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند».

دربارهٔ انتشار طریقهٔ باطنی‌درقسمتی‌دیگر ازخراسان نظام‌الملك درسیاست‌نامه(۳) چنین آورده است : « خروج قرمطی و مزدکی در ناحیت هرات و غور - در سال دویست ونود وپنج از هجرت والی هرات ، محمد هرثمه، خبر کرد امیرعادل سامانی (٤) را که : مردی در کوهپایهٔ غور وغرجستان خروج کرده است واو را ابو بلال میگویند واز هرطبقه مردم برو جمع شده و خویشتن را دارالعدل نام نهاده است ومردم بی‌حد از روستای هرات ونواحی روی بوی نهاده‌اند و بیعت همی کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مردست، اگر درکاراو تغافل کنند باضعاف آن مردم گرد آیند ،آنکه کاردشخوارتر

۱- جامع التواریخ - قسمت اسماعیلیان وباطنیان و نزاریان و داعیان و رفیقان تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌همدانی- بکوشش‌محمدتقی دانش پژوه ومحمد مدرسی (زنجانی)- طهران ۱۳۳۸ ص ۱۲ - ۱۳

۲- ص ۹۷

۳- ص ۲۷٤ - ۲۷٦

٤- مقصود امیر اسمعیل بن احمدست .

تواند بود و میگویند که: ندیم یعقوب لیث او بود و در مذهب خوارج دعوی بنیابت او میکند. چون امیر عادل ازین حال آگاه شد گفت: چنان دانم که بو بلال را خون بجوش آمد. پس زکریای حاجب را بفرمود که: پانصد غلام ترك دلیر بگزین وبگو تا ایشان رابسرهنگی بیغش دهند وبگوی تا دوازده هزاردرم بوی دهند وپانصد جوشن برشتران تعبیه کنند وتو با ایشان فردا بجوی مولیان آی، تا من ایشان را ببینم و از پیش من بروند. حاجب زکریا هم چنین کرد ونامه‌ای نبشت ببوعلی مروزی که: مردم خویش را درم ده و از شهر بیرون آی، پیش از آنکه غلامان بتو رسند وغلامان بهرات شوند و با محمد هرثمه پیوندندو بمحمد هرثمه نامه‌ای نبشت که: ساخته باش وازشهر بیرون آی، تا بوعلی و بیغش بتو رسند و بیغش را گفت: اگر فتح بدست تو برآمد ترا ولایت دهم وغلامان راگفت: نه حرب علی بن شروین یاعمرولیث یا محمد هرونست، که آنجالشکر وآلت بسیاربود واندرین مهم اعتماد برشماست، که بکوهپایهٔ هرات خوارج پدیدآمدند ومذهب خوارج وقرامطه آشکارا کردند و بیشتر ایشان شبان و کشاورزند و چون این فتح بکنید همه را خلعت وصلت دهم ودبیری جلدرا نامزد کرد، بکدخدایی ایشان. چون بمروالروذ شد بوعلی در حال بامردم خویش بدو پیوست و سر راهها فروگرفت، تا خارجیان خبر ایشان نیابند. چون بهرات رسیدند محمد هرثمه باسپاه بیرون آمد وراهها بگرفتند، تا بوبلال خبر نیافت وبکوه اندر شدند و عقبه‌های درشت در سه شبانه روز ببریدند، تا بایشان رسیدند. ناگهان ایشانرا گرد برگرد گرفتند و همه را بکشتند و بوبلال وحمدان وده تن دیگر را، از رئیسان ایشان، بگرفتند وسر هفتاد روز از آنجا باز آمدند وبوبلال را بزندان کهن دژ بردند تا بمرد. دیگران، هر یکی را، بشهری فرستاد، تا بردار کردند ومادت ایشان مدتی از غور و غرجستان بریده گشت وهم‌درین سال امیر عادل فرمان یافت ونصر احمد، که پسر او بود، بجای او نشست (۱) ...»

گردیزی نیز در زین الاخبار (۲) تلمیحا باین واقعهٔ پایان سلطنت نصر بن احمد اشاره کرده و گفته است: «... جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ احدی و ثلثین [وثلثمائه] و هم درین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون او بمرد ازان مدبران و دبیران که یاور (۳) او بودند کسی نماند وحدودو گروهی (٤) میان لشکر اندر اوفتاد وشغل تدبیر از [ابوالفضل] محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمدالجیهانی شد ومحمد بن حاتم المصعبی خلاف کردو کارها بی نظام شد».

دربارهٔ اینکه باطنیان در دورهٔ سامانیان در ماوراء النهر بسیار دست داشته اند بجز آنچه پیش ازین آوردم دلایل دیگر هست: پیش ازین درصحیفهٔ ۳۱٤ گذشت که

۱- این نکته درست نیست، در ۲۹۵ پس‌ازمرگ اسمعیل پسرش احمد بجای او نشست وسپس در ۳۰۱ پسرزاده‌اش نصر.

۲- چاپ برلین ص ۳۲

۳- ناشر بخطا «کاربرداز» خوانده است

٤- دراصل: حدودلروهی

بگفتهٔ یاقوت در معجم البلدان ابوحاتم سجستانی کتابی در بارهٔ قرمطیان برای ابو طیب مصعبی نوشته ووی بپاداش این کتاب قضای سمرقند یا بگفتهٔ دیگر عمل سیستان را باو سپرده است .

در بارهٔ ابوالفضل بلعمی نیز پیش ازین درصحیفهٔ ۳۲۳ آورده‌ام که بگفتهٔ سبکی در طبقات الشافعیه بلعمی «بمذهب حدیث گروید» . ناصرالدین منشی کرمانی در کتاب نسائم الاسحار من لطائم الاخبار (۱) که در ۷۲۵ تألیف کرده است در بارهٔ بلعمی چنین مینویسد : «الوزیر ابوالفضل البلعمی ـ روی رزمهٔ وزرای عجم و طراح حلهٔ قهارمهٔ امم بوده است واول پادشاهان سامانی اسماعیل بن احمد وزارت بروی تقریر کرد ودر بسط بساط معدلت ورفع لوای نصفت وتدبیر امور مملکت وترتیب مصالح دولت یدبیضا نمود و بواسطهٔ قصد خمار تگین صاحب جیش، که رباط خمارتگین براه عراق او بنا کرده است، ملك نوح سامانی باهلاك وقتل اومثال داد » .

همین نکته را سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در آثار الوزراء (۲) ظاهـراً از نسائم الاسحار چنین گرفته است : « الوزیر ابوالفضل بلعمی ـ از کبار وزرای عجم‌ست و اسمعیل بن سامانی وزارت بدو تفویض فرمود ودر رفع لوای معدلت ونصفت وتدبیر امور مملکت وترتیب مصالح دولت باقصی الغایه و الامکان بکوشید و بقصد خمارتگین صاحب جیش، که رباط خمارتگین در راه عراق او بنا کرده است ، امیر نوح سامانی با هلاك و قتل اومثال داد » .

خوندمیر نیز در دستور الوزراء (۳) چنین میگوید: «ابوالفضل البلعمی ـ در زمان پادشاه بی عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کما ینبغی ازعهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمده، در ایام دولت امیر نوح بواسطهٔ قصد خمارتگین متوجه خلدبرین شد » .

چنانکه در صحیفهٔ ۳۲۷ آمده است مؤلف بحیره نیز همین مطلب را از یکی ازین کتابها گرفته است . تاریخ کشته شدن بلعمی ۳۲۹ است و این همان سالیست که رودکی درآن در گذشته است . نصر بن احمد در ۳۳۱ در گذشته و چنان مینماید کـه این واقعهٔ خلع او ببهانهٔ اینکه اسمعیلی شده بود درهمان سال ۳۲۹ دوسال پیش ازمرگ وی روی داده باشد ودرین واقعه چنان که نظام‌الملك تصریح کرده همهٔ دستیاران وهم کیشان وی ازمیان رفته‌اند ومراد گردیزی هم ازشرحی که گذشت همینست .

پیداست که پس‌ازین فتنهٔ سال ۳۲۹ اسمعیلیان درماوراءالنهر یکباره بر نیافتاده‌اند زیرا که‌دانشمند نامی ایران ابن سینا که در ۳ صفر ۳۷۰ درافشنه دهی ازده‌های بخارا یعنی ۴۱ سال پس‌ازین پیشامد ولادت یافته است درشرح حالـی کـه از خود نوشته است (٤)

۱ـ بتصیحح ومقدمه وتعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث» طهران ص ۳۵

۲ ـ بتصحیح و تعلیق میر جلال‌الدین حسینی‌ارموی «محدث»ـ تهران ۱۳۳۷ ص ۱٤٦-۱٤۷

۳ـ باتصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۱۷ ص ۱۰۸

٤ـ رجوع کنید بتقریر ابن سینا دراحوال خودش‌درمجموعهٔ یادبود هزارهٔ ابن سینا ـ طهران ۱۳۳۱ ص ٤ و « سرگذشت ابن سینا بقلم خود او و شاگردش ابو عبید عبدالواحد جوزجانی با ترجمهٔ فارسی» ازسعید نفیسی‌طهران ۱۳۳۱ ص ۱ ازمتن فارسی وکتاب زندگی وکار و اندیشه و روزگار پورسینا ازسعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳۳ ص ٦۳

می گوید که پدر و برادرش از کسانی بودند که دعوت مصریان را پذیرفته و باسمعیلیان گرویده بودند.

این مطالب را که بایك دیگر بسنجیم بدین جا میرسیم که اسمعیلیان نصر بن احمد و بسیاری از درباریان وی را بطریقهٔ خود جلب کرده بودند. ترکان در باروی خشمگین شده ومیخواستند بدین بهانه وی را بکشند. پسرش نوح پدررا وادار کرده است که از سلطنت دست بکشد تافتنه بخوابد. وی ظاهراً در ۳۲۹ ازسلطنت کناره گرفته است و در همان سال کسانی که باوی هم‌عقیده شده بودند ازبزرگان در بارش کشته شده‌اند که از آن جمله بلعمی وزیر معروف بوده است.

این که رودکی با آن همه حشمت وپایگاه بلندی که در دربار نصر بن احمد داشته در پایان زندگی از بخارا پای تخت سامانیان بزادگاه خود ده پنج رودك بازگشته و در آنجا ازجهان رفته ودر گورستان آن ده مدفون شده‌است خودمیرساند که از دربار وی راطرد کرده‌اند یا آنکه وی هم کشته شده‌است و پیکرش را بزادگاه او برده و بخاك سپرده‌اند. اشعار سوزناکی که درین زمان ازدگرگون شدن روزگار وتلخ کامی پایان زندگی خویش سروده دلیل دیگری بر ثبوت این نکته است. چنانکه اشاره رفت درهمان قبرستان پنج رودك که گفته‌اند وی را در آن بخاك سپرده‌اند درین اواخر استخوانهای وی‌را یافته‌اند وآثاری درآنها دیده شده است که میرساند درآن واقعهٔ آزار وشکنجه وکشتار اسمعیلیه دربخارا وی را نیز زجر داده وچهره‌اش را باخگرفروزانی فرو برده و یاجسمی گداخته در چشمانش فرو کرده او را کور کرده‌اند. وی در آن موقع مقاومت سخت کرده واستخوان پشتش شکسته است. پس کوری وی مادر زاد نبوده وقراین چند باگفتهٔ نجاتی ومنینی در شرح تاریخ عتبی توام میشود و میرساند که وی را در پایان زندگی کور کرده‌اند.

پس‌این که در اشعاروی هم مطالبی هست که میرساند وی بخاندان پیامبر مهر می‌ورزیده‌است این مطالب را روشن میکند ومراوامیدوارد درین زمینه تأکید کنم که وی معتقد بیکی ازطرق امامیه وشاید، چنانکه بیشتر حدس آن می‌رود، اسمعیلی بوده‌باشد.

رودکی عقیدهٔ دیگر هم دارد که البته آن عقیدت فرع اینست که گوید:

خدای را بستودم که کردگار منست ‌ ‌ ‌ ‌ زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود

روزی هم شاید از جوانی کردن وعشق ورزیدن وباده خوردن توبه کرده باشد، چنانکه گوید:

رفیقا، چند گویی کو نشاطت؟ ‌ ‌ ‌ ‌ بنگر یزد کس از گرم آفروشه

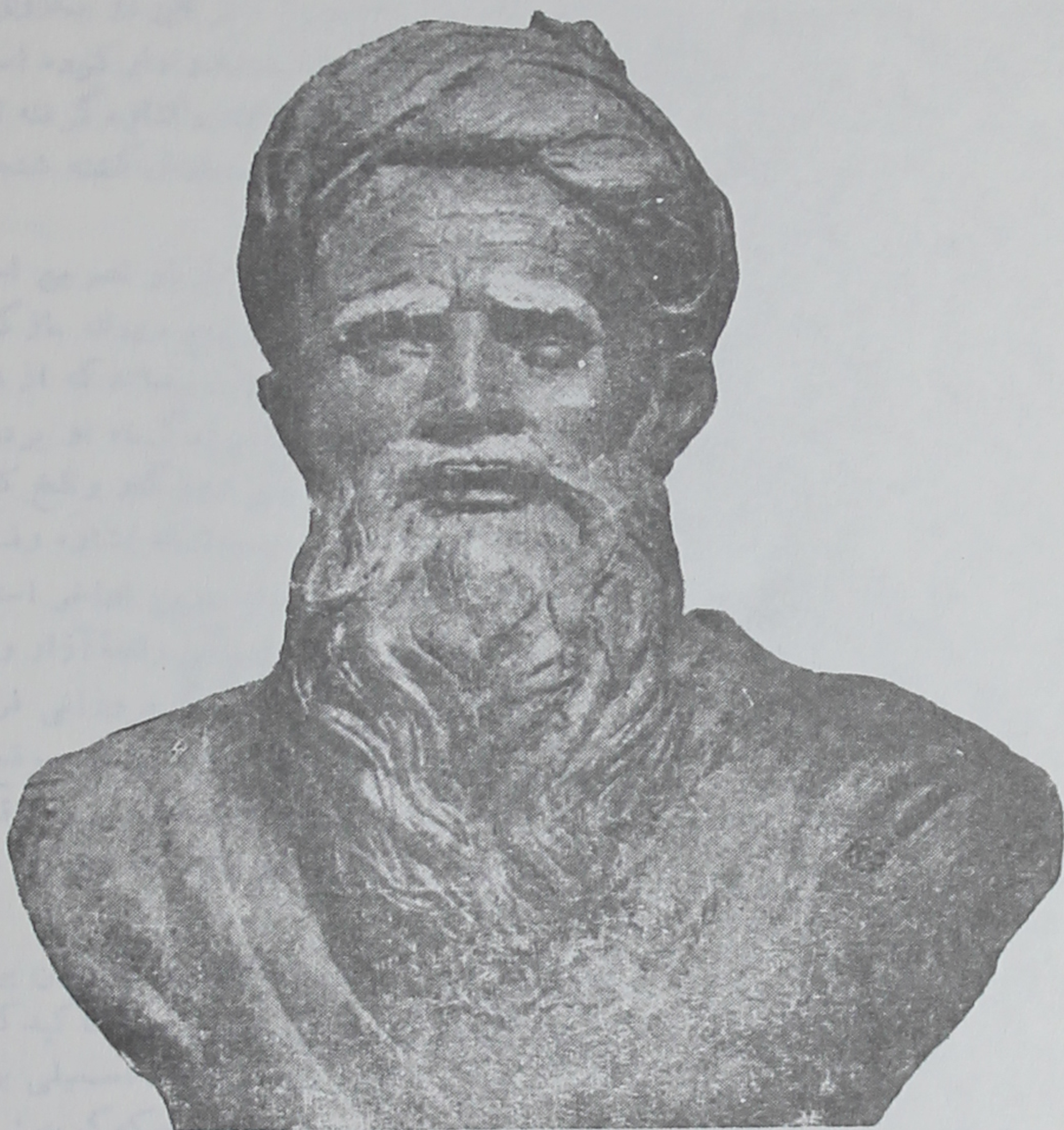
مرا امروز تو به سود دارد ‌ ‌ ‌ ‌ چنان چون درد دندان را شنوشه

درهر حال شاعری که با آن همه توانگری زندگی میکرد ازخرد ودانش نیز غافل نبود، چنانکه گفته است:

بفنود تنم بر درم وآب و زمین ‌ ‌ ‌ ‌ دل برخرد وعلم و بدانش بفنود

۱۳- کوری

محمد عوفی درلباب‌الالباب گوید: «اکمه بود، اما خاطرش غیرت‌خورشید ومه بود،



روبروی صحیفهٔ ٤٠٥

مجسمهٔ رودکی که پس از بدست آمدن استخوانهایش
با قراین علمی در تاجیکستان ساخته اند

بصر نداشت اما بصیرت داشت، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف، محجوبی بود از غایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشم باطن گشاده» و بعد جای دیگر گوید:

«ازمادر نابینا آمده اما چنان ذکی وفهیم بود که درهشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد وقرائت بیاموخت». پس از آن جامی دربهارستان ومؤلف هفت اقلیم ومجمع الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران و دیگران همه این نکته را تأیید کرده‌اند.

اما درین باب قطعاً محمد عوفی وپس ازو بتبعیت مؤلفین دیگر را شبهتی روی داده وازاشعار رودکی بخوبی پیداست که کور مادرزاد نبوده است. نخستین دلیل تشبیهاتیست که درشعر او یافت میشود. مثلا یك جا میگوید:

خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه   چونان حصاریی که گذر دارد ازرقیب

تشبیه کردن خورشید که گاه گاه اززیر ابر بیرون می‌آید بدلبری‌حصاری که ازبیم رقیب هنوز روی خویش را ننموده دوباره پنهان میکند البته ازآن که کورست و هرگز این دومنظره راندیده محالست. نیز گوید:

لاله میان کشت بخندد همی زدور   چون پنجهٔ عروس بحناشده خضیب

چگونه کورمی‌تواندلاله را بدست عروسی تشبیه کند که بحناخضاب یافته باشد؟ و هم گوید:

و آن زنخدان بسیب ماند راست   اگر از مشك خال دارد سیب

آیاممکنست کسی که سیب وزنخدان ندیده ورنگ خال رابرخ تشخیص نداده است رخ را از رنگ بسیب تشبیه کند وآنهم سیبی که خال داشته باشد؟ جای دیگر گوید:

وآن عقیقین میبی که هر که بدید   از عقیق گداخته نشناخت

کسی که نه عقیق گداخته و نه می‌را دیده است چگونه میتواند این دورا در رنگ تشبیه کند؟ ونیز جای دیگر درتشبیه دندانهای خویش که سوده وفروریخته است گوید:

سپید سیم رده بود، درو مرجان بود   ستارهٔ سحری بود وقطره باران بود

این بیت نیزازکسیست که سیم سپیدرده ودرومرجان وستارهٔ سحری وقطرهٔ باران ودندان خویش همه را دیده باشد. هم گوید:

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او   خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
و آن دهن تنگ تو گویی کسی   دانگکی نار بدو نیم کرد

این دوبیت نیز ازکسیست که زلف وخال را برروی کسان دیده و نیز دهان تنگ را دیده است که بررخ نیکوان چسان پسندیده است وبلکه نوشتن میداند که زلف بجیم و خال بنقطه‌ای درمیان آن می‌ماند و ناردونیم شده راهم دیده است، جای‌دیگر گوید:

بیارآن می، که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

این بیت راهم کور مادر زاد نتواند گفت وازکسیست که هم رنگ می‌و هم یاقوت ناب وهم تیغ بر کشیده دربرابر آفتاب‌را دیده باشد وبتواند این هرسه رابهم تشبیه کند.

بالجمله رودکی را ازین ابیات دراشعاری که ازومانده بسیارست و بهمین مختصر اقتصار کردم. همین چند بیت برهان قاطعست که گویندهٔ این اشعار وصاحب این تشبیهات ممکن نیست کور مادرزاد بوده باشد. درشعر او دلایل صریح ترنیز هست: یکجا گوید:

زخاك من همه نرگس دمد بجای گیاه		نظرچگونه بدوزم؟ که بهردیدن دوست

این بیت از کسیست که چشم داشته است، نیز جای دیگر:

انگشتهٔ اورا نه عدد بود ونه مره		درراه نشابور دهی دیدم بس‌خوب

وجای دیگر:

بـا نگـك بـر برده با بر اندرا		پو پك دیـدم بحوالی سرخس

ونیز جای دیگر:

از خراسان سوی خاور می شتافت		مهر دیدم، بامدادان چون بتافت

درین سه بیت صریحاً گوید دیدم والبته اینجا دیدن مجازی‌مرادنیست، باید کسی باشد که دیهی در راه نیشابور و هدهد (پوپك) درسرخس و آفتاب را در طلوع ببیند. جای دیگر گوید:

روزم ندهد بی تو روشنایی		ای مایهٔ خوبی و نیك نامی

البته کور از روشنایی روز خویش هرگز دم نمی‌زند و نمی داند لذت روشنایی روزچیست که از هجران دلبر خویش آنرا رفته بداند، اشعاری دیگر دارد که درمنتهای صراحتست، جایی که ازپیری خویش شکوه همی کند می گوید:

بروی او در چشمم همیشه حیران بود		بسا نگار، که حیران بدی بدو درچشم

. . . .

همیشه گوشم زی مردم سخندان بود		همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود

این بیت در کمال صراحتست که دیدهٔ اومیدیده است. دراشعارخویش بسیار اشارت دارد که جوان بوده است و زیبا واز رفتن رعنایی جوانـی خویش شکوه همی کند، چنانکه گوید:

ندیدی آنگه اورا که زلف چوگان‌بود		بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود		چنانکه‌خوبی‌مهمان ودوست‌بودوعزیز
شدآن زمانه که مویش‌بسان‌قطران‌بود		شدآن زمانه که رویش بسان دیبابود
بشب ز یاری او نزد جمله پنهان بود		بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو
نهیب خواجهٔ او بود وبیم زندان بود		بروز، چونکه نیارست شد بدیدن او

گویندهٔ این اشعار ممکن نیست کور بوده باشد، زیراکه اگر او کور بوده است کنیز کان نیکو لااقل کور نبوده‌اندکه بکور بگرایند وبا وی عشق ورزند. درزمانی که این شعر را می‌سروده پیداست که درعنفوان جوانی ودرمنتهای رعنایی بوده است:

اندر ین خانه بسان نو بیوك		بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش

ونیز جای دیگر گوید:

هم نعمت وهم روی نکو دارم وسیار		امروز باقبال تو، ای میر خراسان

پس‌ازآن پیرشده ودرآنزمان گفته است:

مرا بسود وفروریخت‌هرچه دندان‌بود   نبود دندان ، لابل ، چراغ تابان بود

البته کسی که کور باشد چنین گذشت جوانی وزیبایی خویش را در نمی‌یابد و از آن نمی‌نالد واگر خویشتن پسند باشد دیگران اورا زیبا نمی‌دانند وازو نمی پذیرند .

بااین همه دلایل مرا مسلمست که رودکی کور مادر زاد نبوده وتنها در پایان عمر کور شده است ، چنانکه شیخ منینی درشرح تاریخ یمینی گوید : «درپایان عمر چشمش میل‌کشیده شد» (وقدسمل (۱) فی‌اواخر عمره) . میل کشیدن چشم رادوسبب بوده است : نخست برای دفع علتی بوده‌است که برچشم روی می‌دهد و آن عبارتست از تیرگی چشم وپرده‌ای که برروی چشم کشیده میشود واین‌بیماری را درطب قدیم ایران «آب‌مروارید» می‌خواندند چنانکه‌هنوز عوام گویندفلان چشمش آب آورد ودفع این علت درآن‌زمان‌وتا مدتهای بسیار مدیدآن بوده است که‌آهنی گداخته برچشم میکشیدند تاآن‌پرده برداشته شود ومیل زدن همانست که‌گاهی باعث میشد چشم بحال پیشین بازمیگشت و گهی هم که لغزشی درین‌کار پیش می آمد چشم را یك‌باره کور میکرد واین رنجیست که بیشتر پیران را دست دهد وهمین خود دلیل دیگرست که رودکی درپایان عمر کور شده و کور مادر زاد نبوده است . سبب دوم میل کشیدن آن‌بود که اگرمیخواستند کسی‌را بکیفری یا بخشم و ستیزه کور کنند آهنی برچشم او میکشیدند و وی‌را نابینا میساختند . چنانکه‌تاچندی پیش این قسم از سیاست معمول‌بوده است . درین‌باب میتوان انگاشت‌که چون رودکی با ابوالفضل‌بلعمی‌وزیر بسیارنزدیك‌بوده است و این وزیر بسال ۳۲۶ معزول شده وجیهانی بجای او نشسته است نزدیکان و دوستان وی نیز مورد خشم نصربن احمد واقع‌شده‌باشند واز آن‌جمله رودکی بوده است‌که بدین جهة یا جهاتی دیگر دیدگان او را میل کشیده و اورا کور کرده باشند واینکه درپایان عمردرپنج رودك‌زادگاه خویش بوده ودرآنجا مرده و مدفون گشته نیز مؤید این حدسست‌که پس از بلعمی اورا از دربار رانده‌باشند و اینکه درآخر عمر بیاد جوانی خویش و گذشت ایام خود بیانی سوزناك و شورانگیز دارد شاید بسبب همین‌مصایب و کورشدن و رانده گشتن از دربارنصربن احمد بوده‌باشد. درهرحال آنچه مسلمست اینست که رودکی کور مادر زاد نبوده و در پایان عمر کور شده است و اینکه دقیقی در اشارت نسبت بوی گوید :

استاد شهید زنده بایستی   وآن شاعر تیره چشم روشن بین

و ناصر خسرو بپیروی همین بیت دقیقی گفته است :

اشعار زهد و پند بسی گفتست   آن تیره چشم شاعر روشن بین

و نیز ابوزرعه معمری گرگانی سروده است :

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم   عجب مکن،سخن‌ازرودکی نه کم‌دانم

اگر بکوری چشم او بیافت‌گیتی را   ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

اشارتست بهمان اواخر عمر او که نزدیك ایام ابوزرعه معمری بوده است ودرآن زمان بکوری معروف شده بوده است . در اوایل قرن پنجم نیز این نکته در میان بوده

۱- سمل عینه فقاها بحدیدة محماة وقلعها (اقرب‌الموارد)

است . ابوحیان توحیدی دانشمند معروف ایرانی که در حدود سال ٤٠٠ درگذشته است در مسائل مختلف حکمت سؤالهایی از ابوعلی مسکویه حکیم و مورخ معروف درگذشته در ۹ صفر ٤٢١ کرده وابوعلی مسکویه پاسخهایی باو نوشته استو این سؤال وجواب هادر کتاب مستقلی بنام الهوامل و الشوامل گرد آمده است . درین کتاب (۱) ابوحیان این پرسش راازابوعلی مسکویه کرده : « ومن این یتولدللانسان صورة یوم‌الجمعه علی خلاف صورت یوم‌الخمیس ؟ و قیل‌للروذکی وکان اکمه و هوالذی ولداعمی : کیف‌اللون عندك ؟ قال : مثل‌الجمل ».

چنانکه گذشت این نکته را که رودکی کور مادرزاد بوده است دیگران نیز کراراً آورده‌اند و با آنکه درست نیست و با قراین دیگر تطبیق نمیکند شگفتست که ابوحیان توحیدی که تقریباً تا هفتاد سال پس از مرگ رودکی زیسته است نیز مکرر کرده است . ازین‌جا برمی آید که این نکتهٔ نادرست از زمانهای قدیم و نزدیك بعصر رودکی در بارهٔ او رواج داشته است . در گفتار دقیقی و ناصر خسرو و ابوزرعه معمری دلیلی بر کور مادر زاد بودن او نمیتوان یافت و همین قدر مسلم میشود که در پایان زندگی کور بوده است .

گذشته از آنکه نجاتی در شرح تاریخ یمینی نوشته ومنینی نیز آنرا تکرار کرده که در پایان‌زندگی چشم او را میل کشیده‌اند چنانکه پیش ازین آوردم خوددر اشعارخویشتن چند جا تصریح کرده که دیده است . دلیل دیگر همان تشبیهاتیست که در شعر او هست و نابینایان از پی‌بردن بآنها عاجزند . تشبیهات شاعران بردوگونه است : تشبیهاتی‌هست که زبانزد و رایج‌در میان‌همهٔ مردمست و کور که از زبان دیگران شنیده و خودندیده بآن انس میگیرد و بزبان می‌آورد . تشبیهات دیگریست که گوینده درآن ابتکار میکند و مسبوق بسابقهٔ ذهنی نیست ونخست از ذهن اوتراویده است . درین گونه تشبیهات اگر الوان واشکالی باشد گویندهٔ آن کور مادر زاد نیست و حتماً می بایست آن الوان و اشکال را دیده باشد و ازین گونه‌تشبیهات نیز در شعر رودکی هست که پیش ازین برخی‌ازآنها را آوردم . در میان اشعاری که‌ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی‌بما رسیده این ابیات‌هست:

تا جهان بود از سر مردم فراز	کس نبود از رازدانش بی‌نیاز
مردمان بخرد ، اندر هر زمان	راز دانش را بهرگونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست	وز همه بد بر تن تو جوشنست

پیداست که گویندهٔ این اشعار چشم داشته و خط می‌شناخته و خواندن می‌دانسته‌و آنچه را که برسنگ نوشته‌اند دیده بوده است .

بالاترین دلیل براینکه رودکی را در پایان زندگی کور کرده‌اند اینست که در ۱۳۳۶ که در تاجیکستان در نزدیکی شهرپنج کنت در ناحیهٔ رودك و در روستای پنج رودك در شمال سمرقند در گورستان کهنه‌ای که ابوسعد ادریسی در تاریخ‌سمرقند گور

(۱) چاپ قاهره ص ۸۰

رودکی را در آنجا نشان داده است پس از کاوش جایگاه قبر وی را یافتند و در آنجا استخوانهای وی اززیر خاك بیرون آمد. در کاسهٔ چشم وی در جمجمه‌اش اثر سوختگی و برخورد باجسم گداخته‌ای پیدا شد و مسلم شد که وقتی جسم گداخته‌ای‌را در چشمان وی فرو برده‌اندو .آنچه‌نجاتی گفته بود که چشم وی‌رامیل کشیده‌اند ثابت شد. درستون فقرات وی نیز اثر شکستگی پدیدار بود و دانشمندان گفتند که برای کور کردن‌وی و نزدیك کردن چهره‌اش باخگری که سبب اثر گذاشتن آتش در استخوان جمجمه و کاسهٔ چشم و کوری وی شده است سرش‌را برروی‌آتش خم کرده‌اند و وی مقاومت کرده‌است و استخوان‌پشتش‌شکسته و شکستگی‌آن آشکارست و در استخوان پشت باقی‌مانده‌است.

۱۴- زن وفرزند

جایی که رودکی از گذشت جوانی خویش ومصایب پایان زندگی با دریغ و درد یاد میکند میگوید:

عیال‌نی، زن وفرزند نی، معونت نی   ازین همه تنم آسوده بود وآسان‌بود

ازین بیت بر میآید که در جوانی زن وفرزند نداشته است. چنان مینماید که پس از آن زن وفرزند یافته است وشاید گاهی نیز از همسر خویش نالیده است وشاید این قطعه اشارت بدین نکته بوده باشد:

گر نه بد بختمی، مرا که فگند   بیکی جاف جاف زود غرس؟

او مرا پیش شیر بپسندد   من نتاوم برو نشسته مگس

۱۵- عشق

شیواترین اشعار سرایندگان سخننانیست که در عشق و وصف مـی ومناظر طبیعی میسرایند، زیرا شعر بهترین زمینه برای پروردن احساسات شاعرانه است. شاعران‌غزل سرای بیش از دیگران مردم را فریفتهٔ سخنان میکنند. بیشتر ازکسانی که در پی‌سخن منظوم میروند خواستاراین مضامینند. بهمین جهت شاعران شیرین زبان بیشتر آنانندکه غزلیات ایشان پسندیده‌ترست. ناچار اگر شاعر خود دلباخته باشد بیانش صادق‌تر و بحقایق نزدیکترست وبهمین جهت دلنشین‌تر میافتد. وانگهی کمتر سراینده‌ای درجهان میتوان‌یافت که عاشق پیشه نباشد، زیرا که ذوق شاعرانه وی را بسوی عشق میبرد وآن سلیقهٔ مخصوص شعرا سلیقهٔ عاشقانست. رودکی نیز چون دیگر شعرای بزرگ دربن میدان آزمون در آمده است، چنانکه گوید:

نیست فکری بغیر یار مرا   عشق شد در جهان فیار مرا

ودر میان ابیاتی که ازو مانده اشارات بدین مطلب بسیارست، در همان قصیده که ازگذشت جوانی شکوه رانده است بسیار بدین معنی اشارت میکند.

ادیب صابر ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

خوبی بروی خوب تو اقرار میکند   عقل ازنهیب عشق تو زنهار میکند

در بهاریه گوید:

گویی هوا ز باد بهار و نسیم گل   با رودکی حکایت عیار می کند

سوزنی سمرقندی شاعر شهیر همان قرن در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته　　یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید :

کردم دل‌خویش، ای بت عیار، زعشقت　　چون رودکی اندر غم عیار شکسته

وهمو در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار　　هم نور بحاصل شوداز تابش‌وهم‌نار

در بهاریه گوید :

بلبل چه شود؟ راذل وراوی و بخواند　　بیت و غزل رودکی اندر حق عیار

ونیز او در قصیده‌ای بدین مطلع :

جاودان ماند کریم ازمدح شاعر زنده نام　　زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

در تشبیب آن قصیده گوید :

رودکی آن [پیشوای بیت‌دانش] راتکش　　داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری　　بلعمی، عیاروار، از رودکی بفگند فام

ازین ابیات که از دو تن از بزرگان مطلعین شعرای ایرانست بخوبی برمیآید که معشوق رودکی را «عیار» نام بوده است واین عیار غلامی بوده است که رودکی‌خریده واز خریدن آن وامدار شده بود وابوالفضل بلعمی آن وام را گزارده است . شاید این مطلع رودکی که گوید :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا　　که: مکن یاد بشعراندر بسیار مرا

نیز اشاره بهمین معنیست .

۱۶ـ راوی اشعار

در زمان پیشین وبیشتر در قرن چهارم وپنجم معمول بوده است که شعرای بزرگ ایران شعر خویش را با موسیقی همواره توأم میکرده‌اند وهر قصیدهٔ ایشان میبایست در یکی از پرده‌های موسیقی خوانده شود وبهمین جهة شاعر بزرگ همواره آن کس‌بوده است که درین صناعت دست داشته باشد ویکی ازسازها را بنوازد وآواز دلفریب‌داشته باشد واگر از آواز بی‌بهره میبود و طبیعت این لازمهٔ شاعری را از وی دریغ میکرد میبایست کسی راباسم «راوی» داشته باشد که در مجالس‌پادشاهان اشعاری راکه‌سروده بود بآواز بخواند ونیز ممکن بود که شاعرمردی محتشم بوده است واز شئون وی‌بیرون بود که شعر خویش را خود بخواند ، یا اینکه شاعر نمیتوانسته است اشعار بسیار خویش را بیادبسپاردوچون‌ضبط اشعار درددواوین هنوزچندان‌معمول نبوده است کسی‌را که‌حفظی قوی داشته بخدمت خود میگرفته است تا اشعار وی در ذهن او محفوظ ومضبوط بماند.

در هر حال شعرای بزرگ ایران در آن زمانها اغلب راوی داشته‌اند و معلوم میشود که راوی رودکی را «مج» نام بوده است ، چنانکه گوید :

ای مج، کنون توشعر من‌از بر کن‌وبخوان　　از من دل و سگالش، از تو تن و روان

وشمس‌الدین محمد فخری اصفهانی شاعر ومؤلف قرن هشتم در مدیحه گوید :

تا مدحت او خواندی و گفتی ز شرف کو استاد سخن رودکی و راوی او مج؟

در فرهنگها اغلب کلمهٔ «مج» ضبط شده و آنرا نام راوی رودکی دانسته‌اند. در فرهنگ متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی طهران که شرح آن در مآخذ این کتاب درچاپ اول رفته‌است «مج» و «ماج» هردوضبط شده و گوید: «بعضی فرهنگهاماج ومج را بمعنی راوی‌مطلق نوشته‌اند» ودر فرهنگ انجمن آرای ناصری چنین نوشته است: «نام‌راوی رودکیست واورامج نیز گویند ودر بعضی فرهنگها ماج ومج بمعنی‌راوی مطلق نوشته‌اند». بعضی ازمعاصرین دربن باب اظهار کرده‌اند که شایداین کلمهٔ «مج» و«ماج» محرف«مخ» و«ماخ» باشد ولی مسوداین اوراق را عقیده آنست که «ماج» یا مخفف آن «مج» اسم خاص بوده است که در آن زمان متداول بوده، ومسجدی وبازاری در بخارا بوده است باسم مسجد ماخ و بازار ماخ که پیش ازین ذکری از آن آمد (۱) وممکنست ماج یامج از نامهای ترکان بوده باشد.

۱۷- مصایب پایان عمر

رحلت رودکی باصح اقوال بسال ۳۲۹ روی داده که دو سال پیش از فوت نصر ابن احمد در ۳۳۱ باشد. دربن صورت تا زنده بود ممدوح ومنعم بزرگ وی نیز زنده بود واشارتی در اشعار او نیست که معلوم کند نصر بن احمد نعمت خویش را ازو باز داشته باشد، فقط میتوان حدس زد که پس از سال ۳۲۶ که ابوالفضل بلعمی معزول شد وی نیز بواسطهٔ بستگی بدآن وزیر از دربار نصربن احمد رانده شده باشد و سه سال از پایان زندگی خویش را دور از آن دربار گذرانیده باشد. کسانی که رحلت او را بچندین سال پس از ۳۳۱ دانسته‌اند حق دارند تصور کنند که وی سالهای دراز پس ازنصربن احمد زیسته است و حال وی دگرگونه شده ولی بدلایلی که پس ازین خواهد آمد مسلمست که رودکی پس از ۳۲۹ دیگرنزیسته است واگر هم مصایبی در عمر خود دیده باشد با قرب احتمالات دورهٔ آن بیش ازسه سال نکشیده است، بهرحال یکی دو اشارت‌درشعراوهست که‌میرساند درپایان عمرمصایبی‌وی راروی داده‌است: چنانکه گوید:

بسا که مست دربن خانه بودم وشادان — چنانکه جاه من‌افزون بداز امیروملوك

کنون همانم‌و خانه همان وشهر همان — مرا نگویی کزچه‌شده‌است‌شادی‌سوك؟

ونیز جای دیگر:

شدآن‌زمانه که‌شعرش همه‌جهان بنوشت — شدآن زمانه که او شاعر خراسان بود

کرابزرگی و نعمت ز این وآن بودی — ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

شاید این اشارات بپیری و کوری او در آخر عمر باشد، بهر حال واضح میشود که در پایان زندگی شادمانی ونیکبختی او دیگرگون شده بود.

۱۸- توانگری

درینکه رودکی از دولت شعر توانگر شده بود بهیچوجه تردید نیست، نظامی

۱- رجوع شود بصحیفهٔ ۲۷ ازین کتاب

عروضی در چهار مقاله، چنانکه گذشت، گوید که ارکان دولت نصر بن احمد وی‌را برای برانگیختن امیر ببازگشت بخارا پنج‌هزار دینار وعده کردند و پس از آنکه برین کار فایق شد وی را ده‌هزار دینار دادند و نیز از قول دهقان ابو رجاء عابدی که بسال ۵۰۴ ازجد خود روایت کرده است مینویسد که درین‌سفر درباز گشت از هری و ورود بسمرقند رودکی را چهارصد شتر زیر بار بود، چنانکه جامی بهمین معنی سروده است:

رودکی، آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود در بار چارصد شترش

این نکتهٔ دوم را عوفی در لباب‌الالباب وجامی در بهارستان ومؤلفان هفت اقلیم و مجمع‌الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز تأیید کرده‌اند. مؤلف تاریخ سیستان آورده است که امیر ابو جعفر پس از رسیدن قصیدهٔ رودکی بوی از سیستان او را ده‌هزاردینار فرستاد. عنصری بلخی شاعرشهیرقرن پنجم در قصیده‌ای بدین‌مطلع (۱):

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیا، زخسرو مشرق‌عیان ببین توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش — بیافتست بتوضیع ازین در و آن در
شگفتش آمد و شادی‌فزود و کبر گرفت — زروی فخر بگفت این بشعر خویش‌اندر

مصرع دوم بیت اول را در بعضی نسخ چنین ضبط کرده‌اند: «عطا گرفت بنظم کلیله در کشور» و البته بدین‌شکل سست‌تر از آن روایت دیگرست ولی همین نکته باعث شده است که مؤلف خزانهٔ عامره گوید: «بفرمودهٔ او (نصر بن‌احمد) کتاب کلیله ودمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله بر گرفت». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز برهمین عقیده است و دولتشاه هم مینویسد: «از شعرای‌عجم رودکی را امیرنصر بن‌احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود». ازرقی هروی شاعر بزرگ قرن پنجم نیز در قصیده‌ای بدین مطلع:

خوش و نکو زبی هم رسید عید وبهار — بسی نکوتر و بهتر ز پارو از پیرار

بدآن دو بیت عنصری نظر داشته و گفته است:

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیع — بگفت رودکی از روی‌فخر در اشعار
بدآنکه داد مر و را هزار دیناری — بناو جوب بهم کرده از صغار و کبار

خواه این چهل‌هزار درم‌را برای نظم‌کلیله و دمنه و خواه برای خدمت‌دیگر یافته باشد در هرحال مسلمست که وقتی نصر بن احمد چهل هزار درم وی را صلت داده است، چنانکه رودکی خود گوید:

بداد میر خراسانش چهل هزار درم — درو فزونی یك پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیز هشت هزار — بمن‌رسید، بدآن وقت‌حال‌خوب آن بود
چومیر دید سخن، داددادمردی‌خویش — ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

---

۱ - دیوان عنصری - چاپ طهران - ورق ۳۸

یعنی امیر خراسان وی را چهل‌هزار درم بخشید و امیر ماکان پنج هزار درم بر آن بیفزود و اولیای دربار نصر بن‌احمد نیزهشت هزار درم بر آن فزودند و چون امیر سخن بدید داد مردی خویش بدادو مر اولیای خود را فرمود که‌همچنان کنند. منتهی این چهل هزار را دولتشاه هشتاد هزار درم وازرقی هزار دینار کرده است. اما نظم کلیله و دمنه چنانکه فردوسی درشهنامه آورده است وپس ازین خواهد آمد بدستور ابوالفضل بلعمی وزیر بوده است و ابوالفضل بلعمی‌را نیزدرحق رودکی صلات بسیار بوده است، چنانکه پیش ازین آورده‌ام. سوزنی نیز درین بیت:

رودکی آن [پیشوای] بیت دانش را تکش داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام

تکش نامی راذکر میکند که هزار درم زر برودکی داده است و اگر درین بیت تحریفی راه نیافته باشد و اسم این کس تکش باشد معلوم نیست که بوده است و جزین نتوان گفت که تکش از نامهای ترکانست وشاید یکی ازامرای ترک دربار سامانیان بوده باشد ونیزچنانکه پیش ازین آمد قیمت عیار غلام رودکی راابوالفضل بلعمی داده است. درتوانگری رودکی بهیچ وجه تردید نیست، محمد عوفی درلباب‌الالباب گوید: «ثروت ونعمت اوبحد کمال رسید چنانکه گویند اورا دویست غلام بود... وبعد از وی هیچ شاعر را این‌مکنت نبوده است». دولتشاه نیزمینویسد: «نقلست که چون درگذشت‌دویست غلام هندو وترك ترکه گذاشت» واین گفته را جامی دربهارستان ومؤلفان‌هفت اقلیم ومجمع‌الفصحا ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران تأیید کرده‌اند و دو مؤلف اخیر «غلام زرین کمر» نوشته اند.

رودکی در اشعار خویش بتوانگری خود اشارت کرده است، چنانکه در بارهٔ خود گوید:

بشهر هر که یکی ترك نار پستان بود همی خرید وهمی سخت، بی‌شماردرم
اگر گران بد، زی من همیشه‌ارزان بود نبیذروشن ودیدارخوب وروی لطیف
نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن

وجای دیگر گوید:

از خر و پالیك آنجای رسیدم که همی موزهٔ چینی میخواهم و اسب تازی

ونیز گوید:

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

وازین بیت برمیاید که‌درجوانی از تهی دستی بتوانگری رسیده است، نیز گوید:

امروز باقبال تو، ای میرخراسان هم‌نعمت وهم روی نکودارم وسیار

معلومست که گاهی نیز از طرف امیر قصوری در صلات میرفته است و وقتی چهار سال درین میان رفته بود، چنانکه گوید:

اگر امیر جهاندار داد من ندهد چهارساله نوید مرا که هست‌خرام؟

حشمت وتوانگری رودکی‌در دربار نصر بن احمد بجایی رسیده بود که هنوزشاعری

را اینهمه دولت حاصل نشده است ومؤلفان بعد که از توانگری شعرای دیگر سخن رانده‌اند همواره با رودکی قیاس گرفته‌اند چنانکه محمد عوفی در لباب الالباب در شرح حال معزی شاعر معروف قرن ششم وملك الشعرای دربار ملکشاه و پسرش سلطان سنجر سلجوقی گوید :

«گویند سه کس را از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند ، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی درعهد سامانیان وعنصری در دولت محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه» وهمو گوید درشرح حال ابوزرعة المعمری الجرجانی :

«امیر خراسان او را گفت شعر چون رودکی گویی ؟ او گفت حسن نظم من از آن بیشست اما احسان وبخشش تو درمیباید ... پس این سه بیت در آن معنی نظم آورد :

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم — عجب مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریك ز آن کو یافت از عطای ملوك — بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

۱۹- قدمت در شاعری

دولتشاه در تذکرة الشعراء نام رودکی را در صدر طبقهٔ اول شعراء ضبط کرده . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : «مقدم شعرای فرسست وپیش از وی اهل عجم شعر عربی گفتندی» . مؤلف خزانهٔ عامره گوید :

«کاروان سالار شعراست ومقدمة الجیش فصحا واول کسی که بتدوین سخن پرداخت وایوان گلها را گلدسته ساخت» .

مؤلف آتشکده مینویسد : «در روزگار دولت آل سامان بوده ونخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بزبان گشوده وگویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری بزبان فارسی گفته نشده واگرهم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده بهرحال تا زمان رودکی شاعر صاحب دیوان نبوده» . درمقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : «اول شاعری که بعد ازاسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود اگر چه پیش ازو ابوالعباس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی و حنظلهٔ بادغیسی وشهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی بجهة قدمت وهم بفصاحت از سایرین ممتازست» .

مؤلف مجمع الفصحا بر آنست که : «اینکه بعضی گفته‌اند که وی در نظم پارسی بر همه مقدمست سخن بیخبرانست زیرا که سخن موزون ونا موزون از روزگار آدم تا این دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوك ایران همیشه شعرا بوده‌اند و مداحی نموده‌اند چنانکه عباس مروزی مأمون عباسی را مدح پارسی برد وصلتی وافر حاصل آورد وشبه ابوالحسن شهید فرالاوی (۱) ومرادی وجمعی دیگر پیش از رودکی قانون شاعری نواخته‌اند وورود فصاحت ساخته وخود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروی مقدم بوده‌اند .

۱- در اصل چنینست ولی باید تصحیح کرد : «شیخ ابوالحسن شهید وفرالاوی»

قطعه گفته و آنان را باستادی در پذیرفته وجماعتی از فصحا وشعرا معاصر وی بوده‌اندو از آنجمله ابو عبدالله محمدبن موسی الفرالاوی وشیخ ابوذر (۱) معمرالجرجانی وابو المظفر نصربن محمدالنیشابوری وابومنصور عماره بن‌محمدالمروزی وشیخ‌ابوالعباس که از اغلب آنان شعر باقی نمانده است‌الامعدودی» . مؤلف هفت اقلیم درین باب‌مینویسد: «اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل حنظله وعیسی (۲) وحکیم‌فیروز مشرقی وابو سلیك گرگانی برخاستند (۳) اما چون نوبت‌بآل سامان رسید رایت‌سخن بالاگرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد وقدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده واو اول کسیست از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل سامـان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست وایضا ابو عبدالله محمدبن‌الموسی الفرالاوی‌وشیخ ابوالعباس وشیخ ابوالذرعه(٤) معمر الجرجانی وابوالمظفر النصیربن محمدالنیشابوری و محمدبن عبدالله الجنیدی وابومنصورعمارة بن محمدالمروزی ودقیقی که هریك درفن خود تمام بوده‌اند».

البته کسانیکه گویند رودکی نخستین شاعرزبان‌پارسی بوده بخطا رفته‌اند چنانکه از اوایل قرن سوم شعرایی را میشناسیم که بزبان امروز ما شعر گفته‌اند ودر صورتیکه دورهٔ شاعری رودکی را از اواسط قرن سوم بگیریم بقطع و یقین پنجاه سال پیش ازو شعرای دیگر بوده‌اند چنانکه اندك تتبعی وممارستی در تاریخ شعر پارسی این نکته را روشن میسازد. اما این که رودکی اول‌شاعر پارسی باشدکه دیوان شعر ازو مانده است این نیز پذیرفتنی نیست‌چه نظامی عروضی درچهار مقاله گوید که عبدالله بن احمدخجستانی دیوان حنظلهٔ بادغیسی را خوانده بود وحنظلهٔ بادغیسی از شعرای اوایل قرن سوم واز معاصرین آل طاهر در خراسان بوده است و این سلسله از ۲۰۰ تا ۲۵۳ در خـراسان حکمرانی کرده‌اند و البته طبیعیست هر شاعری در هر زمان شعری بگوید یا خود و یا دیگران اشعار او راگردآورند و دیوانی فراهم سازند ، منتهی دیـوان بعضی میماند و دیوان بعضی نمیماند چنانکه نه دیوان حنظلهٔ بادغیسی مانده است و نه دیوان رودکی . پس رودکی نه نخستین شاعر زبان پارسی بوده و نه نخستین شاعری که دیوان گذاشته باشد ، شایدبهترین تحقیق درین باب گفتهٔ سمعانیست که در کتاب الانساب گوید: «گویند نخستین کسی که بفارسی‌شعرنیکو گفت اوبود» ویا گفتهٔ نجاتی‌وشیخ منینی درشرح تاریخ یمینی که گویند : «نخست کسی که شعر خوب بفارسی گفت او بود» .

۲۰- رحلت

مؤلف آتشکده درباب رحلت رودکی نوشته است : «کان ذلك فی‌شهور سنه۳۳» وواضحست که در میان رقمی افتاده است که شاید در استنساخ ازمیان رفته باشد . مؤلف مجمع‌الفصحاء رحلت اورا بسال ۳۰٤ نوشته ومؤلف تذکرهٔ خلاصةالافکار بسال ۳٤۳ ،

۱- در اصل چنینست ولی باید : «ابوزرعه» خواند .

۲- در اصل چنینست ولی واضحست که «حنظلهٔ بادغیسی» بوده .

۳- در اصل «برخواستند» .

٤- در اصل چنینست وصحیح آن «ابوالزرعه» .

نویسندۀ مقدمۀ دیوان چاپ طهران این قول مؤلف مجمع الفصحا را نقل میکند ولی پس از آن مینویسد : « اینکه درمجمع الفصحا تاریخ فوت رودکی را درسیصد وچهار نوشته صحیح نمی آیدچرا که امیر نصر ممدوح رودکی درسال سیصدویك بسن هشت سالگی برتخت سلطنت جلوس نموده که درین تاریخ اختلافی نیست پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس نصر فوت کرده باشد وحال آنکه تاآخرعمرامیرنصرحیوة داشته وهمین اشعاریکه درهرات گفته (قصیدۀ بوی جوی مولیان آیدهمی) دلیلست که آنوقت امیر نصردرسن یازده نبوده ، از قرارتحقیق فوت رودکی درسنۀ سیصد و چهل باشد » . قسمت اول این تحقیق درستست زیرا گذشته ازین دلایل دیگر هست چنانکه در ضمن مبحث « عصر زندگی رودکی (۱) مسلم شد که در ۳۱۱ شعری گفته ودر ۳۲۱ قصیده‌ای بمدح امیر ابو جعفر سروده است و در ۳۲۵ که شهید بلخی درگذشته او را مرثیت گفته است و قطعاً تا سال ۳۲۵ زنده بوده ، اما تحقیق نگارندۀ مقدمه دیوان چاپ طهران دراینکه رودکی بسال ۳۴۰مرده است نیزدرست نیست زیرا که سال ۳۴۰ نه سال پس ازمرگ امیرنصرمیشود ومصادفست باپادشاهی پسرش نوح بن نصرسامانی (۳۳۱ - ۳۴۳) وحال آنکه در اشعار رودکی اشارتی نیست که دلالت کند پس ازنصر بن احمد زنده بوده وسلطنت نوح بن نصر را در یافته باشد و او را مدح گفته یانصر بن احمد را مرثیت سروده باشد . دلیل دیگر آنست که کسایی مروزی در حق او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یك از وی تویی کسایی؟ پرگست

واضحست که این بیت راکسایی در زمانی سروده است که رودکی درگذشته بود، ولادت کسایی چنانکه ازین پیش بیاوردم بسال ۳۴۱ بوده است والبته در حین ولادت این بیت رانگفته ، لابد می بایست درحدود بیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد و چنانکه این شعر را دربیست سالگی یعنی بسال ۳۶۱ سروده باشد از زمان مرگ رودکی چندان گذشته بود که اورا ازپیشینیان میشمردند ، چنانکه امروزشعرای پنجاه سال پیش را یاد کنندو نیزدقیقی درشعرخود دوجاازرودکی یاد کرده وازفحوای کلام او هردوجاپیداست که پس از مرگ رودکی بوده است، تاریخی که برای آغاز شاعری دقیقی میتوان تصور کرد سال ۳۳۱ است که جلوس نوح بن نصر سامانی باشد والبته کسی که درحدود ۳۳۱ شاعری او را چون یکی از درگذشتگان بمدت مدید یاد کند ممکن نیست که بسال ۳۴۰ درگذشته باشد. در کتاب «نمونۀ ادبیات تاجیك» رحلت رودکی بسال ۳۴۱ ضبط شده زیراکه پس از نام او در عنوان بلافاصله در هلالین این رقم (۳۴۱) گذاشته شده ودر کتاب شاهد صادق بسال ۳۳۰ ثبت آمده است .

در مجمل فصیحی خوافی درحوادث سال سبع واربعمائه (۴۰۷) نوشته شده است : «وفات رودکی الشاعر وهوابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی الرودك موضع من نسف ». مؤلف مفتاح التواریخ درگذشت وی را درسال ۳۴۳ وعبدالغنی خان غنی درتذکرة الشعرا

۱ـ رجوع شود بصحایف ۳۰۱ ـ ۳۰۴ ازین کتاب

در ۳۰۴ ومؤلف ریحانة‌الادب در ۳۰۴ یا ۳۲۹ یا ۳۳۹ یا ۳۴۳ نوشته ودر تاریخ ادبیات افغانستان در ۳۲۹ آمده است .

آنچه بجز ۳۲۹ باشد نادرست ونارواست وتاریخ رحلت‌رودکی باصح اقوال‌سال ۳۲۹ بوده است ، چنانکه سمعانی در کتاب الانساب گـوید : «دررودك بسال ۳۲۹ در گذشت» وشیخ منینی درشرح تاریخ یمینی‌وابن‌الاثیردر کتاب‌اللباب همین گفته راپیروی کرده‌اند، پس شکی نمیماند که رودکی‌در همان مولد خویش یعنی دیه پنج رودك‌ازقصبهٔ رودك در اطراف سمرقند بسال ۳۲۹ درگذشته است‌واینکه درمولد خویش رحلت کرده ودر بخارا پایتخت سامانیان فرمان نیافته است خود دلیل دیگرست که در اواخرزندگی چندی از دربار نصربن احمد دور مانده است .

۳۱- مزار

سمعانی در کتاب الانساب از قول ابوسعد ادریسی حافظ که مؤلف کتابی در تاریخ سمرقند بوده است (۱) صریحاً گوید که «مدفن ابوعبدالله رودکـی در آن (پنج رودك) مشهورست ودر پشت بوستان پنج رودکست ومردم آن را زیارت میکنند ومن نیز زیارت کرده‌ام» .

ازینجا مسلمست که رودکی در همان دیه پنج‌رودك‌از دیه‌های قصبهٔ رودك‌ازتوابع سمرقند که بدانجا زاییده شده بود درگذشته است و در پشت بوستان‌آن ده اورا بخاك سپرده بودند ومردم را بتربت عزیز وی اعتقاد بوده است ، چنانکه بزیارت آن میشدند واین خود دلیل بر بلندی مقام اوست که خاکش زیارتگاه مردم آن سر زمین بوده‌است وابوسعید ادریسی حافظ مؤلف تاریخ سمرقند بزیارت آن خاك رفته است .

ابو سعید عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن ادریس بن حسن استراباـدی ساکن سمرقند در گذشته در ۴۰۵ مؤلف تاریخ سمرقند بوده است (۲) و شاگردش ابوحفص عمربن محمد نسفی حنفی متوفی در ۵۲۷ ذیلی برآن کتاب نوشته است بنام «قند» (۳). بدینگونه ابوسعید ادریسی تاآغاز قرن پنجم زیسته است وپیداست که تااین زمان درپنج رودك دراطراف سمرقندقبرابوعبدالله‌جعفر بن‌محمد رودکی معروف وزیارتگاه‌بوده‌است.

چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت هنگامی که مردم تاجیکستان مراسمی بمناسبت هزارهٔ رودکی برپا میکردند درهمان جایی که‌ادریسی درپنج رودك‌نشان داده بودزمین راشکافتند واستخوانهای رودکی‌را درآن گورستان کهن یافتند . درشمال پنج کنت شهر کوچکی نزدیك سمرقند درهٔ بسیار خرم باصفاییست که پنج‌رود کوچك در آن میریزد و در پایان دره بیکدیگر میپیوندند وبرود زرافشان میروند . بهمین جهت این نـاحیه را پنج رودك مینامند وهنگامیکه رودکی بجهان آمده ودر آنجا زیسته ودر همانجا بخاك

۱- ظاهراً این‌کتاب اکنون بدست نیست و گویا بزبان تازی بوده است .

۲- کتاب الانساب سمعانی ورق ۲۲ رویهٔ دوم .

۳- کشف‌الظنون چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۲۲۶

رفته است همین نام را داشته است . درمرکز این ناحیه آبادی کوچکی هنوز هست که‌در
روز دوشنبهٔ ۳۱ امرداد ماه ۱۳۳۹ چند ساعتی بدعوت مردم تاجیکستان در آنجا بسر
بردم. خاندان رودکی در آنجا میزیسته‌اند . وی در پایان زندگی از دربار سامانیان
پس از آنکه کور شده و آسیب دیده بدانجا بازگشته است و پس ازمرگ برفراز تپه‌ای
درکنار آن ده وی را بخاك سپرده‌اند . در آنجا گورستانی از همان روزگار تاکنون
مانده‌است وباصراحتی که درگفتهٔ سمعانی درکتاب الانساب هست‌وازتاریخ سمرقندادریسی
گرفته‌است استخوانهای رودکی را درآنجا یافته‌اند وساختمان سادهٔ باشکوه دلپذیری
برسر خاك وی کرده‌اند. در شهر پنج کنت هم موزه‌ای از دوران زندگی رودکی آماده
کرده‌اند . اینك کالخوز آباد حاصلخیزی را که همان ده پنج رودك باشد رودکی نام
گذاشته‌اند

کتاب دوم

اندر آثار رودکی

کتاب دوم
اندر آثار رودکی

۱ـ شمارهٔ اشعار

رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم درقطعه‌ای گویا در کتاب سعد نامهٔ خود گفته است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری ‌ ‌ ‌ ‌ رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر اورا برشمردم: سیزده ره صد هزار ‌ ‌ ‌ ‌ هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

سیزده ره صد هزار میشود هزار هزار (یك میلیون) و سیصد هزار بیت . برخی عقیده دارند که مراد رشیدی از « شعراو را برشمردم سیزده ره صد هزار » اینست که سیزده بار شعر او را شمردم صدهزار بیت بود و این درست نیست زیرا دلیل ندارد که سیزده بار شعر او را شمرده باشد .

جامی در بهارستان ومؤلف هفت اقلیم ونجاتی وشیخ منینی هر دو در شرح یمینی هزار هزار وسه صد بیت (۱۰۰۰۳۰۰) ومؤلفان زینت‌المجالس وحبیب‌السیر هزار هزار وسیصد وبیست هزار(۱۳۲۰۰۰۰) گفته‌اند . مؤلف هفت اقلیم «هزارهزاروسیصد وبیست بیت »،مؤلف مفتاح‌التواریخ «هزارهزاروسه صدوبست بیت »،ناصرادیب «دو کروروسیصد وبیست‌هزار»، محمدحسین آزاددرد سخندان فارس «سیزده هزار» ومولف ریحانةالادب « یك میلیون وسیصد هزار» نوشته اند وناظم تبریزی گفته که ده هزار بیت دیده است .
جامی در بهارستان این روایت را از شرح یمینی نقل میکند ، مولفان حبیب‌السیر و هفت اقلیم گویند : «ترجمهٔ یمینی» وهردورا شبهتی دست داده وبجای آنکه شرح یمینی نویسند که از نجاتی وشیخ‌منینیست ترجمهٔ یمینی نوشته‌اند که ازابوالشرف ناصح بن‌ظفر بن‌سعدمنشی جرفادقانی باشدودرین کتاب اخیر بهیچوجه‌ذکری‌ازرودکی نیست‌وبهمین‌جهتست که‌نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید : «ابوالشرف جرفادقانی در ترجمه یمینی هم ذکر باین مطلب میکند» وشبههٔ‌دیگران‌را موجه ساخته ونام مترجم تاریخ‌یمینی‌راهم درتأیید شبهت خود افزوده‌است. امانجاتی ومنینی درشرح‌یمینی میگویند:«بنابر گفتهٔ رشیدی‌درقصیده‌ای که‌در کتاب سعد نامهٔ خود سروده است اشعاراوهزارهزاروسیصد بیت بوده است»واینجا نیز پیداست که خطایی روی داده وسیصد هزار سیصد شده است ، شاید در اصل سیصد هزاربیت بوده وتحریفی‌درآن راه یافته باشد ، اما کتاب «سعدنامه» رشیدی معلوم نیست

چه بوده است وظاهراً این کتاب نمانده واحتمال میرود منظومه‌ای ازو یا مجموعه‌ای از اشعاراو بوده باشد.

این عده درظاهرمبالغه بنظرمیآید ولیکن پیش‌ازین اشارت رفت(۱) که دور نیست شاعری دارای طبعی روان بتواند در شبانروزی صد بیت نظم کند ودر مدت چهل سال که شعر گوید او را یك میلیون و چهار صد هزار شعر خواهد بود. درینکه رودکی را درشعر منتهای قدرت بوده است بهیچوجه تردید نیست زیرا که نظم کلیله و دمنه کاریست که از تواناترین شعرا بر میآید، پس دور نیست که رودکی توانسته باشد شبانروزی صد بیت نظم کند وپس از چهل سال دورهٔ شاعری بعید نمی‌نماید که یك میلیون وسیصد هزار بیت از خود بگذارد و بهترین دلیل همانست که رشیدی بقطع و یقین گفته است: «شعر اورا برشمردم» والبته تخمین نکرده است واز روی شمار درست گفته است. واگر تخمین میبود دلیل نداشت که بشمار درست ادا کند. از طرفی دیگر باعلایم وآثاری که از شعر رودکی مانده است دور نمی‌نماید که تا این اندازه شعر سروده باشد، چنانکه از ابیات پراکنده ومقطعاتی که از اشعار او ما را مانده است پیداست که بجز رباعیات وشاید مسمطات و ترجیعات ودیگر اقسام شعر که قطعاً شاعری چون رودکی داشته است لااقل دویست وبیست قصیده او را بوده است واگر بحد وسط هرقصیدهٔ او را سی شعر بدانیم (وحال آنکه قصیده‌ای ازو مانده است که ۹٤ بیت دارد وهمین دلیلست که قصاید مطول نیز سروده است) نزدیك ٦٨٤٠ بیت فقط قصاید او بوده است که ابیاتی از آن مانده وآنهم ابیاتی که لغات مشکل داشته است و البته تمام اشعار وی دارای این صفت نبوده است. چنانکه لااقل یك نیمهٔ دیگر از آن بما نرسیده باشد ۱۳٦٨۰ بیت قصاید داشته است والبته کسی‌را که سیزده هزار بیت در قصاید باشد بعید نیست که نیمی از آن درغزلیات وربا‌عیات ومسمطات وغیره سروده باشد، پس لااقل دیوان او بمعنی اصطلاحی یعنی مجموعهٔ قصایدومقطعات وغزلیات وغیره بیست هزاربیت بوده است. ازطرف‌دیگر معلومست که رودکی را هفت منظومهٔ مثنوی بوده که یکی از آنها کلیله و دمنه باشد. کلیله ودمنه مطابق ترجمهٔ تازی عبدالله بن مقفع و ترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی نزدیك نه‌هزار بیتست، چنانکه فرض کنیم نظم رودکی هم درست مطابق ترجمهٔ نثر ابن مقفع و نصرالله بن عبدالحمید بوده باشد بناچار نه هزار بیت لازم آمده‌است وحال آنکه شعرا وسرایندگان دانند که نظم ممکن نیست بهمان اقتصار و اختصار نثر باشد زیرا که برای پیوستن اشعار گاهی شاعر ناگزیرست کلامی از خود بیفزاید وآنگهی از اشعاری که ازین منظومه مانده هویداست که رودکی تنها بمطالبی که در اصل بوده قناعت نورزیده وطبع بلند خویش را محدود بحکایات و قصص آن کتاب نکرده واز آراء وعقاید خویش چیزی برآن افزوده است، چون این بیت:

هر که نامخت از گذشت روزگار	هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

ویا این بیت دیگر:

ابله وفرزانه را فرجام خاک	جایگاه هردو اندریك مغاك

۱ــ رجوع شود بصحیفهٔ ۳۰۱ ازین کتاب

وبسیار قراین دیگر که ظاهراً در نظم کلیله ودمنهٔ رودکی بسیار بوده است و بر اصل قصص وحکایات آن کتاب افزوده است ونیز کسانی که بنظم عادت دارند دانند که همیشه ضرورت وزن وقافیت مطلب را گشاده‌تر ومنبسط‌تر از نثر کند و برای نظم مضمونی که بیك یا دو جمله در نثر اداکرده باشند همواره با نهایت ایجازی که شاعر در شعر خود روا دارد لااقل دو برابر آن اشعار لازمست و البته منظومهٔ رودکی بنا برعادتی که در میان شعرای پارسی زبانست میبایست مقدماتی در سپاس یزدان و اظهار عقاید درونی شاعر وسبب نظم کتاب ومآخذ آن ومدح پادشاه ووزرا و اعیانی که محرك نظم کتاب بوده‌اند داشته بوده‌باشد. ازین قرار لااقل منظومهٔ کلیله ودمنهٔ رودکی حاوی دو این مقدار که بنثر تازی وپارسیست بوده‌است، یعنی هجده هزار بیت، تا این حد سی‌وهشت هزار بیت فراهم شده است.

اشعارشش مثنوی دیگررودکی رانمیتوان بدرستی تخمین کرد زیرا که مطالب آن معلوم نیست چه بوده است. چنانکه پس ازین خواهدآمد رودکی داستان معروف سندباد نامه رانیز بهمان وزن کلیله ودمنه نظم کرده وشاید منظومهٔ معروف ارداای‌ویرافنامه راکه بزبان پهلویست نیز نظم کرده بوده باشد. البته هرمنظومهٔ مثنوی، آنهم در زبان پارسی وبرحسب‌سیرت شعرای‌ایران، باختصار نیست وبناچارهر کدام درحدود هفت یاهشت هزار بیت‌بوده است (اگر از آن افزون نباشد)، پس نزدیك هفتاد هزارشعردیگرباید برین شماره افزود وروی‌همرفته نزدیك صدوده هزار بیت بدست میآید، تا جایی که ما را اثری ازآن مانده است. شاعری که از ۱۰۴۷ بیت او (عده‌ای که ازاشعاراوتاکنون بدست‌آمده) آنهم از ابیات پراگندهٔ وی، بتوان بصد وده هزارشعراوپی برد بهیچوجه دورنیست که یکمیلیون وسیصد هزارشعرداشته‌بوده باشد. مسود این اوراق خود ازمرحوم علی اکبر دهخداشنیده‌است که تا اوایل قرن‌حاضردرطهران دانشمندی‌بود معروف بجناب قندهاری که درحدودسمرقند وبخاراسفرها کرده بود ووی گفته است که درآن دیار مجموعهٔ‌اشعار رودکی را در مجلدی بسیار حجیم بهمین اندازه دیده است وشاید هنوز نسخهٔ آن در شهرهای دور افتادهٔ آن سر زمین در خانه‌ای متواری ومهجور مانده باشدولی البته‌کار هرشاعری نیست که بدین‌مایه ازفزونی، آنهم باآن اشعارطبع افزای بهجت‌انگیز، برسد وقطعاً تاکنون‌رودکی درمیان شعرای هزارسالهٔ‌زبان ما از کثرت‌شعروحتی ازدل‌انگیزی وحید وفرید بوده است، همچنانکه از روانی طبع و از فصاحت وبلندی و عذوبت اشعار یگانه‌مانده‌است وهنوزمادرزمانه ازپدیدآوردن‌چون‌وی‌شاعری توانا سترون مانده‌است.

حداقلی که برای اشعار رودکی آورده‌اند گفتهٔ حمدالله مستوفیست که در تاریخ گزیده گوید: «در تاریخ منوچهر خوانده‌ام که او را هفتصد هزار بیت شعرو در آن تاریخ اشعار او بسیارست»، شور بختی را که این کتاب «تاریخ منوچهر» معلوم نشد چه کتابست وگویا این کتاب هم نمانده است، دریغست که اگر مانده بود باز بیتی چند از اشعار این مرد بزرگ را بما ارمغان میبخشید.

درینکه اشعاررودکی بسیار بوده بهیچوجه‌شك نیست. عوفی گوید درلباب‌الالباب:

«اگر چه شعرا و از حد متجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد».
حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهورست».
مؤلف هفت اقلیم گوید: «با آنکه شعر وی از حد متجاوز بوده اما درین وقت بنا برحکم قلت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزترست، آنچه در سفینه‌ها و تذکره‌ها آمده این ابیاتست که قطری از آن سحاب وجزوی از آن کتابست». مؤلف مجمع الفصحاء گوید: «رودکی اشعار بسیار داشته اما از اشعار اوچیزی در میان نمانده وهمه بتحلیل رفته... واکنون قلیلی اشعار بنام وی مذکورست ودر بعضی تواریخ و کتب تذکره مسطور است». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید: «عدد اشعار رودکی از حد وحصر زیاد بوده ... واکنون از آن همه شعر قلیلی باقیست» ونیز جای دیگر گوید: «اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کمیابست».

درینکه اشعاروی ازمیان رفته بهیچوجه تردیدنیست زیرا که ابیات پراگنده ازقصاید ومثنویات وی مانده وثابت میکند که اشعاردیگری نیز بهمین اوزان وقوافی اورا بوده است. نظامی عروضی درچهار مقاله آنجا که هفت بیت از قصیدهٔ وی را در برانگیختن امیرنصر بباز گشت ازبادغیس ببخارا میآورد پس از بیت اول گوید: «پس فروترشود و گوید»، از ینجا معلومست که در میان بیت اول و دوم ابیاتی چند افتاده است و پس از بیت ششم گوید: «چون رودکی بدین بیت رسید» چنین وچنان شد و این دلیلست که پس از بیت ششم نیز ابیات دیگر بوده است. دولتشاه سمرقندی در باب همین قصیده گوید: «این قصیده‌ایست طویل، ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیاورد». مؤلف آتشکده درین باب گوید: «نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران می نویسد: «بجز چند بیت ازین قصیده شعری بدست نیست» وپس از آن گوید: «افسوس که تمام این قصیده دردست نیست». اما ظاهراً مؤلف آتشکده درین باب افترایی بخود روا داشته وچنان مینویسد که تصور کنند در زمان او یعنی در اواخر قرن دوازدهم تمامت این قصیده بدست او بوده است واواحتراز از تطویل کلام را بجز چند بیت معروف نیاورده وحال آنکه هویداست که فقط مطالب تذکرة الشعرای دولتشاه را نقل کرده که اوهم بنوبت خویش از چهار مقالهٔ نظامی گرفته است و قطعاً در زمان دولتشاه نیز همهٔ این قصیده بدست نبوده است، چه اگر بوده باشد بسیار شگفتست و بلکه محالست که درین مدت قلیل ازمیان رفته وبما نرسیده باشد.

دلیل دیگر هست که قطعاً اشعار رودکی از میان رفته و آن اینست که ثعالبی در یتیمة الدهر در ضمن اشعار ابوالحسن احمدبن المؤمل شاعر قرن پنجم که بزبان تازی شعر گفته است (۱) این دو بیت را از اشعار او آورده و مینویسد: «وله وقد نقل من بیتین لروزکی (۲) وهما»:

تصور الدنیا بعین الحجی	لا بالتی انت بها تنظر
الدهر بحر فاتخذ زورقا	من عمل الخیر به تعبر

۱- چاپ دمشق - ج ٤ - ص ٧٤

۲- دراصل چنینست ولی واضحست که «روذکی» بوده ودرچاپ یا استنساخ تحریف شده‌است.

پس معلومست که رودکی دو بیت شعر داشته است بدین مضمون : «گیتی را بچشم خرد بنگر و نه بدآن چشم که بدآن مینگری ، زمانه دریاست واز نکوکاری زورق بساز وبر آن بگذر» که ابوالحسن احمد بن‌المؤمل شاعر قرن پنجم آن را بتازی ترجمه کرده است. شاید اصل آن دو بیت رودکی، چنانکه بخاطر مسود این اوراق گذشته است، چنین بوده باشد :

این جهان را نگر بچشم خرد　　　نی بدآن چشم کندرو نگری
همچو دریاست وز نکوکاری　　　کشتیی ساز ، تا بدآن گذری

محمد عوفی در لباب‌الالباب گوید : «والعهدة علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است» وپس ازو جامی در بهارستان ومؤلف هفت اقلیم نیز این نکته را مکرر کرده‌اند وآنهم مبالغه نیست درحق شاعری که یك میلیون وسیصد هزار شعر داشته باشد ، زیرا که اگر بنسبت مساوی اشعار او را در صد دفتر بگنجانند هر دفتر شامل سیزده هزار بیت خواهد شد و آن برابرست با دیوان شعرایی که شعر بسیار گفته‌اند ، مانند معزی ومسعود سعد سلمان وسوزنی وانوری وخاقانی ورشید وطواط وسنایی واسدی و غیره پس هر یك دفتر از صد دفتر مجموعهٔ اشعار رودکی برابر بوده است با دیوان شاعری بسیار شعر ودر میان بزرگان شعرای ایران کسانی که شمارهٔ اشعار ایشان از یك دفتر شعر رودکی بیشتر باشد نادرند مانند: فردوسی ونظامی وسعدی وجامی وخسرودهلوی وصائب تبریزی . دیگران همه کمتر از ده‌هزار شعر داشته‌اند .

مجموعهٔ اشعار رودکی ظاهراً در حدود ۵۵۰ که سال تألیف چهار مقالهٔ نظامی عروضیست بدست بوده ، از آن پس در اواسط قرن‌ششم که رشیدی سمرقندی بوده‌است نیز در میان بوده ، پس‌از آن در ۶۱۸ که ظاهراً سال‌تألیف لباب‌الالباب محمدعوفیست نیز متداول بوده است ، سپس ظاهراً در ۷۳۰ که حمدالله مستوفی تاریخ گزیده را می‌نوشته متداول نبوده‌زیرا که مینویسد اندکی‌ازآن مشهورست ، البته اگر اشعاررودکی مانده بود از شاعری بدآن همه شهرت اندکی شعر مشهور نمیشد ، هر چند که دولتشاه سمرقندی در باب قصیده‌ای که بدآن اشاره رفت وانمود میکندکه نسخهٔ تمام را بدست داردولی این دلیل نیست که تمام اشعاررودکی درزمان‌او یعنی در۸۹۲ درمیان بوده‌باشد. شاید او تمام قصیده را نداشته وگفتهٔ نظامی عروضی را چون علم خود قلم داده استو شاید هم در همان زمان قصیدهٔ رودکی کاملا بدست بوده ولی سایر اشعار وی متداول نبوده است. در هرصورت ازین تحقیق میتوان حدس زدکه شاید اشعار رودکی درفتنه‌ها ومصایبی که دراوایل قرن هفتم در ایران ومخصوصاً ماوراءالنهر روی داده ازمیان رفته باشد واین ستمی دیگرست که از ترکتازی مغل بکشور ایران رفته است .

ازاشعار منسوب برودکی بجز آنچه بشعرای دیگر منسوبست و در دیوان ایشان میتوان‌یافت ، چنانکه بجای خود خواهد آمد ، تاکنون ۱۰۴۷ بیت فراهم شده است :

۱ـ از قصاید ومقطعات ۵۷۲ بیت .

۲ـ از رباعیات ۷۶ بیت .

۳ـ ازابیات پراگنده که متعلق بقصاید ومقطعات وغزلیات وغیره بوده‌است ۱۷۷ بیت.
٤ـ از مثنویات ۲۲۲ بیت .

۲ـ منظومهٔ کلیله ودمنه

ابو منصور محمدبن عبدالرزاق بن فرخ طوسی حکمران طوس وسپهسالارخراسان که بزرگترین مرد ایرانی دربارسامانی بوده است بپیشکار خود ابومنصور معمری فرمان داده است دانشمندان خراسان را گرد آورد تا داستانهای ملی ایران را که در پایان دورهٔ ساسانی بزبان پهلوی گردآورده بودند بزبان دری نقل کنند. وی چند تن از بزرگان ازان جمله ماخ پسر خراسانی راازهرات ویزدان داد پسرشاپور را از سیستان و ماهوی بسر خورشید را از نیشابور وشادان پسر برزین را از طوس وچند تن دیگر را ازشهر-های دیگر نشانده وایشان را باین کار گماشته است . ایشان کتاب خدای نامهٔ پهلوی را بزبان دری آورده وآنرا شاهنامه نام گذاشته‌اند ودر محرم ۳٤٦ یعنی ۱۷ سال پس از مرگ رودکی اینکار را بپایان رسانیده‌اند. متن این کتاب از میان رفته است اما قسمتی از مقدمهٔ آنرا فردوسی ظاهراً درآغاز نخستین روایت شاهنامهٔ خود که‌در ۳۸٤ یعنی ۳۸ سال پس‌ازان و٥٥ سال پس از مرگ رودکی بپایان رسانیده گنجانیده است و اینک در آغاز برخی از نسخهای قدیم شاهنامه باقیست .

درین مقدمه دربارهٔ کلیله ودمنهٔ رودکی چنین آمده است : «... چون شاه هندوان، که کلیله ودمنه وشاناق ورام ورامین بیرون آورد وچون مأمون پسر هارون‌الرشید، منش پادشاهان وهمت مهتران داشت . یکروز با مهتران نشسته بود. گفت : مردم باید که تا اندرین جهان باشند وتوانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود ، تاپس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع ، که دبیر او بود ، گفتش که : از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است . مأمون گفت: چه ماند؟ گفت : نامه‌ای از هندوستان بیاورد ، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود، تا نام او زنده شد میان‌جهانیان وپانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست وآن نامه بدید. فرمود، دبیر خویش را ، تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید . پس امیر سعید نصربن احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش . دستور خویش را ، خواجه بلعمی ، برآن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید، تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هرکسی دست بدو اندر زدند ورودکی را فرمودتا بنظم آورد وکلیله ودمنه اندر زبان خرد وبزرگ افتاد ونام او بدین زنده گشت واین نامه ازو یادگاری بماند. پس‌چینیان تصاویر اندر افزودند ، تاهرکس را خوش آید ، دیدن وخواندن آن ...»

یگانه چیزی که درینجا نادرستست اینست که درین دیباچه نوشته‌اند عبدالله پسرمقفع دبیرمأمون بود. روزبه پسر دادویه ازمردم شهرجورادیب بسیارنامی ایران که‌چون اسلام آورده بنام ابو عمرو وابو محمد عبدالله معروف شده و بعبدالله‌بن المقفع معروف بوده است در حدود سال ۱۳۹ کشته شده است . مأمون در ربیع‌الاول ۱۷۰ بجهان آمده و از ۱۹۸ تا ۲۰۲ خلافت کرده است. بدینگونه ابن مقفع ۳۱ سال پیش از ولادت مأمون

و۵۹ سال پیش از آغاز خلافت وی کشته شده است وممکن نیست دبیرمأمون بوده باشد. این خطا ازین جاست که ابن مقفع کلیله ودمنه را از ترجمهٔ پهلوی بتازی بر گردانده‌است.

این که درین دیباچه نوشته شده‌است که امیر سعید نصر بن احمد دستورخود خواجه بلعمی را بر آن داشت این کتاب را از زبان تازی بپارسی بگرداند مقصود اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی بزرگ وزیر نصر بن احمد کلیله ودمنه را از زبان‌تازی نقل کرده‌واین روایت کتاب‌را که بزبان دری و ترجمهٔ بلعمی بوده رودکی بشعر آورده‌است.

ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی که از تاریخ نویسان آغاز دورهٔ غزنوی بوده بنام نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر محمود کتابی در تاریخ ایران پیش از اسلام بزبان تازی نوشته است بنام «غررالسیر» که خاورشناس فرانسوی زوتنبرگ بخطا آنرا بنام «غرراخبارملوك‌الفرس» در پاریس چاپ کرده وآن را ازابومنصورعبدالملك ابن‌محمدبن اسمعیل ثعالبی‌نیشابوری ادیب معروف درگذشته در ۴۳۰ دانسته است وحال آنکه ابومنصورثعالبی‌نیشابوری هرچه‌نوشته درزمینهٔ ادب تازیست و گرد تاریخ نگشته است ودر فهرست مؤلفات وی نیز نامی ازین کتاب نبرده‌اند.

درین کتاب (۱) در بارهٔ کلیله ودمنه چنین آمده است: «ولم یزل الکتاب مخزونا عند ملوك‌الفرس حتی نقله ابن‌المقفع الی‌العربیة و الروذکی بامر الامیر نصر بن احمد الی‌الشعر بالفارسیه» یعنی این کتاب همچنان نزد شاهان ایران بماند تاآنکه ابن‌المقفع آنرا بتازی درآورد ورودکی بفرمان امیر نصر بن احمد بشعر پارسی کرد». پیش‌ازین گذشت که عنصری نیز درین زمینه سروده است:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «کلیله و دمنهٔ فارسی ازمنشآت اوست». فردوسی درشاهنامه دروقایع روزگار خسرو اول نوشین روان شاهنشاه معروف‌ساسانی دربارهٔ کلیله ودمنه وآوردن آن از هند چنین سروده است (۲):

نبشتند بر نامهٔ خسروی — نبد آن زمان جز خط پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه — بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند — از آن پهلوانی همی خواندند
کلیله بتازی شد از پهلوی — بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تاگاه نصر — بدان‌گه که شددرجهان‌شاه‌نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی — که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری — بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس‌بدورسم ورای آمدش — برو بر، خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان

۱- چاپ پاریس ۱۸۴۰ - ص ۶۳۳

۲- شاهنامهٔ فردوسی - چاپ بمبئی ۱۳۰۸ قمری - ج ٤ ص ۳۶

گزارنده را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را بسفت این چنین در آگنده را

چنانکه پیش ازین گذشت مراد فردوسی از ابوالفضل گرانمایه دستور نصر همان ابوالفضل بلعمیست وشاید مراد وی ازین که فرمود تا پارسی دری گفتند و داوری کوتاه شد این باشد که بلعمی مانند ابوالعباس اسفراینی وعمیدالملك کندری دستور داده باشد نامهای دیوانی را بجای آنکه بتازی بنویسند بپارسی دری بنویسند (۱) ودر ضمن می‌توان استنباط کرد همچنانکه در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری نوشته شده است بلعمی خود کلیله ودمنه را از ترجمهٔ عربی ابن المقفع بپارسی دری نقل کرده است و رودکی آن ترجمه را بنظم آورده است.

پیش ازین گذشت (۲) که شیخ ابوالقاسم انصاری بلیانی کازرونی در سلم‌السماوات گفته است: «کتاب کلیله‌ودمنه را در حدود عشرین وثلثمائه نظم نموده». شیخ بهاءالدین عاملی در کشکول (۳) در بارهٔ کلیله ودمنه نوشته است: «همچنین رودکی درسنه ۳۳۰ واند کلیله ودمنه را باسم امیر نصر سامانی در دوازده هزار بیت بنظم آورد وصلهٔ وافر یافت ببحر رمل مسدس و این شعر از آنجاست:

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار»

قطعاً رقم ۳۳۰ واند شیخ بهایی درست نیست زیرا که رودکی در ۳۲۹ در گذشته و بلعمی در همین تاریخ از جهان رفته است وانگهی پیداست که بلعمی کلیله ودمنه را در وزارت خویش بپارسی دری نقل کرده و رودکی در همان زمان آنرا بشعر درآورده‌است و چون بلعمی در ۳۲۶ عزل شده‌است ناچار ترجمهٔ وی و نظم‌رودکی پیش از ۳۲۶روی داده است و اینکه مؤلف سلم‌السماوات در حدود ۳۲۰ نوشته است درستست. شاید در کشکول هم در اصل ۳۲۰ بوده ودر کتابت یا چاپ اشتباه کرده باشند.

در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن‌آرای ناصری درصدر این بیت:

از خراسان بروز طاوس وش سوی‌خاور می‌خرامد شاد و خوش

نوشته شده است که رودکی این بیت را درمثنوی دوران آفتاب سروده است. این بیت بهمان وزنیست که در آن اشعاری هست که مطالب کلیله ودمنه صریحاً در آنها آمده است وشك نیست که وزن منظومهٔ کلیله‌ودمنهٔ رودکی همین بوده است. اگررودکی بدین وزن دومثنوی نسروده باشد واین بیت ازمثنوی دیگراو نبوده باشد واز کلیله ودمنه باشد آیا می‌توان گفت که منظومهٔ کلیله ودمنه را «دوران آفتاب» نام گذاشته باشد؟ درین زمینه شك دارم و این نکته تنها برای پذیرفتن این مطلب کافی نیست.

این که فردوسی گفته است گزارنده یعنی مترجم را پیش بنشاندند و همهٔ نامه را بررودکی خواندند هم می‌توان چنین استنباط کرد که چون رودکی زبان پهلوی را

۱– رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۳۳ ازین کتاب

۲– ص ۲٦٤

۳– چاپ طهران ۱۳۱۹ ص ٤٥٥

نمی دانسته است مترجمی متن پهلوی را برایش می خوانده و وی نظم می کرده است یا اینکه رودکی درین زمان کور بوده و خواندن نمی‌توانسته است وکلیله ودمنه را بر وی می‌خوانده‌اند تانظم کند واگراین نکتهٔ دوم درست باشد این کاررا درپایان زندگی‌خود وپس ازکوری بانجام رسانده است .

ابوالمعالی نصرالله بن‌عبدالحمید منشی شیرازی در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی کلیله ودمنهٔ خود که بکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروفست(۱) چنین می گوید : «... چون ملك خراسان بامیر سدید ابوالحسن نصربن احمد سامانی رسید رودکی شاعررا مثال داد تاآنرا بنظم آورد ، که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد ... » .

دولتشاه نیز درتذکرة الشعرا گوید: «کلیله ودمنه را درقید نظم آورد » . چنانکه پیش ازین اشاره رفت مؤلف خزانهٔ عامره و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران وحکیم شاه‌محمد درترجمهٔ مجالس‌النفایس ومحمد صادق ناظم تبریزی درنظم گزیده و امیرشیر علی‌خان لودی درمرآة الخیال و آذر درآتشکده ومحمد قدرةالله خان در نتایج الافکار و مؤلف مفتاح التواریخ و آغااحمدعلی درهفت‌آسمان و صدرالدین عینی درنمونهٔ ادبیات تاجیك و محمد حسین آزاد درکتاب سخندان فارس والغ زاده در نمونهٔ ادبیات تاجیك ومحمد علی تبریزی در ریحانة الادب همه مکرر کرده‌اند که‌کلیله و دمنه را نظم کرده و مؤلف خزانهٔ عامره ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گفته‌اند که چهل هزاردرم برای نظم این کتاب صلت گرفته است .

حاج خلیفه نیزدرکشف الظنون(۲) دربارهٔ کلیله‌ودمنه آورده است : «...ابوالحسن نصربن احمد سامانی یك تن ازدانشمندان روزگار خویش را فرمان داد که‌آنرا ازتازی بپارسی نقل کند وشاعر وی رودکی آنرا بفارسی نیکو ترجمه کرد ... » .

اگر مسلم نباشد که کلیله ودمنه را بلعمی از تازی بپارسی نقل کرده است دربارهٔ این که رودکی آنـرا نظم کرده است سخن نیست . چنانکه پیش ازین اشاره رفت ابوالفضل بلعمی از زمان اسمعیل بن احمد بوزیری رسیده و چنان می نماید که پی درپی ۳۹ سال درین مقام مـانده است . فصیحی خوافی در مجمل در حوادث سال ۲۸۷ نوشته است : « دادن وزارت امـیر اسمعیل بن احمد السامانی بوزیر الفاضل ابوالفضل البلعمی و او وزیری فاضل بزرگوار باجود بوده است و تازمان امیرنوح السامانی وزارت کرد و امیر نوح اورا بقتل‌آورد و صاحب ترجمهٔ تاریخ طبری او بود » .

سپس درسال۳۲۵ نوشته است: «عزل‌فرمودن امیرنصر بن احمدبن اسمعیل‌السامانی محمد بن عبدالله البلعمی وزیر را از وزارت و دادن وزارت امیر نصر السامانی محمد بن محمدالجیهانی [را] » .

پس ازآن درحوادث سال ۳۲۹ نوشته است:« وفات محمدبن عبدالله البلعمی وزیر نصربن احمد السامانی » .

۱ـ کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی چاپ تبریز ۵ـ ۱۳۰۴ ص ۲۵
۲ـ چاپ اول استانبول ـ ج ۲ ـ ص ۳۳۰

درین مورد خطایی که کرده اینست که ابوالفضل محمدبن عبیدالله که نام پدرش را دوجا عبدالله نوشته تا زمان امیر نوح سامانی زنده نمانده است زیرا که خود پس ازین تصریح می کند که در ۳۲۹ در گذشته وامیر نوح اگرمراد نوح بن نصر باشد از شعبان ۳۳۱ تا ۳۴۳ پادشاه بوده و اگر مراد نوح بن منصور باشد از ۳۳٦ تا ۱۳ رجب ۳۸۷ فرمانروا بوده است وکسی که در ۳۲۹ در گذشته روزگار هیچ یك ازین دو پادشاه را در نیافته است و ناچار بفرمان نوح کشته نشده و صاحب ترجمهٔ تاریخ طبری نیز نیست. پیداست که ابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی یك تن پنداشته ووزارت پسررا درزمان نوح ابن منصور بوزارت پدر پیوسته و ترجمهٔ تاریخ طبری پسررا نیز ازپدردانسته است.

چیزی که درین میان مسلم میشود اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی در ۲۸۷ وزیر اسمعیل بن احمدشده و چون‌در جلوس نصر بن‌احمد در ۲٤ جمادی‌الاخرهٔ ۳۰۱ نیز ظاهراً وزیر بوده است گویا تا ۳۲٦ در وزارت مانده است و ۳۲۵ که فصیحی خوافی نوشته درست نیست. ازین‌قرار وی در سلطنت احمدبن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی‌الاخرهٔ ۳۰۱ نیز در وزارت مانده است وبدینگونه از ۲۸۷ تا ۳۲٦مدت ۳۹ سال وزارت کرده‌است. چون ترجمهٔ کلیله و دمنه را از تازی بپارسی بفرمان نصر بن احمد تصریح کرده‌اند پیداست که این ترجمه در میان سالهای ۳۰۱ و ۳۲٦ یعنی آغاز سلطنت نصر بن احمد و مرگ بلعمی بپایان رسیده است. ناچار تاریخ نظم کلیله و دمنهٔ رودکی نیز از ۳۰۱ تا ۳۲٦ بوده است.

ادیب معروف قرن‌نهم ملاحسین کاشفی در مقدمهٔ انوار سهیلی(۱) که تهذیبی از کلیله و دمنه است نیز این نکته را تأیید کرده و گفته است:

«ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان‌را امر کرد تا آن نسخه‌را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داد».

شکی نیست که رودکی کلیله و دمنه را نظم کرده‌است. این کتاب مجموعه‌ایست‌از افسانها وحکایات‌هندی اززبان حیوانات وچنین حکایات‌درادبیات ملل قدیم یکی‌ازارکان بزرگ ادب بوده است، چنانکه در یونان قدیم منظومات معروف «ازپوس» (۲) ودر میان اعراب حکایات و امثال لقمان و در روم قدیم حکایات «فدر» (۳) از شاهکارهای ادبیات عالم بشمارست. این رکن مهم در ادبیات‌ملل جدید نیز رسوخ یافت: درفرانسه «لافونتن» (٤) و«فلوریان» (۵) در ایتالیا «آلبرتی» (٦)، دراسپانیا «ایریارت» (۷)،

۱- چاپ عکسی برلین ص ۵

۲- Esope

۳- Phèdre

٤- La Fontaine

۵- Florian

٦- Alberti

۷- Yriarte

در انگلستان «جن گی» (۱) در آلمان «لسینگ» (۲)، در لهستان «کارازیسکی» (۳) و در روسیه «کریلف» (٤) بوده‌اند وهریك در حدخویش از شعرای بزرگ جهان بشمارند و بدین سبك اشعار معروف از خویش گذاشته‌اند. این افسانهاهمواره از زبان حیواناتست و همیشه نتیجهٔ آن پند و عبرتیست و مراد شاعر از آن اندرزها و حکم‌وامثالست. اصل این افسانها از هندوستان بوده و هنوز کتاب معروفی در ادبیات هندی و سنسکریت باسم «پنچه‌تنتره» (۵) (یعنی پنج دریا پنج کتاب) موجودست. این کتابرا بمؤلفی باسم «ویشنو سرمنه» (٦) نسبت میدهند که از زمان وی و شرح احوال اواطلاعی نیست. خلاصه ای ازین کتاب باسم «هیتو پدسه» (۷) نیز موجودست که منشأ همین کتاب کلیله و دمنهٔ ماست. بنا بر روایتی که عبدالله ابن مقفع در ترجمهٔ عربی خود و فردوسی در شهنامه و نصرالله بن عبدالحمید شیرازی در ترجمهٔ پارسی این کتاب و از آن پس حاج خلیفه در کشف الظنون آورده‌اند حکایات کلیله و دمنه را بیدپای ازحکمای هند تألیف کرده و این شخص باسم «پیل‌پای» نیز معروف شده است. سپس در زمان پادشاهی خسرو اول انوشیروان پادشاه بزرگ و معروف ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) یعنی تقریباً نزدیك هزار و چهار صد سال پیش پادشاه ایران را ازین کتاب خبرشد وچون‌دانست که آنرا درخزانهٔ پادشاهان هند پنهان میدارند برزویه نام طبیب ایرانی راکه از مردم پارس بود مأمور کرد که بخفا بهندوستان رود و این کتاب را بدست آورد و وی پس از درنگ بسیار بتدابیر نسخه‌ای ازین کتاب فراهم کرد وباخود بایران آورد و از زبان سنسکریت بزبان پهلوی ترجمه کرد و بابی از خود بدآن بیفزود و این کتاب در خزاین پادشاهان ایران میبود و شهریاران ساسانی میخواندند و از آن پند میگرفتند و هم در آن اوان یعنی بسال ۵۷۰ میلادی بتوسط «بود» (۸) نام، یکی ازعلمای نصارای ایران، بسریانی ترجمه شد (۹) و همچنان تا پس از ساسانیان نیز ترجمهٔ پهلوی آن در میان بود تا در اوایل قرن دوم هجری ابن مقفع آنرااز پهلوی ترجمه کرد (۱۰) و همان ترجمهٔ تازی ابن‌مقفعست که امروز بدست‌ماست و ترجمهٔ منظوم رودکی از روی آن بوده و بعد نصرالله بن عبدالحمید بنثر ترجمه کرده است. چنانکه فردوسی در شهنامه و مؤلف کشف الظنون گفته‌اند و پیش ازین گذشت درزمان نصر بن احمد سامانی ابوالفضل بلعمی همت گماشت که این کتابرا از

۱- John Gay

۲- Lessing

۳- Carasicki

٤- Kriloff

۵- Pançatantra

٦- Vicnu-Sarmanh

۷- Hïtopadesa

۸- Bud

۹- شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی- تألیف مرحوم عباس اقبال برلن ۱۳۰۵ شمسی- ص ٤۲

۱۰- همان کتاب - ص ٤٦ - ۵۰

ترجمهٔ تازی ابن مقفع بپارسی ترجمه کند و ظاهراً نخست آنرا بنثر فارسی ترجمه کرده و بعد نصر بن احمد در سایهٔ تشویق ابوالفضل بلعمی وزیرش رودکی را بنظم این کتاب گماشت و رودکی بقولی در انجام این کار چهل هزار درم صلت گرفت.

پس از رودکی شاعر دیگری که کلیله ودمنه را بشعر فارسی آورده قانعی طوسی از سرایندگان نیمهٔ اول قرن هفتمست که آنرا بنام عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد از سلجوقیان روم(۶۰۷ - ۶۱۷) بپایان رسانیده و همان ترجمهٔ تازی ابن المقفع را ببحر متقارب بشعر آورده و نسخهٔ آن اینك در دستست.

دراینکه رودکی کلیله و دمنه را قطعاً نظم کرده است تردید نیست و تاکنون ۱۲۹ بیت از ابیات پراگندهٔ آن بدست آمده است که بجای خود خواهد آمد. این منظومه مسدس مقصور از بحر رمل بوده است بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و چنانکه بعضی نوشته‌اند بیت نخستین آن این بیت بوده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز نآموزد ز هیچ آموزگار

از ۱۱۵ بیتی که ازین منظومه بدست آمده اغلب ابیات باترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبدالحمید مطابقت میکند و بعضی ابیات آنرا برای نمونه با مطابقت بترجمهٔ پارسی آن مطابق چاپ تبریز ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ قمری معروف بچاپ امیر نظام که بهترین و معتبرترین چاپ این کتابست نقل میکنم:

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۷:

سر فرو کردم میان آبخور — از فرنج منش خشم آمد مگر

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۲۱۷ است:

از فراوانی که خشکامار کرد — زآن نهان مرمرد را بیدار کرد

این دو بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۲۵:

شب زمستان بود، کپی سرد یافت — کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت

کپیان آتش همی پنداشتند — پشتهٔ آتش بدو بر داشتند

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۵۶ است:

شو، بدآن گنج اندرون خمی بجوی — زیر او سمچیست، بیرون شو بدوی

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۴ است:

چون گل سرخ از میان پیلگوش — یاچوزرین گوشوار ازخوب گوش

این چهار بیت مربوطست بصحایف ۷۸ و ۷۹:

دمنه راگفتا که: تااین بانگ چیست؟ — با نهیب و سهم این آوای کیست؟

دمنه گفت او را: جزین آوا دگر — کار تو نه هست و سهمی بیشتر

آب هر چه بیشتر نیرو کند — بندورغ سست بوده بفگند

دل گسسته داری از بانگ بلند — زلجکی باشدت و آواز گزند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۵:

چونکه زن را دید لغ، کرد اشتلم — همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۹۵ است :

گفت با خرگوش خانه خان من: — خیز و خاشاکت ازو بیرون فگن

این بیت دیگر نیز مربوط بهمان صحیفهٔ ۹۵ است :

شیر غژم آورد و جست ازجای خویش — و آمد این خرگوش را الفغده پیش

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۸ :

گفت دینی راکه : این دینار بود — کین فژاکن موش را پروار بود

این دو بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۷ است :

وزدرخت اندرگواهی خواهد اوی — تو بدآنگاه از درخت اندربگوی

کآن تبنگوی اندرو دینار بود — آن ستد زیدر که ناهشیار بود

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۵ :

چونکه مالیده بدو گستاخ شد — کار مالیده بدو درواخ شد

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۰ است :

چون کشف انبوه غوغایی بدید — بانگ وژخ مردمان ، خشم آورید

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۰۰ :

آبکندی دور و بس تاریک جای — لغز لغزان چون در و بنهند پای

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۸ است :

مرد دینی رفت و آوردش کنند — چون همی‌مهمان درمن خواست کند

این سه بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۳ :

همچنان کبتی که دارد انگبین — چون بماند داستان من برین

کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت — خوشش آمد، سوی نیلوفر شتافت

تاچو شد در آب نیلوفر نهان — او بزیر آب ماند از ناگهان

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۱ است :

ماده گفتا: هیچ شرمت نیست، ویك — چون سبکساری،نه بددانی، نه‌نیك

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۶ :

زن چواین بشنیده شد خاموش بود — کفشگر کانا و مردی لوش بود

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۶ است :

من سخن گویم تو کانایی کنی — هر زمانی دست بر دستی زنی

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ٦۷ :

گرچه هر روز اندکی بردار دش — بافدم روزی بپایان آردش

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۸۵ است :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب — همچنان چون توجبه جوید نشیب

این بیت مربوطست بداستان معروف بازرگان و آهن‌و کودك وموش :

اندرآن شهری که موش آهن خورد — باز برد در هوا ، کودك برد

در میان ۱۲۹ بیتی که بدین وزنست وشاید ازسندبادنامه‌هم باشد دوبیت را مؤلف فرهنگ جهانگیری‌ضبط کرده‌ودر صدر آن مینویسد: ازمثنوی«دوران آفتاب» رود کیست ؛

پس ازین قرار رودکی دو منظومه بدین وزن داشته یکی منظومهٔ کلیله و دمنه و دیگر منظومه‌ای باسم «دوران آفتاب» ولی چنانکه پیش ازین اشاره رفت رودکی در نظم کلیله ودمنه پیروی کامل از اصل کتاب نکرده و مطالبی از خود بر آن افزوده است. چنانکه این چهار بیت در کلیله و دمنهٔ او بوده است:

تا جهان بود از سر مردم فراز — کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد، اندر هر زمان — راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند — تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست — و ز همه بد برتن تو جوشنست

و این مطلب در سایر نسخ کلیله و دمنه نیست، شاید هم این اشعار از دیباچهٔ آن کتاب بوده باشد، چنانکه ظاهر معنی آن حکم میکند، و نیز در آن منظومه گفته است:

آنك را دانم که او یم دشمنست — و ز روان پاك بد خواه منست
هم بهر گه دوستی جویمش من — هم سخن بآهستگی گویمش من

و این مضمون نیز در کلیله و دمنهٔ معمول زمان ما نیست.

۳) شش مثنوی دیگر

ابیات پراگنده که ازرودکی مانده است آشکار میکند وی بجز منظومهٔ کلیله ودمنه و بجز مثنوی «دوران آفتاب» بنا بگفتهٔ مؤلف فرهنگ جهانگیری وسندباد نامه که پس ازین ذکر آن خواهد آمد و هرسه بیك وزن بوده است شش مثنوی دیگر داشته:

۱) مثنوی مطوی موقوف از بحر سریع بدین وزن: «جامهٔ پرصورت دهرای جوان، مفتعلن مفتعلن فاعلان» که از آن سه بیت بدست آمده است.

۲) مثنوی دیگر مسدس اخرب مقبوض محذوف از بحر هزج بدین وزن: «بگرفت بچنگ چنگ و بنشست، مفعول و مفاعلن فعولن» که از آن نیز سه بیت فراهم شده است.

۳) مثنوی دیگر مسدس محذوف از بحر مضارع بدین وزن: «جوانی گسست و چیره زبانی، مفاعیل فاعلات فعولن» که از آن سه بیت مانده است.

۴) مثنوی دیگر اصلم مسبغ از بحر خفیف بدین وزن: «گرچه نامردمست آن ناکس، فاعلاتن مفاع لن فع لان» که از آن ۲۸ بیت بدستست.

۵) مثنوی دیگر مثمن مقصور از بحر متقارب بدین وزن «چو گشت آن پریروی بیمار غنج، فعولن فعولن فعولن فعول» که از آن ۴۳ بیت بدست آمده است.

۶) مثنوی دیگر مسدس مقصور از بحر هزج بدین وزن: «بهشت آیین سرایی را بپرداخت، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» که از آن ۱۳ بیت فراهمست.

در دیوان چاپ طهران هجده بیت دیگر مثنوی بوی نسبت داده‌اند، مسدس مخبون اصلم از بحر رمل بدین وزن: «ای ز تو ذره کند خورشیدی، فعلاتن فعلاتن فعلن» که در بعضی نسخ دیوان قطران نیز ثبت آمده است ولی نه ازرود کیست و نه ازقطران و از مثنوی «ساقی نامهٔ» ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست، چنانکه بجای خودخواهد آمد. ظاهراً یکی ازین شش مثنوی اخیر رودکی «عرایس النفایس» نام داشته است زیرا

که حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) مینویسد . «عرایس النفایس فارسی منظوم لفریدالدین ابی عبدالله محمد الروکی (۲) الشاعر من ندماءالملك نصر بن احمد السامانی» یعنی عرایس النفایس منظومهٔ فارسی از فریدالدین ابی عبدالله محمدرودکی شاعر از ندیمان ملك نصر بن احمد سامانی و پیداست که حاج خلیفه خود این منظومه را ندیده است زیرا که عادت اوست هر کتابی را دیده باشد جملهٔ نخستین یا بیت و یا مصرع اول آغاز آنرا می آورد و بهمین جهة بهیچ وجه مقدور نیست معلوم کرد کدام یك ازین شش مثنوی را نام «عرایس النفایس» بوده است .

۴) سند بادنامه

مستشرق آلمانی پاول هرن(۳) در مقدمه‌ای که بچاپ فرهنگ اسدی خودنوشته تحقیق کرده است (٤) که مضامین بعضی اشعار رودکی مربوط بداستان «سندباد» یا « سند باد نامه » است و حتی یکی از ابیات آن مربوط می‌شود بیکی از حکایات « الف لیلة و لیله» .

داستان سند بادیا سندبادنامه نیزمانند کلیله ودمنه ظاهراً از کتابهاییست که درزمان ساسانیان از هندوستان بایران آمده و بزبان پهلوی ترجمه شده و نوح بن نصرسامانی خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی راکه از رجال دربار وی بوده است فرمان داده که آن داستان را ازپهلوی بنثرفارسی ترجمه کند وآن ترجمه را در قرن ششم ازرقی هروی شاعر معروف نظم کرده است و درهمان زمان‌ها یعنی درحدود سال ۶۰۰ بهاءالدین محمدبن علی بن محمدبن عمر ظهیری کاتب سمرقندی دبیر و شاعر نامی ترجمهٔ قنارزی‌را تهذیب کرده است ولی ترجمهٔ قنارزی و نظم ازرقی هردو ازمیان رفته (۵) و تهذیب ظهیری درمیانست .

مطابق تحقیق پاول هرن این سه بیت :

آن گرنج وآن شکر برداشت پاك ونددر آن دستار آن زن بست خاك

ان زن از دکان فرود آمد چو باد پس فلرزنگش بدست اندر نهاد

مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید کردزنرا بانگ وگفتش: ای پلید

مربوط بداستان سندبادست و نیز این دو بیت :

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود گوهری و پرهنر آزاده بود

شد بگرمابه درون یك روز غوشت بود فربی و کلان و خوب گوشت

و این داستان از سند باد بکتاب الف لیلة ولیله نیزراه یافته و در قصهٔ دوم از شب چهارم الف لیله مندرجست و نیز این بیت مربوط بداستان سند بادست :

---

۱ - ج ۲ - ص ۱۱۱

۲ - در اصل چنینست ولی آشکارست که باید «الرودکی» باشد .

۳ - Paul Horn

٤ - ص ۱۸ - ۲۱ از مقدمهٔ آلمانی

۵ - رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان« نثر فارسی در قرن چهارم» در شمارهٔ اول مجله آرمان طهران - ص ۱۵ - ۱۶

پس شتابان آمد اینك پیرزن		روی یکسو کاغه کرده خویشتن
و نیز این بیت :
تا بخانه برد زن را با دلام		شادمانه زن نشست و شادکام
و هم این بیت :
گر بزان شهر با من تاختند		من ندانستم چه تنبل ساختند

ازین قرار رودکی داستان سندباد یا بعضی از حکایات و قصص آنرا نظم کرده است و آن سالها پیش از آن بوده است که ابوالفوارس قنارزی این کتاب را بنثر فارسی ترجمه کند وترجمهٔ منظوم رودکی بهمان وزن منظومهٔ کلیله و دمنهٔ او بوده و شاید آن مثنوی « دوران آفتاب» که مؤلف فرهنگ جهانگیری برودکی نسبت‌داده همان ترجمهٔ منظوم سند باد بوده باشد و یا اینکه بعضی حکایات سندباد را رودکی‌در منظومهٔ کلیله و دمنهٔ خویش گنجانیده است . درهرحال آنچه مسلمست اینست که بعضی از مضامین و مطالب کتاب سندباد در میان اشعار مثنوی بحررمل رودکی‌دیده‌میشود. اگر دوران آفتاب بجزکلیله و دمنه و سند باد نامه بوده باشد ظاهراً او سه منظومهٔ بحر رمل داشته است .

اگر دوران آفتاب را نام منظومـهٔ کلیله ودمنه و منظومهٔ سندباد نـامه ندانیم و منظومهٔ سومی بپنداریم نتیجه این میشود که آنچه از اشعار مثنوی ببحر رمل از رودکی مانده‌است ازآن‌وازکلیله‌ودمنه وسندباد نامه‌است که هرسه‌رابیك وزن سروده‌بوده‌است .

چنان مینماید که سندباد نامه یا داستان سندباد کـه از هند بایران آمده بزبـان پهلوی ترجمه شده وسپس ازپهلوی بزبان سریانی وازسریانی بیونانی آنرا ترجمه کرده باشند وترجمهٔ یونانی آن بنام «سنتیپاس» (۱) معروف شده است. این کتاب را بزبـان عبری واز عبری بزبان لاتین هم ترجمه کرده‌اند وترجمه‌های یونانی ولاتین آن در اروپا بسیار رایج شده وبچند زبان اروپایی نقل کرده‌اند .

گویا از ترجمهٔ پهلوی که در ایران شده بزبان تازی نیز رفته است و ابان‌لاحقی آنرا بنظم تازی در آورده است (۲) .

اکنون از سندباد نامه بجز ترجمهٔ منظومی که در ۷۷۶ شده واشعار آن استادانه نیست همان ترجمهٔ منثور ظهیرالدین محمدبن علی بن محمد بن عمرظهیری سمرقندی در دستست که دبیر طمغاج خان ابراهیم از پادشاهان سلسلهٔ خانی ماوراءالنهر بوده است . در مقدمهٔ این ترجمه (۳) چنین آمـده است : «این کتاب بلغت پهلوی بوده است و تـا بروزگار امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابو محمد نوح بن نصر (٤) السامانی انارالله برهانه ، هیچ کس ترجمه نکرده بود . امیر عادل نوح بن نصر فرمان داد خواجه عمید

۱- Syntipas

۲- کتاب الفهرست ابن‌الندیم چاپ قاهره ص ۲۳۲

۳- چاپ استانبول ص ۲۵

٤- در اصل : نوح بن منصور واین درست نیست زیـرا که ۳۳۹ در سلطنت نـوح بن نصر بوده است .

ابوالفوارس قنارزی را تا بزبان‌فارسی ترجمت کندوتفاوف واختلالی که بدوراه یافته‌بود بردارد ودرست وراست کند، بتاریخ‌سنهٔ تسع وثلثین وثلثمائه. خواجه عمید ابوالفوارس رنج بر گرفت وخاطر درکار آورد و این کتاب را بعبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود ... ونزدیك بود که از صحایف ایام تمام مدروس گردد ... و اکنون بفر دولت قاهره احیا پذیرفت واز سر طراوت و رونق گرفت ».

چنان مینماید که رودکی کلیله ودمنه وسند باد نامه هردورا بیك وزن و ببحررمل بشعر آورده باشد، بهمین جهت در میان اشعاری که ازین وزن مثنوی باقی مانده برخی اشعار هست که نمیتوان بدرستی معلوم کرد ازکلیله‌ودمنه بوده است یا ازسندباد نامه.

چنانکه گذشت پاول هرن مضامین برخی ازین اشعار را در سندبادنامه یافته‌است. در سنجش برخی ازین اشعار با ترجمهٔ سندبادنامهٔ ظهیری معلوم میشود که برخی ازآنها دارای‌مضامین سند باد نامه است‌وجای آنها راباسندباد نامهٔ چاپ استانبول نشان‌میدهم:

ماده گفتا: هیچ شرمت نیست، ویك — چون سبکساری، نه‌بد دانی، نه‌نیك

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۲۵.

آن کرنج وشکرش بر داشت پاك — وندر آن داستارآن زن بست‌خاك

این زن از دکان فرود آمد چوباد — پس فلر زنگش بدست اندر نهاد

شوی بگشادآن فلرزش خاك دید — کرد زن‌را بانگ وگفتش:ای‌پلید

این سه شعرمربوطست بصحایف ۱۳۰ و ۱۳۱.

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود — گوهری و پر هنر آزاده بود

شد بگرمابه درون استاد غوشت — بود فربی و کلان، بسیار گوشت

چون که نالنده بدو گستاخ شد — در درستی آمد و در واخ شد

چون که زن را دید لغ، کرداشتلم — همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

این چهار بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۳.

اندرآمد مرد بازن چرب چرب — گنده پیرازخانه بیرون‌شدبترب

و این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۴۳.

کرد روبه، یوز واری، یك ژغند — خویشتن را زان میان بیرون فکند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۳۲۹(۱).

گر بزان شهر برمن تاختند — من ندانستم چه تنبل ساختند

این بیت هم احتمال میرود از سندباد نامه باشد از صحیفهٔ ۳۰۳.

داشتی آن تاجر دولت شعار — صد قطار سار اندر زیربار

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۵٤ یا ۲۹۹.

مرد را نهمار خشم آمد ازین — غاوشنگی بکف آوردش گزین

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۹۰ یا ۲۸۱ یا ۲٤۰.

آبکندی دور و بس تاریك جای — لغز لغزان چون درو بنهاد پای

۱- رجوع کنید بسلسلهٔ مقالات آقای محمد دبیر سیاقی بعنوان «رودکی و سند باد نامه» در مجلهٔ یغما شمارهٔ ۵ و ۷ و ۹ سال ۸ وشمارهٔ ۹۶ سال ۹

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۵ .
آقای محمد دبیر سیاقی در قسمت چهارم مقالتی که پیش ازین بدان اشاره رفت میگوید مرحوم دهخدا این بیت رودکی را :

چار غنده کربشه با کژدمان　　　خورد ایشان پوست روی مردمان

از ارداي ویرافنامه منظومهٔ معروف در عقاید زرتشتیان بزبان پهلوی میدانسته است واگر این نکته محقق شود میتوان گفت رودکی اردای ویرافنامه را نیز بشعر دری در آورده بوده است .

۵) مدایح

نخستین شعری که بزبان پارسی امروز یعنی زبان دری مانده وبما رسیده است که همان زبان رودکی در هزارو اند سال پیش باشد از محمدبن وصیف سکزی (۱) شاعر مداح یعقوب بن لیث صفارست که مدیحه ایست دربارهٔ این پادشاه وازین رو پیداست که سرایندگان پارسی زبان از دیر باز مدایحی سروده‌اند ومدیحه از قدیم‌ترین اقسام‌شعر پارسیست. دلیل آنهم آشکارست : شاعران زبان دری را درگامهای نخست پادشاهان ایرانی نژاد آل صفار وآل سامان بشاعری برانگیخته‌اند وباعث شعر بزبان دری ایشان بوده‌اند وپیداست که نخستین اندیشه‌ای که سراینده را درگرفته ستایش این پادشاهان بوده‌است. بهمین جهت‌ازاشعاری که بمارسیده قدیم‌ترین اقسام‌مدایح ومناقب‌پادشاهانست. پس از آن اقسام دیگر شعر مانند تشبیب وتغزل ومرثیه وتشبیهات وحکم و معارف و تصوف وقصص وتمثیل وجز آن پدیدار شده است .

در اشعار شاعران متقدم ایران مدایح رکن بزرگ و مهم شعرست و بهمین جهت «شاعران قصیده سرا» در شعر پارسی مقام خاصی دارند . بزرگان این شاعران بیشتر کوشش خویش را در مناقب فصیح و بلند و مدایح غرابکار برده‌اند . رودکی در میان ایشان از حیث مدایح یکی از بزرگانست و چون بزرگان این سلسله از شاعران همیشه اورا باستادی نام برده‌اندوخود راشاگرد وپیرو اوشمرده‌اند پیداست که وی بزرگترین ایشان بوده است .

هنوز مدایح رودکی از قلاید شعر پارسیست وبا آنکه عنصری در مدیحه یکی از بزرگترین قهرمانان این میدان بوده هرگز بپای رودکی نرسیده است . دقیقی با آن همه توانایی در شعر گوید :

استاد شهید زنده بایستی　　　وآن شاعرتیره چشم‌روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی　　　بالفاظ خوش و معانی رنگین

و همو جای دیگر گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح　　　امام فنون و سخنور بود

۱- رجوع کنید بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان «شعر قدیم‌ایران» در مجلهٔ کاوه برلن - سال دوم دورهٔ جدید - شمارهٔ ۲ ص ۱۱ - ۱۶ وتاریخ سیستان ص ۲۱۰ - ۲۱۱

دقیقی مدیح آورد سوی او چوخرما بسوی هجیور(۱) بود

و این دو بیت را نیز چنین روایت کرده‌اند که اصح می‌نماید :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ، ور

دقیقی مدیح آورد نزد او چوخرمابودبرده‌سوی هجر(۲)

خاقانی شروانی جایی که منتهای فخرومبالغه درحق خویش کندگوید :

شاعر مبدع منم،خوان معانی مراست ریزه خورخوان من رودکی وعنصری

ادیب صابر ترمذی درقصیده‌ای بدین مطلع :

لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را رخ تو تیره کند آفتاب تابان را

در مدح رئیس شرق مجدالدین علی درباب مدایح خودگوید :

زبان و طبع معزی و رود کیست مرا ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

امیر معزی نیشابوری در قصیده‌ای بدین مطلع :

همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر بشهریار ولایت گشای کشور گیر

در مدح ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک طوسی هم در باب مدایح خود گوید :

اگر که زنده شود رودکی درین ایام ز مدح هردو شود عاجزوخورد تشویر

منوچهری دامغانی درقصیده‌ای بدین مطلع :

وقت بهارست و وقت ورد مورد گیتی آراسته چو خلد مخلد

در مدح فضل بن محمد گوید :

شاعر ومهتردلست و زیرك و والا رودکی دیگرست و نصر بن احمد

ناصر خسرو قبادیانی در قصیده‌ای بدین مطلع :

شاید که حال و کار دگرسان کنم هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم

در حق خویش گوید :

جان را ز بهر مدحت آل رسول که رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی درقصیده‌ای بدین مطلع :

باغ دیبا رخ پرند سلب لعبگر گشت و لعبهاش عجب

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود غزنوی در مدیحه و درشریطهٔ قصیده گوید :

شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت چوسرکش وسرکب(۳)

غضایری رازی درقصیده‌ای بدین مطلع :

۱ــ این کلمه ظاهراً بخطا ضبط شده چه بهیچ وجه معنی لغوی ندارد و تصحیح آن بمظان ممکن نشد.

۲ــ هجراسم پای‌تخت جزیرهٔ بحرین باشد و « خرماسوی هجربردن » چون « زیره‌بکرمان بردن » مثل سایرست.

۳ــ سرکش‌وسرکب ظاهراً دوتن‌ازبزرگان علمای موسیقی‌ایران درزمان ساسانیان‌بوده‌اند.

پیام داد بمن بنده دوش با دشمال — زحضرت ملك‌ملك بخش‌دشمن مال

و آن‌درجواب قصیدهٔ عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه در مقام شکر از بسیاری نعمت ممدوح نالیده وشکوه کرده است بهترین دلیل را ازمدایح رودکی دانسته و دررد گفتهٔ عنصری گفته است :

بشعر شکر نگه کن که رودکی گفتست — همه کسی را درویشیست و رنج عیال

غم وعناست‌مرا، گفت،زین‌ضیاع وعقار — فغان همی کنم‌ازرنج گنج وضیعت‌ومال

ازین اشعار که بزرگان شعرای قصیده سرای ایران گفته‌اند پیداست که تا بچه پایه مدایح رودکی را بلند می‌دانسته‌اند و ازرسیدن بدوفخر می کرده‌اند. رودکی خود چیرگی خویش را درمدایح می‌دانسته و جایی که از گفتن مدح امیرابوجعفر بسزاخود را ناتوان‌می‌شمارد برجریروطائی وحسان وسحبان شعرای مشهورعرب که درمدایح معروف بوده‌اند خود را فزونی می‌نهد و میگوید :

جز بسزا وار میر گفت ندانم — ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان

سخت شکوهم که عجز من بنماید — ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

مدایح رودکی بر شعرای دیگر امتیاز بسیار دارد ؛ پیداست که نسبت بممدوحین خویش منتهای صداقت را داشته و چون ایشان را مدح همی گوید ستایش وی از صدق درون و اعتقادکامل می‌تراود ، چنانکه فی‌المثل گوید :

دایم بر جان او بلرزم ، زیراك — مادر آزادگان کم آرد فرزند

واین مدیحه ازکثرت صدق و مودت چون سخن پدری در بارهٔ فرزند یا فرزندی درحق پدرست که چون‌آزادگان‌را درزمانه امانی نیست برجان‌او‌بلرزم که مبادا روزگار وی را چشم زخمی رساند .

دیگر از مختصات مدایح او‌آنست که اغراق درستایش خویش راه ندهد و ممدوح خویش را چنانکه هست بستاید وگوید :

گرچه بکوشند شاعران زمانه — مدح کسی را کسی نگوید مانند

جای دیگر گفته است :

ورچه بکوشی بجهد خویش وبگویی — ور چه کنی تیز فهم خویش بسوهان

ور چه دو صد تابعه فریشته داری — تیز پری باز و هر چه جنی و شیطان

گفت ندانی سزاش ، خیز و فرازآر — آنکه بگفتی چنانکه گفتی نتوان

اینك مدحی چنانك طاقت من بود — لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان

امتیاز دیگرمدیحهٔ او برمدایح دیگران آنست که محاسن وخصال بزرگ ممدوحین خویش را چنان می‌پرورد که ممدوح وی در آن دلیرترواستوارتر گردد ، چنانکه گوید :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند — جان گرامی بجانش اندر پیوند

بزرگترین مزیت درمدیحهٔ او نهایت فصاحت درکلام ودل‌انگیزی در معانیست و هیچ کس را تاکنون درزبان فارسی چنین مدایح فریبنده دست نداده است که او گوید :

درست و راست کناد این مثل خدای ورا — اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

وسخن سنجان دانند که این الفاظ تابچه پایه بلند ورشیقست ، جای دیگر گوید :

ای جان خداوندان بر جان تو پیوند   مکروه تو ما را منمایاد خداوند

ونیز اهل سخن دانند که درین بیت تابچه‌مایه صدق درون وفصاحت الفاظ گنجیده است ، همو گوید :

گر کس بودی که زی توام بفگندی   خویشتن اندر نهاد می بفلاخن

اگراین مضمون بدست شعرای اغراق پسند زمانهای بعد میفتاد تا بچه حد آنرا خراب می کردند وتابچه سان مبالغات بارد واغراقات ناپسند مستکره از آن می‌ساختند. بالعکس این بیت رودکی چنان طبیعی ودلنشینست که حتی دیگران که ممدوح او نبوده‌اند واین بیت‌دربارهٔ ایشان نیست چون آنرا بشنوند بوجد وسروری‌درآیند وازلطف‌این‌بیت فریفته گردند . شادا وخرما ممدوحی که چونین مدایح درحق وی بسرایند و راستی نصر ابن‌احمد و چند تن رجال دربار وی که ممدوحین رودکی بوده‌اند نیك بخت ترین مردم جهان بوده‌اند که هنوز پس از هزار واند سال فریبندگی الفاظ رودکی ما را بستایش ایشان می‌خواند .

٦) مراثی

از شعرای ایران که پیش ازرودکی بوده‌اند مراثی نمانده است که بدانیم پیش‌ازو مرثیت درشعرپارسی بکدام پایه رسیده بود ولی در چند بیت مرثیه‌ای که از رودکی بما رسیده منتهای چیرگی او را می‌توان دید . معروفست که شعرای عرب در مرثیه بجای بلند رسیده‌اند ولی کسانی که در هردو زبان دست دارند دانند که مرثیهٔ رودکی کجا و فی‌المثل آن مراثی معروف ابوالعتاهیه کجا ! مراثی خوب آنست که اگر کسی آن متوفی رانشناسد وازخصال او آگاه نباشد دل بر وی بسوزاند. رودکی درین باب توانا تراز اقران خویشست . همه کس قصیدهٔ معروف فرخی را در مرثیت یمین الدوله محمود غزنوی وقصیدهٔ غرای معزی را درمرثیهٔ جلال‌الدین‌ملکشاه سلجوقی ونظام‌الملك‌طوسی وزیر اوخوانده است وداند که این دوشاعر بزرگ چگونه درین دو قصیده خوانندگان خویش را بشورانند وپس‌ازقرنها آب ازدیدگان مردم بر آورند .

رودکی ازیشان نیز تواناترست ، درمرثیهٔ شهید گوید :

کاروان شهید رفت از پیش   و آن ما رفته گیرو می‌اندیش

از شمار دو چشم یك تن کم   وز شمار خرد هزاران بیش

باید انصاف داد شاعری که خود پیر و شکسته باشد و مصاحب و رفیق دیرین او جان سپارد و مرگ او وی را بیاد گذشت عمر خویش بیندازد آیا هرگز تواند شعری شور انگیزتر ازین بسراید ؟

درمرثیهٔ مرادی گوید :

مرد مرادی ، نه همانا که مرد   مرگ چنان خواجه نه‌کاریست خرد

جان گرامی بپدر باز داد   کالبد تیره بما در سپرد

کیست که این بیان را با این همه وقر وعظمت بشنود وبرمرگ این‌شاعر بزرگ

بالهف واسف دریغ نخورد ؟ پس‌ازآن گوید :

کـاه نبد او که ببادی پرید　　　آب بنداو که بسرما فسرد

گنج زری بود درین خاکدان　　　کو دوجهان را بجوی می‌شمرد

در رفتن شاعری دانشمند ومصاحبی پرخرد بیان ازین‌فصیح تر ومعانی ازین‌بلندتر هیچ کس را دست نخواهد داد.

جای دیگر درمرثیت گفته است :

اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی　　　جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

درحق نیکو رویی که باحسن وجوانی درگذشته وکسان را بسوك خویش‌نشانیده است نیز بیان ازین شورانگیر ترکسی رادست نخواهد داد.

۷) مهاجات

هرشاعری طبعا نازك دل ورقیق القلب وزود رنجست وچون آزار بکسان‌نرساند آزارکسان دل وی را بسیار بدرد آورد ولیکن چون در صدد انتقـام وکینه جویی نخواهد بود خشم او منحصرست بچند بیت که در حق آزارگر خود بسراید و بیشتر بدرد دلی و شکوه‌ای ماننده است و شاید آنرا نیز هر گز بر کسی نخواند و در میان اشعار خویش بیاد آن آسیبی که دیده است مکتوم و پنهان بدارد. رودکی نیز گاهی هجایی دربارهٔ نابکاری یاناکسی که قطعاً وی را آزار رساننده است‌گوید ولی هجاهای اورا باهاجی دیگران فرقست . اوهـرگز دراهـاجی خویش دریدگـی نکرده وتهمت ناموسی بکسان نزده است ، جایی که بسیار خشمگین شده گفته است :

آن خربدرت بدشت خاشاك زدی　　　مامات دف ودو رویه چالاك زدی

آن برسر گورها تبارك خواندی　　　وین بر در خانها تبوراك زدی

پیداست که هیچ مبالغه درین هجانیست ، در حق کسیست که پدرش در گورستان مصحف می‌خوانده ومادرش بردرخانها دف می‌زده است ؛ چنین کس اگر بمقامی بزرگ رسد وشاعری چون رودکی رابیآزارد کمترین کیفر اوهمین رباعیست که بهیچ وجه‌تهمتی یا ناسزایی درآن نیست. اینجا نیزشاعررقت معانی ودل‌انگیزی الفاظ خویش را ازدست نداده است .

اما اگر بسیار خشمگین نباشد هجواوچنان خفیف و بی آزارست که شاید آن‌کسی که وی راهجو کرده است خودازشنیدن این بیت نرنجدکه‌او گوید :

وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوارگرفت　　　برهـانـاد ازو ایـزد جبار مـرا

یا این‌دو بیت :

چرخ فلك هر گز پیدا نکرد　　　چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور

خواجه ابوالقاسم از ننگ تـو　　　بـر نکند سر بقیامت ز گور

اهاجی رودکی درمیان سایر اشعار اوبسیارکمست، چنانکه درمیان ۱۰۴۷ بیت که ازومانده تنها نه‌بیت درهجاست ، ازینجا پیداست که شاعری بسیار هجو وناسزاگونبوده است واین خودیکی ازمحاسن بزرگ اوست .

۸) تغزلات

عنصری شاعر شهیر قرن پنجم گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست

اگر چه بکوشم بباریك وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

واین منتهای جلالت رودکی درغزلست که شاعری مفلق واستاد شعرای جهان چون عنصری ملك الشعرای یمین الدوله محمود خود اعتراف کند که اورا غزل چون رودکی دست ندهد. تغزل همیشه از شاهکارهای شعرای ایران بوده است وباآنکه ظاهرامرحکم میکند که شعرای ایران پس ازاسلام تغزل را از شعرای عرب تقلید کرده اند سخت آشکارست که هرگز هیچ شاعر تازی درلطف سخن وبیان شورانگیز والفاظ ملایم واحساسات تند و تأثیر در قلوب بپای غزل سرایان معروف ایران نرسیده است و چون غزل در شعر بسیار طبیعی و پیوسته بخوی بشریست مانند بعضی از کوته نظران گفتن که شعرای ایران غزل را از شعرای تازی آموخته اند دلیل برسخافت رای و کوتاهی اندیشه است و سخت آشکارست که غزل سرودن را هیچ ملتی از ملت دیگر تقلید نکرده است و بهمین جهة بیش از هزار و دویست سالست که هرگز دیار ما از غزل سرایان بزرك تهی نمانده و راستی ازین حیث کشور ما چون بوستانی بزرگ و آراسته است که هرگز هزار آوا از آن رخت برنبسته و همیشه هزار دستان زند باف برگلبنان این بوستان زندخوانی و غزل سرایی کرده است . با این همه رودکی هنوز در جای بلندخویش برین گروه بی‌شمار غزل سرایان شهریاری وپیشوایی دارد. جلالت قدرفرخی سیستانی وصابرترمذی و معزی نیشابوری درمیان غزل سرایان متقدمین از تلفیقات دل‌انگیز وترکیبات دلنشین ایشانست ، ولی رودکی ازین حیث بریشان نیزرجحان دارد ، جایی گوید :

گل‌صدبرگ‌ومشك‌وعنبروسیب یا سمین سپید و مورد بزیب

این همه یکسره تمام شدست نزد تو، ای بت ملوك فریب

گویی که تمام الفاظ فریبنده وکلمات دلنواز زبان فارسی را درین دوبیت خلاصه کرده اند . کدام نیکورویست که شعرپسندد و عشق شاعر را قدر گذارد واین بیت را درحق خویش بشنود و فریفته نگردد :

عشق راگر پیمبری ، لیکن حسن را آفریدگار تویی

آیاعاشق تواند که درجلب معشوق وبرانگیختن مهراونسبت بخویش بیانی‌مؤثرتر ازین که درین دوبیت رودکی راست داشته باشد :

چون کشته ببینی‌ام، دو لب گشته فراز از جان تهی این قالب فرسوده بآز

بر بـالینم نشین و مـی گوی بناز کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

یکی از بزرگترین مهارت‌های فصحای شعرای ایران در تغزل مطلع قصیده است که چنان رقیق و رشیق باشد که فوراً توجه هر شنونده را جلب کند ،کمتر مطلعی بدین رقت و دل‌انگیزی درمیان اشعار شعرای ایران هست :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا که: مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

هر کس این مطلع رودکی را بشنود مایلست تمام این قصیده را بشنود و آن بت عیار او را بشناسد ، دریغا که این قصیده ازمیان رفته است .

دروصف معشوق کار شاعرازهمه‌جا دشوارترست ، باید بیان وی چنان دلپذیر باشد که سنگدلان را نیز نرم سازد ، کدام سنگدلست که بدین بیت نرم نشود :

مرنیک بختیم را بر روی او نشانست خوبان همه‌سپاهند، اوشان‌خدایگانست

و نیز درمطلع غزل بیت دل‌انگیزتر و لطیف‌تر ازین ممکن نیست که گوید :

پیشم آمد ، بامدادان ، آن نگارین ازکدوخ
با دو رخ از باده لعل وبا دوچشم ازسحر شوخ

و آنهم با قافیتی بدین تنگی و ناروایی .

اما اگر معشوقی از عاشق خویش رمیده گردد و وی را بید یاد کند بیتی‌مناسب‌تر ازین اورا نتوان گفت :

نگارا، مکن این همه‌زشتیاد بتو باز گردد غم عاشقی

کسانی که ازاوج فصاحت ورقت کلمات غزل‌سرایان قرن چهارم وپنجم ایران لذت می‌برند دانند که درین مطلع غزل آنهم با تنگی قافیت و نارسایی وزن لطفیست که هر شاعری را روی ندهد :

ای بار خدای ، ای نگار فتنه ای دین خردمند را تو رخنه

و نیز درین بیت چه منطق فریبنده و چه الفاظ دلنشینست :

ای مایهٔ خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی تو روشنایی

۹) خمریات

از زمانهای بسیار قدیم و شاید ازنخستین روزی که شعر درجهان پیدا شده است یکی ازبهترین مضامین شعرای هرملتی خمریات بوده است . خمریات شعرای یونان قدیم هنوز از دل انگیزترین اشعار بشمارست . بعضی از شعرای عرب نیز درین میدان اشعار لطیف گذاشته‌اند .

رودکی بنوبهٔ خویش درین راه ازبزرگان شعرا کمتر نیست. عشق وباده وموسیقی سه ملازمند که هریك بی دو لازمهٔ دیگر ضایعست . خمریات رودکی را درمیان شعرای ایران باید دردرجهٔ اول لطف ورقت قرارداد . یك‌جا گوید :

وآن‌عقیقین میبی، که‌هر که بدید از عقیق گـداخته نشناخت
هر دو یك گوهرند لیك بطبع این بیفسرد وآن دگربگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد نا چشیده بتارك اندر تاخت

در شعر پارسی نظیر این اشعاررا نتوان یافت که تشبیهات آن تابدین پایه طبیعی و خالی ازاغراق باشد . جای دیگر گوید :

بیار آن می، که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتا بستی

بیا کی گویی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی

این ابیات از فراید اشعار زبان فارسیست و گذشته از ملایمت الفاظ و حسن بیان مضامین بدیع در آن بسیارست، ونیز جای دیگر :

ز آن می که گر سرشکی اندر چکد بنیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای از آن
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

درین دو بیت اندك اغراق ومبالغتی هست ولی درهمان حال تایك اندازه طبیعیست. شاهکار رودکی درخمریات قصیدهٔ معروف اوست بدین مطلع :

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

و آن از امهات قصایدیست که ازو باقی مانده است . درین قصیده مضمون بدیعی برای شعرایی که پس ازومانده‌اند گذاشته است وآن تفصیل رسیدن انگورست درخزان و چیدن آن و نهادن در خم ومی‌ساختن که میدان بسیار وسیعیست برای بدایع تشبیهات شاعرانه. هر کس این مضمون را درشعر تقلید کرده ازمعاریف شعرای ایران شده است . شهرت بشارمرغزی ازقصیده‌ایست که بهمین منوال سروده است وشهرت پایدارمنوچهری دامغانی نیز ازقصاید ومسمطاتیست که بدین مضمون گفته ورودکی درشعر پارسی مبتکر این مضمون بدیع درخمریاتست .

۱۰) تشبیهات

بزرگترین مهارت هرشاعری در تشبیهاتست ، شعر بی‌تشبیه چون حسن ناآراسته و چون گل ناپیراسته است ، تشبیه بمثابه آرایش وزیورست درشعر ؛ هرشاعری که درتشبیه زبردست‌تر باشد جهانگیرترست ولی تشبیه را باید که اختصاص بموضع وعصری محدود نداشته باشد ، یعنی شاعر بزرگ آنست که مشبه خود را بچیزی تشبیه کند که در همه جا وهرزمان بتوان یافت وهر کس لطف وشیوایی آنرا دریابد. امتیاز دیگرتشبیه آنست که مؤلفین بدیع و محسنات کلام گویند که باید مشبه به‌اقوی ازمشبه‌به‌باشد یعنی همیشه چیزی را بچیزی نکوتراز آن تشبیه کرد وچیزی که بدآن صفت معروف‌تر باشد وامتیاز دیگرآنست که تشبیه بدیع باشد و شاعری پیش ازو آن تشبیه را نیاورده باشد . این همه دشواری‌ها را رودکی بتوانایی طبع وقاد خویش آسان کرده است ، فی‌المثل گوید :

آن ابر بین، که گرید چون‌مرد سوکوار   وآن‌رعدبین، که نالدچون عاشق کئیب

در تشبیه میگوید ، در آن قصیدهٔ معروف :

چون بنشیند تمام و صافی گردد | گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی | چند از و لعل چون نگین بدخشان
آنکه اگر نیم شب درش بگشایی | چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گویی | گوهر سرخست بکف موسی‌عمران

و نیز دروصف می میگوید :

بیا کی گویی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

آن همه محاسن که گفته آمد درین تشبیهات رودکی فراهمست ، ازین حیث نیز رودکی سرآمد شعرای شیرین زبان ایرانست .

۱۱) مناظر طبیعی

دیگر از مختصات شعرای ایران مخصوصاً شعرای قرن چهارم و پنجم و ششم که باسم‌شعرای ترکستان یاخراسان معروف گشته‌اند توانایی بسیارایشانست دروصف مناظر طبیعی . بهاریه وخزانیه‌های اخلاف رودکی چون عنصری و فرخی وصابر و مسعودسعد سلمان و منوچهری و انوری و ابوالفرج رونی و اقران ایشان مشهور جهانست و حتی شعرای معروف عرب که دراوصاف طبیعت‌باوج فصاحت وبلندی شعر رسیده‌اند چون‌دیار ایشان درنزهت و صفا وطراوت باکشور ما در خور قیاس نیست طبعاً از شعرای ایران بازمانده‌اند . رودکی را ازین حیث نیز استادی مسلمست ، شعر او درمناظر طبیعی چون نغمه‌ایست که هر خاطر حزین را بنشاط آورد و چون سرودیست که در دل پیر و جوان کارگر افتد ونزهات ایران چون وی شاعری می‌خواهدکه اوصاف آنرا در گیتی مخلد سازد ، درجایی گوید :

آمد بهارخرم با رنگ وبوی طیب | با صد هزارنزهت وآرایش عجیب

در همین قصیده گوید :

باران مشکبوی ببارید نو بنو | وزبرف بر کشیدیکی حلهٔ‌قصیب

و دورتر از آن گوید :

اکنون‌خورید باده واکنون زیید شاد | کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

کدام غمگینست که بدین ابیات شاد نگردد و کدام سوکوارست که بدین اشعار مصیبت خویش فرامش نکند ؟ جای دیگر گوید :

آن صحن چمن که از دم دی | گفتی دم گرگ یـا پلنگست
اکنون ز بهار مانوی طبع | پر نقش و نگار همچو ژنگست

اگر باد بهار با آن همه لطف و رقت و دلارایی میخواست زمزمه‌ای ساز کند و سرودی بسراید دلنشین ترا زین سرود نمی‌توانست .

۱۲) امثال

البته بزرگترین شاعر آن کسیست که زبان‌خویش‌را به‌ازدیگران‌داند، زبان‌مرشاعر راچون‌نسیج مربافنده راست وچون زرزرگررا، هرچه نسیج نیکوتر بود وهرچه زرسره‌تر باشد جولاهه وزرگررا سود بیشست. گذشته ازانتخاب کلمات وحسن سلیقه درترکیباب و تلفیقات که از نخستین وسایل شاعریست وهرشاعری که کلمه نیکوتر ودلپذیرتر اختیار کند وتلفیقات وی بطبع نازك نزدیکتر بود رواج شعر اوبیشترخواهد بود، امثال هم در هرزبان بمنزلهٔ نمك درطعامست. شاعری که امثال زبان خویش را نیکوترداند دردلهای مردم دیار خویش بیشتره یابد. رودکی را در دانستن امثال زبان پارسی مقامیست که کمترشعرا بدآن حد رسیده‌اند؛ درین شمارهٔ قلیل اشعاری که ازومانده است عدهٔ کثیر از امثال زبان پارسی را می‌توان یافت، یك‌جا گوید درمدیحه:

اگر بیست یکی در هزار در بگشاد | درست وراست کناد این‌مثل خدای‌ورا

و نیز جای دیگر:

این رسن را اگر چه هست دراز | هم بچنبر گذار خواهد بود

و هم دربن بیت:

نسزد جز ترا کرشمه و ناز | نازاگرخوب را سزاست بشرط

و همو گوید:

یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیآلاید

چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

و نیز گوبد:

کس بر نداشتست بدستی دوخربزه | ای خون دوستانت بگردن مکن بزه

و هم گوید:

فزونست و دوست ار هزار اندکی | میلفنج دشمن، کـه دشمن یکی

دیگر ازخصایص‌شعرای بزرگ آنست که اشعار ایشان‌چنان درمردم راه یابد وچنان دراذهان بنشیند که پس ازیشان بعضی ازآن اشعار درخاطر هرکس بماند وآن شعرمثل سایر گردد. در میان اشعار رودکی که بما رسیده است ازین اشعار بسیار توان یافت، از آن جمله:

«مجنون‌داند که حال مجنون‌چونست» | لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند

و نیز:

«دست خوش‌روزگار ناخوش مایيم» | عالم چو ستم کند ستمکش مایيم

و نیز:

با دردکشان هرکه در افتاد برافتاد» | «بس تجربه کردیم درین دیر مکافات

و نیز درمقدمهٔ کلیله و دمنه:

نیز نآموزد ز هیچ آموزگار» | «هرکه نآمخت از گذشت روزگار

و هم در آن منظومه :

« ابله و فرزانه را فرجام خاک   جایگاه هر دو اندر یک مغاک

و نیز جای دیگر :

باد و ابرست این جهان افسوس   « باده پیش آر، هر چه بادا باد »

۱۳) معارف و حکم

شعرای بزرگ که ازخرد و دانش بهره دارند طبعاً عقاید وافکاری که تراویدهٔ آن خرد و دانشست در شعر خود میگذارند که خوانندگان و شنوندگان را درسی و پند و اندرزیست ، زیرا که شاعر در همان حال که مفرح قلوب و زدایندهٔ غم از دلهای مردمست نیز بایدآموزگار ایشان باشد والبته این وظیفه را هرشاعری ادا نتواند کرد . در میان شعرای بزرگ ایران که درقرن چهارم وپنجم وششم آمده‌اند گذشته ازمتصوفین که عقاید عارفانهٔ خویش را درشعرخود پرورده‌اند شمارهٔ کسانی که اشعار حکمت آمیز سروده باشند اندکست . سنایی غزنوی وخیام نشابوری و عطار نشابوری و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و خاقانی شروانی وبعضی دیگر ازین قبیل اشعار بسیار دارند ولی در میان شعرای مدیحه سرای که اقران و اخلاف رودکی بوده‌اند کمتر اشعاری توان یافت که حکم ومعارف در برداشته باشند. بعضی اشعار رودکی راکه درپند و اندرزست درضمن عقاید وافکار وی ذکر کردم (۱) اینک بعضی دیگر که درآن مقام ناگفته ماند :

زیر خاک اندرونت باید خفت   گرچه اکنونت خواب بردیباست

و نیز :

برو ز تجربهٔ روزگار بهره بگیر   که بهر دفع حوادث ترا بکار آید

و همو گوید :

مار را هر چند بهتر پروری   چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله طبع مار دارد بی خلاف   جهد کن تا روی سفله ننگری

و نیز گوید :

جمله صید این جهانیم، ای پسر   ما چوصعوه مرگ برسان زغن
هر گلی پژمرده گردد زونه‌دیر   مرگ بفشارد همه در زیر غن

و درکلیله ودمنه سروده است :

تا جهان بود از سر مردم فراز   کس نبود ازراز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان   راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند   تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست   وز همه بد بر تن تو جوشنست

و هم در آن منظومه گفته است :

آنک را دانم که اویم دشمنست   وز روان پاک بد خواه منست
هم بهر که دوستی جویمش من   هم سخن باآهستگی گویمش من

---

(۱) رجوع شود بصحایف ۳۹۳ - ۴۰۴ ازین کتاب

۱۴) تضمین از شعر رودکی

وقتی که شاعری معروف شد و آنهم بپایهٔ شهرت رودکی رسید شعر اوطبعاً درهر زبان هست و گذشته ازآنکه شعرای دیگرراه شهرت خویش را پیروی از سبك اودانند هرجاکه توانند بشعرا ودرپیشرفت مقصود خویش دست توسل یازند و بهمین جهتست که اغلب‌شاعری بزرگ‌ترومعروف‌ترازخویش را پشتیبان خودسازند وشعراورا تضمین کنند، یعنی بهمان وزن وقافیت که اوسروده است شعری بسرایند ویك یاچند بیت ازاشعار اورا باستعانت بیاورند. ازاشعاررودکی تاجایی که بما آگهی رسیده است این ابیات‌را شعرای دیگر که همه‌بزرگان شعرای ایران بوده‌اند تضمین کرده‌اند واین هم غنیمتست، چه‌همین اشعاردر کتب دیگرمحفوظ نمانده بود وردرواوین شعرامانده است :

۱) غضایری رازی شاعر بزرگ قرن چهارم در قصیدهٔ لامیهٔ دوم خود که مطلعش اینست :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال   زحضرت ملك ملك‌بخش دشمن‌مال

در مدح محمود غزنوی ودرپاسخ قصیدهٔ عنصری که وی را طمن کرده بود که در سپاس گـزاری از بسیاری صلهٔ ممدوح نـالیده است این دو بیت را در پی یك دیگـر آورده است :

بشعر شکر نگه کن، که رودکی گفتست :
همه کسی را درویشیست و رنج عیال
غم و عناست مرا، گفت، زین ضیاع و عقار
فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت و مال

چنان می نماید که هردو مصرع دوم را غضایری از رودکی تضمین کرده یاآنکه مضامین او را بدین گونه سروده است.

۲) مسعود سعد سلمان شاعرشهیر قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

ز شاه بینم دلهای اهل حضرت شاد   هزار رحمت برشاه و اهل حضرت باد

درمدح ابوالملوك ارسلان بن‌مسعود غزنوی ودروصف جشن تگین آباد یك مصرع ازرودکی را درمدیحه تضمین کرده و گوید :

چو من ببینم بر تخت خسروانه تـرا   بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جز آن نگویم، شاها، که‌رودکی گوید: «خدای چشم بدازملك‌تو بگرداناد»

۳) عثمان مختاری غزنوی شاعرمعروف قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

ای برهمه احرارجهان شاه و خداوند   تأیید هنر ورزی و اقبال خردمند

درمدح یکی ازپادشاهان عصر خود درشریطهٔ آن گوید :

آن بیت که استاد عجم گفت برین وزن   نهمار بدین حسب همی شاید مانند
«ای جان همه عالم در جان تو پیوند   مکروه تو ما را منمایاد خداوند»

اگر چه باسم رودکی تصریح نکرده است ولی جز رودکی از متقدمان مختـاری شاعری دیگر نیست که شایستهٔ لقب و عنوان «استاد عجم» باشد وانگهی در دواوین

بزرگان شعرای پیش از عثمان مختاری نیز این بیت نیست وشك نمی‌ماند که این بیت از رودکیست که عثمان مختاری تضمین کرده است. معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

المنة لله کـه بـا قبال خداوند شادند چه بیگانه وچه‌خویش وچه‌پیوند

درمقطع این قصیده مصرع اول همین بیت راآورده است و گوید :

تا مطرب و قوال ز بهر تو بگویند : « ای جان همه عالم باجان تو پیوند »

و ازینجا آشکارست که قصیدهٔ رودکی که این بیت مطلع آن بوده در میان شعرای ایران شهرت بسیار داشته است .

٤) سوزنی سمرقندی شاعر شهیر قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع :

ای چو جان عزیز ، فرزندم ای دل و دیده و جگر بندم

که خطاب بپسر اوست سه بیت ازرودکی را تضمین کرده و گوید :

اندرین حسب رودکی گویی عاریت داد بیتکی چندم :

«چون کسی کردمت بدستك خویش گنه خویش بر تو افگندم »

« خانه از روی تو تهی کردم دیده از خون دل بیاگندم »

« عجب آید مرا ز کردهٔ خویش کز در گریه‌ام ، همی خندم »

و معلوم می‌شود که ابیات رودکی بهمین جا ختمست زیرا که بلافاصله پس ازین سه بیت گوید :

بی‌جمال تو، ای پسر،حاشا همچو دیوانگان بی بندم

وواضحست که این بیت ازسوزنیست ومربوط بمضمون اوست و الفاظ آنهم الفاظ سوزنیست و نه‌الفاظ رودکی ومربوطست بمضمون قصیده وخطاب بپسرش .

٥) هم سوزنی سمرقندی در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

صدر جهان رسید بشادی و خرمی در دوستان فزونی و از دشمنان کمی

بمدح شمس‌الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازه در مدیحه یك بیت از رودکی را تضمین کرده و گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم یك بیت رودکی را درحق بلعمی:

«صدرجهان،جهان‌همه‌تاریکشب‌شدست از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

٦) یك مصرع از همین قصیدهٔ رودکی را معروفی بلخی شاعر قرن چهارم تضمین کرده وگوید :

از رودکی شنیدم استادشاعران: « کندرجهان بکس‌مگرو،جز بفاطمی»

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از معاریف اشعار او و در نزد بزرگان شعرای ایران بوده است وازین‌قصیده مطلع‌وبیتی دیگر نیز بدستست که بجای خود خواهدآمد.

۷) فرخی سیستانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی اندیشه کرده‌ای که بدیدارآن‌روی

دربارهٔ خواجه ابوالقاسم بن‌حسن درمدیحه یك بیت رودکی راتضمین کند و گوید:

یك بیت شعر یاد کنم، ز آنکه رود کی   گر چه ترا نگفت سزاوار آن توی :
«جز بر تری ندانی ، گویی که آتشی   جز راستی نجویی ، مانا ترازوی »

۸) معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

ایا شهریاری که صاحبقرانی   ز جدو پدر یادگار جهانی

در مدح یکی از پسران ملکشاه سلجوقی درمدیحه یك بیت از رود کی را تضمین کرده و گفته است :

یکی بیت نغزست مر رود کی را   که اندر جهـان تو سزاوار آنی:
«نه جز عیب چیزیست کآن تو نداری   نه جز غیب چیزیست کآن تو ندانی »

۹) عثمان مختاری غزنوی در قصیده‌ای بدین مطلع :

شد چشم من از نامهٔ معشوق پراز نم   دید از اثر خامهٔ او قامت من خم

در مدح خواجه محمد نامی از وزیر زادگان غزنین در مدیحه گوید :

بیتیست بدین قاعده استاد عجم را   کآن بیت بمدح تومتین آمدومحکم:
«تا در گه او یابی، مگذر بدر کس   زیرا که حرامست تیمم بلب یم »

واگر چه اینجا نیز بنام رود کی تصریحی نکرده است ولی چـون عنوان «استاد عجم» دیگری جزرود کی را از پیشینیان او نزیبد پیداست که این بیت نیزاز رود کیست.

معزی سمرقندی در قصیده‌ای بدین مطلع :

آن چنبر پر حلقه و آن حلقهٔ پرخم   دامست و کمندست بر آن عارض خرم

در مدیحه همین بیت را آورده و گفته است :

تضمین کنم این بیت که ازروی حقیقت   معنیش جزو را بجهان نیست مسلم:
« تا در گه او یابی، مگذر بدر کس   زیرا که حرامست تیمم بلب یم »

پیداست که این قصیدهٔ رود کی نیز از اشعار معروف او نزد شعرای بزرگ ایران بوده است .

۱۰) خاقانی شروانی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

جام می تا خط بغداد ده، ای یار، مرا   باز هم درخط بغداد فکن بار مرا

که در بازگشت از سفر حج سروده است در جایی که خطاب بکسیست که ظاهراً در صدد قتل وی بوده وعیاری را بکشتن وی برانگیخته است یك مصرع از رود کی را تضمین کرده است و گوید :

منتی دارم گر برسر نطمم چوچراغ   بنشانی خوش و آنکه بکشی زار مرا
کس بعیارفرستادی و گفتی که بسر   خون بریزد بسرخنجر خونخوار مرا
وز پی آنکه ز سر تو خبردار شوم   «کس فرستاد بسر اندرعیار مرا»
تیغ عیار چه باید ز پی کشتن من؟   هم تو کش، کز تو نیاید بدل آزار مرا

هر چند که تصریح باسم رود کی نکرده است ولی این مصرع از اشعار معروف رود کیست که در حدائق السحر نیز آمده وازین مطلع اوست :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا   که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

۱۵) مضامین رودکی در اشعار دیگران

بعضی از مؤلفین کتب بدیع ومحسنات کلام بتوارد در شعر ودر میان شعرا قایلند ولی فی‌الحقیقة توارد را حدی توان نهاد: البته اگر مضمونی باشد بسیار متداول و معروف چون تشبیه روی بماه وگل وامثال آن یا باده‌بعقیق وارغوان ویاقوت و هرچیز سرخ ومضامینی که طبعاً ازین تشبیهات می‌زاید توارد بسیار ممکنست روی دهد، مثلا اگر کسی رویی را در نیکویی بگل شبیه سازد طبیعیست که بیاد میفتد جور ورنج‌خداوند آن روی را بخار مانند کند وقهراً در شعر او گل وخار باهم آیند ولی در مضامین غیر طبیعی که شاعر را برای یافتن آن‌دور اندیشی لازمست توارد طبیعی نیست ویگانه‌عذری وبهانه‌ای که بتواند شاعری را معذور دارد آنست که وقتی شعر یکی از اسلاف خویش را شنیده است ومضمون او یا تمام آن شعر در ذهن وی مانده ولی فراموش کرده است که از مبتکرات او نیست واز دیگریست که در ذهن وی نقش بسته و در موقع سرودن شعر که بدآن مضمون نیازمند گردد یا مضمون را باغارت در ابیات خویش می‌پروراند یاهمان بیت را بعین ویا با تصرفی درشعر خویش جامی دهد، یا اگر مضمون از حکم و معارف مشهور ویا امثال وتواریخ وسیر باشد مسلمست که دیگران هم مکرر کنند والا توارد بدآن معنی که اغماض کنندگان از مؤلفین کتب بدیع ومحسنات کلام قایل شده‌اند نارواست وناپسند. ولی درباب رودکی وشعرای پس‌ازو نمیتوان بدین سختی حکم کرد زیراکه شعر رودکی در ذهن هرشاعر بزرگ ایرانی بوده است ودر حکم مطردات و بدیهیات نخستین بشمار میرفته واگر شعرای دیگر همان مضامین را آورده‌اند چیزی از شئون ایشان نمیکاهد بلکه ثابت میکند که در آثار اسلاف خویش تتبع داشته‌اند. درهر حال بعضی از مضامین رودکی در اشعار شعرایی که پس ازو آمده‌اند دیده میشود، از آن جمله:

۱- رودکی گوید:

نیکبخت آن کسی که داد وبخورد — شور بخت آنکه او نخورد و نداد

وشیخ بزرگ سعدی شیرازی در گلستان ازو برده است:

عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست وبدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آنکه‌خورد وکشت وبدبخت آنکه مرد وهشت.

۲- رودکی گفته است:

درست وراست کنادا‌ین مثل خدای ورا: — اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

همین مضمون را جای دیگر چنین سروده است:

ایزد هرگز دری نبندد بر تو — تا صد دیگر ببهتری نگشاید

این مضمون را مسعود سعد سلمان چنین سروده است:

غمی مباش، ازیراخدای عزوجل — دری نبندد، تادیگری بنگشاید

قطران در رباعی چنین سروده است:

ایزد همه‌ساله است بامردم راد — برمرد دری نبست، تاده نگشاد

ابوالمظفر مکی پنجدهی چنین گفته است :

شاد بدانم که چو بندد دری — ایزدمان باز گشاید دگر

سنایی فرموده است :

ازان زمان که فگندند چرخ را بنیاد — دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

وهمین مضمون را در حدیقة‌الحقیقة چنین آورده است :

هر یکی را عوض دهد هفتاد — گر دری بست بر تو، ده بگشاد

ونیز سعدی گفته است :

خدا گر زحکمت ببندد دری — ز رحمت گشاید در دیگری

ومرحوم ادیب‌الممالك سروده است :

که چون خدای ببندد دری زحکمت خویش — بروی بنده دو صد در ز فضل بگشاید

۳- ونیز رودکی راست :

ناز اگر خوب را سزاست بشرط — نسزد جز ترا کرشمه و ناز

وسنایی غزنوی نزدیك بهمین مضمون گوید :

ناز را رویی بباید همچو ورد — گر نداری گرد بدخویی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز — حیف باشد چشم نابینا ودرد

٤- هم رودکی راست :

من موی خویش رانه ازآن میکنم سیاه — تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند — من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

وکسایی مروزی شاعر بزرگ قرن چهارم ازو برده است :

من‌موی‌را نه‌ازپی آن‌می کنم خضاب — تاباز نوجوان شوم و نو گنه کنم

مردم چو مو بماتم پیری سیه کنند — من موی رابمرگ جوانی سیه‌کنم

وهمین مضمون را رشید وطواط شاعر ودبیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین‌مطلع :

وداع‌وفرقت احباب ویادعهد شباب — دیار عمرو امیدم خراب کرد ویباب

برده است وگوید :

اگر بسوك عزیزان کنند جامه سیاه — سیاه کردم من موی خود بسوك شباب

٥- رودکی گوید در غزل :

اگر گل‌آرد بارآن رخان او نه‌شگفت — هر آینه چو همه می‌خورد گل‌آرد بار

و دقیقی برده است ودرمدیحه گوید :

اگر سر آرد بار آن سنان او نه شگفت

هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار (۱)

٦- هم رودکی راست :

یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیالاید

چو ازگاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

۱- المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم - ص ٤٤٤

این مضمون را هم سعدی برده است و گوید :

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد نه که را منزلت ماند ، نه مه را
ندیدستی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان ده را

۷ - رود کی گوید :

چرا عمر کرکس دو صد سال ویحک نماند فزون‌تر ز سالی پرستو؟

و وزیر ابی‌طیب مصعبی برده است :

چرا عمر طاوس و دراج کوته؟ چرامارو کرکس زید در درازی؟

۸ - رود کی راست :

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی

و عنصری بلخی ازو گرفته است :

اگر چه تنها باشد همه جهان باا وست وگرچه باا و باشدهمه‌جهان تنهاست(۱)

۹ - رود کی گفته است :

هر که نآمخت از گذشت روزگار نیز نآموزد ز هیچ آموزگار

این شعر باندازه‌ای پسندیده افتاده است که یکی از نزدیك‌ترین شاعران بزمان رود کی یعنی ابوشکور بلخی درمثنوی آفرین‌نامه که در ۳۳۶ هفت سال پس از مرگ رود کی سروده است همین مطلب را با همان قوافی رود کی منتهی در بحر متقارب چنین گفته است :

مگر پیش بنشاندت روزگار که به‌زونیابی تو آموزگار

پیداست که این شعردرقرن چهارم بسیاررایج بوده است وحتی‌رعایت‌کلمهٔ روزگار درمصرع اول و کلمهٔ آموزگار در مصرع دوم نیز سنتی شده است زیرا که فردوسی در شاهنامه مکرر این مطلب را با همین قوافی باشکال مختلف آورده است ، از آن جمله در داستان مهبود دستور نوشین روان می گوید :

یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار

در جنگ کیخسرو با افراسیاب نزدیك بهمین مضمون فرموده است :

چو پیش آیدم گردش روزگار نباید مرا پند آموزگار

دررزم گودرز با پیران باز همین مطلب را چنین مکرر کرده است :

چنینست خود گردش روزگار نگیرد همی پند آموزگار

باز درداستان‌آمدن پیران نزد رستم نزدیك باین مضمون می گوید :

که‌اکنون برآمد بسی‌روزگار شنیدم بسی پند آموزگار

این مطلب پند دادن روزگار وآموزگار را فردوسی درشهنامه باشکال مختلف مکرر کرده وهمه جا این دوکلمه را درقافیه‌آورده است ، درخواب دیدن سام می گوید :

بترسیدازان خواب، کزروزگار نباید که بد بیند آموزگار

---

۱ - المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم - ص ٤٤٥

جای دیگر درداستان زال :

چو مرغ ژیان باشد آموزگار | چنین کام دل جوید از روزگار

در داستان کیکاوس :

اگر گم کند راه آموزگار | سزد گر جفا بیند از روزگار

در نامهٔ کاوس بشاه مازندران :

کنون گر شدی آگه ازروزگار | روان و خرد بودت آموزگار

در آراستن کاوس جهان را :

بخواب اندر آمد سرروزگار | ز خوبی واز داد آموزگار

در گرفتارشدن سیاوش بدست افراسیاب :

ببندش همی دار ، تا روزگار | برین مر ترا باشد آموزگار

در زادن کیخسرو :

گرایدون که بدبینی ازروزگار | بنیکی هم او باشد آموزگار

در آوردن پیران کیخسرو را پیش افراسیاب :

بپرسید بازش ز آموزگار | ز نیك و بد گردش روزگار

در کشته شدن پیلسم بدست رستم :

که گر پیلسم از بد روزگار | گذر یابد و بیند آموزگار

در بازگشت رستم بدرگاه کیخسرو :

کسی کش خرد باشد آموزگار | نگه داردش گردش روزگار

در رفتن بیژن نزد کیخسرو :

کسی کو بود سودهٔ روزگار | نباید بهر کارش آموزگار

در آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم :

نباید ترا پند آموزگار | نگه کن برین گردش روزگار

در آمدن جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو :

چو تنگ آندر آید مرا روزگار | نخواهد دلم پند آموزگار

در پاسخ دادن کیخسرو جهن را :

نه برگشت ازیشان بد روزگار | ز بد گوهر و گفت آموزگار

در گرفتار شدن افراسیاب بدست هوم :

یکی نیك مرد اندران روزگار | ز تخم فریدون آموزگار

در مردن کیکاوس :

چنین گفت : کای برتراز روزگار | تو باشی بهر نیکی آموزگار

در ناامید گشتن کیخسرو از جهان :

بگردان زجانم بد روزگار | همان چارهٔ دیو آموزگار

در پاسخ دادن کیخسرو وپوزش کردن زال :

کنون گشت کیخسرو آموزگار | کزو دورباد بد روزگار

در هنر نمودن گشتاسب در میدان :

چنین تا بر آمد برین روزگار	بیامد کتایون آموزگار

در نامه نوشتن افراسیاب بگشتاسب :

همیشه بزی شاد و به روزگار	روان و خرد بادت آموزگار

در رزم اسفندیار با رستم :

شود ایمن از گردش روزگار	بود اختر نیکش آموزگار

اندکی بعد در همان داستان :

پر اندیشه از گردش روزگار	بود اختر نیکش آموزگار

در آگاهی یافتن زال از کشته شدن رستم :

که دارد بیاد این چنین روزگار ؟	که یارد شنید این ز آموزگار ؟

در دیدن نگسار اردشیر بابکان را ومردن بابك :

چو لختی بر آمد برین روزگار	شکست اندر آمد بآموزگار

در همان داستان اندکی بعد :

همان نیز از گردش روزگار	ازان پس کرا باشد آموزگار؟

در بزنی گرفتن دختر مهرك را :

که نوشه بزی، تا بود روزگار	همیشه خرد بادت آموزگار

در شبیخون زدن شاپور (ذوالاکتاف) وگرفتن قیصر روم :

همو آفرینندهٔ روزگار	بنیکی جزو نیست آموزگار

در پند دادن بزرگمهر نوشین روان را :

چو نیکو بودگردش روزگار	خرد یافته یار آموزگار

در پرسش مؤبد از نوشین روان وپاسخ او :

خردرا کنی بردل آموزگار	بکوشی که نفریبی ازروزگار

درگفتار نوشین روان اندر ولیعهد کردن پسر خود هرمزد را :

جهان جوی دهقان آموزگار	چه گفت اندرین گردش روزگار؟

درکشتن دختر خاقان در داستان خسرو پرویز :

چو چندی بر آمد برین روزگار	شب و روز آسایش آموزگار

در پاسخ نامهٔ اسکندر :

چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار	نسازند با پند آموزگار

۱۰ـ رودکی گوید در مثنوی :

ریش وسبلت همی خضاب کنی	خویشتن را همی عذاب کنی

ابو طاهر خسروانی ازو برده است :

عجب آید مرا ز مردم پیر	که همی ریش را خضاب کنند

بخضاب از اجل همی نرهند	خویشتن راهمی عذاب کنند(۱)

۱ـ المعجم ص ٤٤٠

۱۱- نیز رودکی راست :

بد اندیش دشمن بود ویل جو   که تا چون ستاند ازو چیز او؟

ابو شکور بلخی برده است با اندک تصرفی :

بد اندیش دشمن شد و ویل گوی   که تا چون رباید ازو جفت اوی؟

۱۲- هم رودکی راست :

وگر پهلوانی ندانی زبان   ورز رود را ماوراالنهردان

و فردوسی گفته است :

اگر پهلوانی ندانی زبان   بتازی تو اروندرا دجله‌خوان

۱۳- رودکی گوید در وصف باده :

آهو بدشت اگر بخورد قطره‌ای ازو   غرنده شیر گردد و نندیشد از نهنگ

وازرقی هروی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

رمضان موکب رفتن زره دور آراست   علم عید پدید آمد و غلغل برخاست

هم درین معنی گفته است :

آنکه گر رو به ازوصد یك قطره بچشد   ظنش افتد که ورا بر جگر شیر چراست

۱۴- هم رودکی گفته است :

هم بچنبر گذار خواهد بود   این رسن را اگرچه‌هست دراز

این مضمون در شعر رابعهٔ دختر کعب چنین آمده است :

مدار، ای بنت کعب، انده که یاراز توجداماند   رسن، گرچه دراز آید، گذردارد بچنبر بر

این مضمون را عنصری شاعر شهیر قرن پنجم نیز سروده ودر تغزل گفته‌است :

مگر بمن گذرد، هست درمثل که: رسن   اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر

ونیز سنایی غزنوی استاد شعرای ایران در قرن ششم بهمین مضمون گفته است :

هست‌اجل‌چون چنبروماچون‌رسن‌سر تافته   گرچه‌باشدبس‌درازآیدسوی چنبررسن

وهمو سروده است :

چون رسن‌های الهی‌را گذر بر چنبرست   پس‌تو گرمرددرسن‌جویی‌چرا چون‌عرعری؟

قطران تبریزی شاعر معروف قرن پنجم راست :

گرچه آنجادیرماندم سرنهادم زی تو باز   سرسوی چنبر کشد گرچه دراز آید رسن

ونیز او گفته است :

بود همیشه گذرگاه حبل بر چنبر   بود همیشه گذرگاه گوی برچوگان

و نیز او راست :

هم بفرمان تواند، ارچه بزرگند مهان   هم بچنبر گذرد گر چه درازست رسن

امیر معزی نیشابوری هم این مضمون را سروده است :

هست‌معروف‌این‌مثل: گرچه درازآیدرسن   آخرالامر آن رسن راسر سوی‌چنبررسد

وهمو راست :

سر از چنبر تو ببردند، لیکن   رسن‌وار سرشان درآمد بچنبر

ونیز او گفته است :

گرچه‌رسن، ای ملك، درازآید | آخر سر او رسد سوی چنبر

رشید وطواط نیز در مدیحه این مضمون را آورده است :

بدام تو مأخوذ گردد بآخر | رسن‌راگذر کی بودجز بچنبر؟

وظهیرالدین فاریابی شاعر معروف قرن ششم راست :

زلف تو افگند رسنش هر زمان دراز | داند که عاقبت گذرش هم بچنبرست(۱)

وشیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ قرن ششم گوید.

چون گذر بر چنبر آمد جاودان | چند در گیری رسن گرد جهان؟(۲)

وخواجو کرمانی شاعر مشهور قرن هشتم درغزلی بدین مطلع :

ای ماه تو مهر انور دل | وی‌مهر توشمع خاوردل

همین مضمون را آورده وگفته است :

گرزلف ترا رسن درازست | باشد گذرش بچنبر دل

اوحدی مراغی این مضمون را چنین سروده است :

پرسرمکش، که عاقبت از بهر کشتنت | تاکه رسن دراز کند چرخ چنبری

۱۵- نیز رودکی گفته است :

زه دانا را گویند که داند گفت | هیچ نادان را دانند نگوید : زه

سخن شیرین از زفت نیارد بر | بز ببیج بج بر ، هرگز نشود فربه

مضمون مصرع چهارم را سنایی در «حديقة‌الحقيقة» چنین سروده است :

نشود دل بحرف قرآن به | نشود بز بپژپژی فربه

ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در پایان قطعه‌ای چنین آورده‌است:

زانکه دیریست تا مثل زده‌اند | «نشود بز بکد کدی فربه»

۱۶- رودکی وابوسعید ابوالخیر

یکی ازکارهای بسیار پسندیدهٔ مشایخ تصوف ایران این بوده است که برای جلب توجه مریدان وکسانی که میخواسته‌اند ایشان‌رابخود نزدیك کنند اشعار شورانگیزمؤثر وشیوا بزبان فارسی در مواعظوتعلیمات خود میخوانده‌اند. گاهی‌این اشعار را ارتجالا خود می‌سروده‌اند وگاهی نیز ازبزرگان سخن‌سرایان ایران استشهاد میکرده‌اند. درین زمینه دو تن ازین بزرگان بیش ازدیگران اهتمام داشته‌اند. یکی عارف مشهور ابوسعید ابوالخیر بوده است ودیگری عارف نامور مولانا جلال‌الدین بلخی.

تتبع در احوال وآثار ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر محمدبن احمد میهنی متولددر میهنه در اول محرم ۳۵۷ (۲۸ سال پس از مرگ رودکی) ومتوفی در آن شهر درشب جمعهٔ چهارم شعبان ۴۴۰ (۱۱۱ سال پس از مرگ او). میرساند که وی اشعار رودکی را از بر داشته وکراراً برخی ازآنهارا خوانده است ودرکتاب معروف اسرارالتوحید که نواده‌اش محمدبن المنوربن ابوسعیدبن ابوطاهربن ابوسعید بن ابوالخیر در حدود

۱- کتاب «امثال وحکم» تألیف مرحوم علی اکبر دهخدا - ج ۲ ص ۸۶۷

۲- همان‌کتاب ج ۳ در ذیل «گذررسن برچنبرست»

۵۷۴ در احوال وی تألیف کرده باقی مانده است. مؤلف اسرارالتوحید تصریح نکرده است که این اشعار از رود کیست اما روش آنها وتعبیرات وتلفیقات و ترکیباتی که در آنها بکار رفته والفاظی که درآنها آمده همه دلیل برآنست که از رود کیست و بسخنان رودکی از هرشاعر دیگر ماننده ترست (۱).

نخست این غزلست:

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا ‌ ‌ ‌ ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هرآن زمین که تویکره برو قدم بنهی ‌ ‌ ‌ هزار سجده برم خاك آن زمین ترا
هزار بوسه دهم برسخای نامهٔ تو ‌ ‌ ‌ اگر ببینم بر مهر او نگین ترا
بتیغ هندی گودست من جدا بکنند ‌ ‌ ‌ اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگرچه خامش مردم، که شعر باید گفت ‌ ‌ ‌ زبان من بروی گردد آفرین ترا

دیگر این قطعه است:

امروز بهر حالی بغداد بخاراست ‌ ‌ ‌ کجامیر خراسانست پیروزی آنجاست
ساقی، تو بده باده ومطرب تو بزن رود ‌ ‌ ‌ تامی خورم امروز، که وقت طرب ماست
می هست ودرم هست وبت لاله رخان هست ‌ ‌ ‌ غم نیست، وگرهست نصیب دل اعداست

دیگر این غزل شیوا:

ای روی تو چو روز دلیل موحدان ‌ ‌ ‌ وی موی تو چنان چوشب ملحدان لحد
ای من مقدم ازهمه عشاق، چون تو یی ‌ ‌ ‌ مرحسن را مقدم، چون از کلام قد
مکی بکعبه فخر کند، مصریان بنیل ‌ ‌ ‌ ترسا باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست ‌ ‌ ‌ کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

دیگر این غزل:

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرد؟ ‌ ‌ ‌ کین عیش چنین باشد: گه شادی و گه درد
گرخوار کند مهتر، خواری نکندعیب ‌ ‌ ‌ چون باز نوازد، شودآن داغ جفاسرد
صد نیك بیك بد نتوان کرد فراموش ‌ ‌ ‌ گر خار براندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه ‌ ‌ ‌ هر روز بنو یار دگرمی نتوان کرد

مضمون مصرع دوم بیت سوم این قصیده را سعدی در مطلع غزل معروف خودچنین سروده است:

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم ‌ ‌ ‌ خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

دیگر این بیت:

مرا توراحت جانی، معاینه، نه خبر ‌ ‌ ‌ کرا معاینه آمد، خبر چه سود کند؟

بیت دیگری بهمین وزن وقافیه و ردیف در داراب نامه آمده است که پیداست از همین غزل بوده است وآن اینست:

سپر بپیش کشیدم خدنگ قهر ترا ‌ ‌ ‌ چو تیر برجگر آیدسپر چه سود کند؟

دیگر این قطعه است:

۱- سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر - با تصحیح ومقدمه وحواشی و تعلیقات سعید نفیسی طهران ۱۳۳۴ ص ۱۶۵ - ۱۶۹

کار همه راست چنانکه بباید حال شادیست، شادباشی شاید
انده واندیشه رادرازچه داری؟ دولت توخود همان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نیاید هرچه‌صوابست،بخت‌خودفرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق وانکه ترا زادنیزچون‌تونزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو تا صد دیگر بیهتری نگشاید

دیگر این غزل :

هر باد، که از سوی بخارا بمن آید با بوی گل ومشك و نسیم سمن آید
برهر زن وهر مرد کجا بروزدآن باد گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی، زختن باد چنان‌خوش‌نوزدهیچ کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم، صنما، نام‌توازخلق تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که‌سخن گویم،اگرخواهم‌وگرنی اول سخنم نام تو اندر دهن آید

دیگر این قطعه است :

دریغم‌آید خواندن گزاف وار دونام بزرگوار دو نام ازگزاف خواندن‌عام
یکی که: خوبان رایکسره نکوخوانند دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام
دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند در یغم آید چون بر رهیت عاشق نام

دیگر این دو بیت :

همه جمال تو بینم، چو دیده بازکنم همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

هم این غزل :

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین باهر که نیست‌عاشق کم‌گوی‌وکم‌نشین
باشد که دروصال توبینند روی‌دوست تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین(۱)

۱۷- رودکی ومولانا جلال‌الدین

چنانکه گذشت مولانا جلال‌الدین نیز چون ابوسعید ابوالخیر بشعر رودکی توجه خاصی داشته است. چند غزل بوزن وقافیه و ردیف اشعار رودکی سروده، گاهی بیتی از رودکی وگاهی مصرعی از سخنان او را عیناً آورده وگاهی نیز مضامین او را گرفته است. ازان جمله این‌دوغزل را از مرثیه‌ای که رودکی دربارهٔ مرادی سروده گرفته است که بیت اول آن اینست :

مرد مرادی، نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

ازدو غزل که بدین‌گونه سروده است، یکی این غزلست (۲) :

۱- رجوع کنید بکتاب: «آثار ابوعبدالله‌رودکی - نشریات دولتی تاجیکستان - استالین آباد ۱۹۵۸ ص ۱۸ و ۲۵۴ - ۲۵۸

۲- کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ۱۳۳۵ - ص ۳۳۸ وکلیات شمس - جزو دوم - چاپ طهران ۱۳۳۷ ص ۲۵۸

گفت کسی : خواجه سنایی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
کاه نبد او ، که ببادی پرید — آب نبود او ، که بسرما فسرد
شانه نبود او ، که بمویی شکست — دانه نبود او ، که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
قالب خاکی سوی خاکی فگند — جان خرد سوی سماوات برد
جان دوم را ، که ندانند خلق — مغلطه گوییم : بجانان سپرد
صاف در آمیخت بدردی می — بر سر خم رفت جدا شد ز درد
در سفر افتند بهم ، ای عزیز — مرغزی و رازی و رومی و کرد
خانهٔ خود باز رود هر یکی — اطلس کی باشد همتای برد ؟
خامش کن، چون نقط ، ایرالملك — نام تو از دفتر گفتن سترد
شمس مگو ، مفخر تبریزیان — هر که بمرد از دو جهان او نمرد

دیگر این غزل را (۱) :

گفت کسی : خواجه سنایی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
قالب خاکی بزمین باز داد — روح طبیعی بفلك وا سپرد
ماه وجودش ز غباری برست — آب حیاتش بدر آمد ز درد
پرتو خورشید جدا شد ز تن — هر چه ز خورشید جدا شد فسرد
صافی انگور بمی‌خانه رفت — چون که اجل خوشهٔ تن را فشرد
شد همگی جان مثل آفتاب — جان شده را مرده نباید شمرد
مغز تو نغزست ، مگر پوست مرد — مغز نمیرد ، مگرش دوست برد
پوست بهل ، دست در آن مغز زن — یا بشنو قصهٔ آن ترك و کرد
کرد بی دزدی انبان ترك — خرقه بپوشید و سر و مو سترد

دیگر این غزل رودکی :

هر باد، که ازسوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
بر هرزن وهر مرد، کجا بروزد آن باد — گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی، ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ — کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو برآیی — زیرا که سهیلی وسهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم، صنما نام تو ازخلق — تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که سخن گویم، اگرخواهم وگرنی — اول سخنم نام تو اندر دهن آید

که مولانا در پیروی از آن سروده است (۲) :

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
برهرزن وهر مرد، که آن بوی اثر کرد — گویند که: آن بوی همه از ختن آید
نی نی، زختن چشمهٔ خوش می ندهد بو — این بوی همی از بر معشوق من آید

۱- چاپ طهران جزو دوم ص ٢٦٤
٢- چاپ لکنهو ص ٢٢٦ ، در چاپ طهران این غزل نیست .

ای ترک ، کمر بستهٔ جانم ز فراقت — گویند قبای تو مرا پیرهن آید
هر شب نگرانم ز یمن تا تو برآیی — زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

دیگر این دو بیت رود کیست :

مرا تو راحت جانی ، معاینه ، نه خبر — کرا معاینه آمد خبر چه سود کند ؟
سپر بپیش کشیدم خدنگ قهر ترا — چو تیر بر جگر آمد سپر چه سود کند؟

مولانا در سرودن این غزل از آن الهام گرفته است (۱) :

مرا عقیق تو باید ،شکر چه سود کند؟ — مرا جمال تو باید، قمر چه سود کند ؟
چو چشم مست تو نبود شراب را چه طرب؟ — چو همرهم تو نباشی، سفر چه سود کند؟
مرا زکات تو باید، خزینه را چه کنم؟ — مرا میان تو باید ، کمر چه سود کند؟
چو یوسفم تو نباشی، مرا بمصر چه کار؟ — چو رفت سایهٔ سلطان، حشر چه سود کند؟
چو آفتاب تو نبود، ز آفتاب چه نور ؟ — چو منظرم تو نباشی ، نظر چه سود کند؟
لقای تو چو نباشد، بقای عمر چه سود؟ — پناه تو چو نباشد ، سپر چه سود کند؟
شبم چو روز قیامت دراز گشت ولی — دلم سحور تو خواهد، سحر چه سود کند؟
شبی که ماه نباشد ستارگان چه زنند؟ — چو مرغ را نبود سر، دو پر چه سود کند؟
چو زور و زهره نباشد سلاح و اسب چه سود؟ — چو دل دلی ننماید، جگر چه سود کند؟
چو روح من تو نباشی، ز روح ریح چه سود؟ — بصیرتم چو نبخشی، بصر چه سود کند؟
مرا بجز نظر تو نبود و نیست هنر — عنایتت چو نباشد ، هنر چه سود کند؟
جهان مثال درختست، برگ و میوه ز تست — چو برگ و میوه نباشد، شجر چه سود کند؟
گذر کن از بشریت ، فرشته باش، دلا — فرشتگی چو نباشد، بشر چه سود کند؟
خبر چو محرم او نیست، بیخبر شو و مست — چو مخبرش تو نباشی ، خبر چه سود کند؟
ز شمس مفخر تبریز آنکه نور نیافت — وجود تیرهٔ او را دگر چه سود کند؟

چنانکه گذشت این دو بیت هم از رودکیست :

همه جمال تو بینم، چو دیده باز کنم — همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن — کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

مولانا این غزل را بپیروی ازان سروده است (۲) :

همه جمال تو بینم، چو چشم باز کنم — همه شراب تو نوشم، چو لب فراز کنم
حرام دارم با مردمان سخن گفتن — و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم
حیات کان نبود با تو، مرگ بعد بود — چو مرگ با تو بود، زان چه احتراز کنم؟
هزار گونه بلنگم، بهر رهم که برند — رهی که آن بسوی تست ترکتاز کنم
اگر بدست من آید، چو خضر، آب حیات — ز خاک کوی تو آن آب را تراز کنم
ز خار خار غم تو چو خار چین گردم — ز نرگس و گل صد برگ احتراز کنم
ز آفتاب و ز مهتاب بگذرد نورم — چو روی خود بشهنشاه دلنواز کنم
چو پر و بال بر آرم، ز شوق، چون بهرام — بمسجد فلک هفتمین نماز کنم

۱- چاپ طهران جزو دوم ص ۲۲۴ - ۲۲۵
۲- چاپ طهران - جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۵۷ - ۵۸ وچاپ لکنهو ص ۵۷۰

همه سعادت بینم، چوسوی نحس روم — همه حقیقت گردد، اگر مجاز کنم

مرا و قوم مرا عاقبت شود محمود — چو خویش را پی محمود خودایاز کنم

چو آفتاب شوم آتش وز گرمی دل — چو ذرها همه را مست و عشقباز کنم

بریر عشق مرا گفت: من همه نازم — همه نیاز شو، آن لحظه‌ای که ناز کنم

چو ناز را بگذاری، همه نیاز شوی — من از برای تو خود را همه نیاز کنم

خموش باش، زمانی بساز با خمشی — که تا برای سماع تو چنگ باز کنم

چنانکه گذشت این دو بیت نیز از رود کیست:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین — باهر که نیست‌عاشق کم گوی‌و کم‌نشین

باشد که دروصال تو بینند روی دوست — تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین

مولانا در سرودن این غزل(۱) بدان نظر داشته است:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین — با آنکه نیست عاشق یك‌دم مشوقرین

ور زانکه یار پردهٔ عزت فرو کشید — آنرا که پرده نیست برو روی‌او ببین

آن‌روی بین که بررخش آثارروی‌اوست — آنرا نگر که دارد خورشید برجبین

از بسکه آفتاب دورخ بر رخش نهاد — شهمات می‌شود ز رخش ماه بر زمین

در طرهاش نسخهٔ «ایاك نعبد» ست — در چشمهاش غمزهٔ «ایاك نستعین»

بی‌خون و بیرگست تنش، چون‌تن خیال — بیرون و اندرون همه شیرست‌وانگبین

از بسکه در کنار همی گیردش نگار — بگرفت بوی یار ورها کرد بوی‌طین

صبحیست بی‌سپیده وشامیست‌بی‌خضاب — ذاتیست بی‌جهات و حیاتیست بی حنین

کی نوروام خواهد خورشید ازسپهر؟ — کی بوی وام خواهد گلبن ز یاسمین؟

بی گفت‌شوچو ماهی‌وصافی‌چو آب بحر — تا زود بر خزینهٔ گوهر شوی امین

در گوش تو بگویم، باهیچ کس‌مگو — این جمله کیست؟ مفخر تبریز شمس‌دین

آنچه از قصیدهٔ معروف رود کی مانده‌اینست:

بوی‌جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

ریگ آمو ودرشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی

آب‌جیحون از نشاط‌روی‌دوست — خنگ مارا تامیان آید همی

ای بخارا، شادباش ودیرزی — میرزی تو شادمان آیدهمی

میر ماهست وبخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

میر سروست و بخارا بوستان — سروسوی بوستان آید همی

آفرین ومدح سود آید همی — گر بگنج اندرزیان آیدهمی

مولانا جلال‌الدین درین غزل از آن اشعار الهام یافته است (۲):

بوی باغ و گلستان آید همی — بوی یار مهربان آید همی

از نثار گوهر یارم، مرا — آب دریا تا میان آید همی

۱- چاپ طهران - جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۲۶۰-۲۶۱

۲- چاپ لکنهو ص ۹۱۹

با خیال گلستانش ، خار زار
نرم‌تر از پرنیان آید همی
جوع کلبی را ز مطبخهای جان
لحظه لحظه بوی نان آیدهمی
از چنین نجار ، یعنی عشق او
نردبان آسمان آید همی
از در و دیوارهای کوی دوست
عاشقان را بوی جان آید همی
یك وفامی آر و می برصد هزار
این چنین را آنچنان آید همی
هر که میرد پیش نقش روی دوست
تا بمرده در جنان آید همی
کاروان از غیب می آید ، یقین
لیك از زشتان نهان آید همی
نغز رویان سوی زشتان کی روند؟
بلبل اندر گلستان آید همی
پهلوی نرگس نروید یاسمین
گل بغنچه خوش دهان آیدهمی
این همه رمزست، مقصود آن بود
کان جهان اندر جهان آیدهمی
همچو عقل اندرمیان خون و پوست
بی نشان اندر نشان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر
لا مکان اندر مکان آید همی
وز برای عشق آن، کش شرح نیست
جز همین گفتن که: آن آیدهمی
بیش ازین گفتن توان شرحش، ولی
ازسوی غیرت نشان آید همی
تن زنم، زیرا زحرف مشکلش
هر کسی را صد گمان آیدهمی

۱۸ـ اشعار دیگران منسوب برودکی

در سفینها و برخی کتابهای دیگر ، گذشته از اشماری که تنها بنام رودکی ثبتست وپس ازین بجای خود خواهد آمد وبجز اشعار قطران که بنام رودکی آورده‌اند و پس ازین بآنها نیز اشارت خواهد رفت ، یك مقدار اشعار دیگر هم برودکی نسبت داده‌اند که باسم و رسم و نام و نشان یا در سفینها و کتابهای دیگر و یا در دواوین شاعران دیگر آمده است . تحقیق درین زمینه چندان دشوار نیست زیرا که شاعران بزرگ ایران هریك روشی خاص بخود داشته‌اند درآن میان سبك رودکی ممتازست ، با اینهمه برای اینکه خوانندگان هر جا شعری منسوب برودکی ببینند بتوانند حکم کنند که از آن اوست یا از دیگران آنچه از اشعار دیگران برودکی بسته‌اند درین سطور ثبت کرده شد :

۱ـ این رباعی از عبدالواسع جبلی شاعر قرن ششمست که برودکی نسبت میدهند:

برهان محبت نفس سرد منست
عنوان نیاز چهرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست
درمان دل‌سوختگان درد منست

۲ـ این رباعی از معزی نیشابوریست :

گر نور مه و روشنی شمع تراست
این سوختن‌وکاستن من زچراست؟
گرشمع تویی‌چرامرا باید سوخت؟
ور ماه تویی چرا مرا بایدکاست؟

۳ـ این غزل یا از رابعهٔ بنت کعب قزداری شاعرهٔ مروف قرن چهارم ویا ازعایشهٔ مقریه معروف بعایشهٔ سمرقندیه شاعرهٔ قرن ششم ویا از ادیب صابر ترمذیست :

ز بس گل که در باغ ماوی گرفت
چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت

صبا نافهٔ مشك تبت نداشت
جهان بوی مشك از چه معنی گرفت؟

مگر چشم مجنون بابر اندرست؟
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

بمی ماند اندر عقیقین قدح
سرشکی که در لاله ماوی گرفت

قدح گیر چندی و دنیی مگیر
که بدبخت شد آنکه دنیی گرفت

سر نرگس تازه از زر و سیم
نشان سر تاج کسری گرفت

چو رهبان شد اندر لباس کبود
بنفشه مگر دین ترسی گرفت؟

٤- این غزل در تذکره‌ها وسفینه‌ها بنام فردوسی طوسی ثبت آمده است :

شبی در برت گر بیاسودمی
سر فخر بر آسمان سودمی

قلم در کف تیر بشکستمی
کلاه از سر ماه بربودمی

بقدر از همه‌چرخ بگذشتمی
بپا فرق گردون بفرسودمی

جمال تو گر زانکه‌من دارمی
بجای تو گر زانکه‌من بودمی

ببیچارگان رحمت آوردمی
بدلدادگان بر ببخشودمی

اگر من نسیم سحر بودمی
ز آمد شدن ره نفرسودمی

نه‌در لاله‌زاری فرود آیمی
نه در مرغزاری بیاسودمی

سر زلف سنبل نپیچیدمی
گریبان گل را بنگشودمی

مگردرسر کوی آنخوش پسر
سر خویش برخاك‌میسودمی

٥- این قصیده که‌درمدح یمین‌الدوله محمود غزنویست قطعاً ازعنصریست زیرا که بنام ممدح اوست وکاملا بسبك او :

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری
کیست آنکو نیست فال مشتری‌رامشتری؟

٦- در کتاب چهار گلزار این بیت بنام رودکی ثبتست :

ایا غزال سرای وغزل سرای بدیع (۱)
بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای

ولی رشیدالدین‌وطواط بلخی در کتاب«حدائق السحر» این بیت را بنام خودآورده(۲) وگوید : « از شعر پارسی من گویم» ودر دیوان وی نیز این بیت ثبت‌آمده است.

٧- در بعضی ازکتابها (۳) چهار بیت اول این قطعه بنام رودکی ثبت آمده و حال آنکه این قطعه از اشعار معروف منجیك ترمذی شاعر قرن پنجمست و بمدح امیر ابوالمظفر طاهر بن‌فضل بن محمد بن‌محمدبن مظفر چغانی از امرای چغانیانست و بسبك دیگراشعار منجیك ترمذیست :

بر خیز و بمیخانه خرام، ای بت کشمیر
می خور، که بمی گردد اندوه جوان پیر

زآن ناقدهر گوهر وزآن کاشف‌هرراز
کز رطل همی‌خندد چون برق بشبگیر

۱- در اصل : «ایا غزل بسرا ای غزل سرای مدیح».

۲- حدائق السحر - چاپ مرحوم عباس اقبال توأم با دیوان رشید وطواط چاپ من ص ٦٢٦

۳- مقالهٔ دکترهرمان اته‌ومجمع‌الفصحا ودیوان‌رودکی‌چاپ طهران‌وهفت اقلیم وسفینهٔ‌شمارهٔ ٥٦ که یك جا تنها دو بیت اول باسم رودکیست وجای دیگر هر هشت بیت باسم منجیك.

گر بوی بسنگ آرد سنبل دمد از سنگ ❊ گر گونه بقیر آرد شنگرف شود قیر
بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی ❊ با نصرة هم پشتست با دولت هم شیر
در وادی چون دیوست، در صحرا چون باد ❊ در دریا چون ماهی، در کوه چو نخچیر
نه نور هوا ماند و نه غلغل اعدا ❊ چون لشکر او گرد برانگیزد وتکبیر
هم طاهر نام آمد و هم طاهر نسبت ❊ هم طاهر دین آمد و هم طاهر تدبیر
چون ابر بهارست کف تیغ گزارش ❊ بی آنکه بخواهند همی بارد بر خیر

۸- چنانکه پیش ازین اشاره رفت (۱) در دیوان چاپ طهران ۱۸ بیت مثنوی برودکی نسبت داده‌اند ودر بعضی نسخ دیوان قطران این ابیات بقطران نیز منسوبست ولی از مثنوی ساقی نامهٔ ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست وبیت نخستین آن اینست:

ای ز تو ذره کند خورشیدی ❊ کرمت بسته در نومیدی

۹- دو بیت ۴۷ و ۴۸ ازین قصیده را نیز در برخی از کتابها (۲) برودکی نسبت داده‌اند وحال آنکه این قصیده از قصاید معروف مسعود سعد سلمانست که در زندان بمدح ثقة الملك طاهر بن علی سروده ودر دیوان وی ثبت آمده :

مقصور شد مصالح کار جهانیان ❊ برحبس وبند این تن رنجور ناتوان

۱۰- بیت ۳۷ این قصیده را نیز در بعضی فرهنگها برودکی نسبت داده‌اند وحال آنکه این قصیده از شاعر بزرگ قرن پنجم فرخی سیستانیست که بمدح سلطان محمد بن محمود غزنوی در ولیعهدی وی گفته است :

ای دل تو چه گویی که زمن یاد کند یار؟ ❊ پرسد که چگونه است کنون باز مرا کار؟

۱۱- در سفینه‌ای که در چاپ اول از منابع این کتاب (۳) بشمارهٔ ۳۳ شرح آن رفته است دو بیت ۳ و ٤ ازین قصیده نیز بنام رودکی ثبت آمده با آنکه این قصیده از عنصریست که بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی سروده است :

گل نو شکفتست و سرو روان ❊ بر آمیخته مهر او با روان

۱۲- دو بیت ۵ و ۷ ازین قصیده را نیز در بعضی نسخ برودکی نسبت داده‌اند با آنکه این قصیده از منجیك ترمذیست که بمدح امیر ابو محمد عباس نامی سروده است که معلوم نشد کیست وازین قصیده تنها چند بیت پراگنده مانده است :

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود ❊ وزیر باید، ملك هزار ساله چه سود؟
وزیر نوستدی کو ز رای بی معنی ❊ بگوش ملك تو اندر فگند کری زود
چو ملك کر شود و نشنود مراد ملك ❊ دو چیز باید: دینار زرد و تیغ کبود
بمنظر آمد باید، که وقت منظر بود ❊ نقاب لاله گشادند ولاله روی نمود

۱- رجوع شود بصحیفهٔ ٤۳۳ ازین کتاب .

۲- مقالهٔ دکتر هرمان اته وسفینهٔ شمارهٔ ۵٦ وتذکرهٔ دولتشاهی .

۳- صحایف ۲۹-۳۰

بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه
چو آتشی که بگوگرد بردوید کبود(۱)
هزار دستان برسرو و گل خروشان شد
چو عاشقی که زشادی بکاست، دردفزود
بیار، ماها، آن آفتاب، کش بخوری
فروشود بدولب وزرخان برآیدزود(۲)
بنام بار خدایی که نام او همه سال
زبانت زرین سازد، دهانت مشك آلود
ابو محمد عباس میر فرخ زاد
که زنگ جور زمانه بفرخی بزدود

۱۳- این قطعه را نیز در بعضی از سفینه‌ها برودکی نسبت داده‌اند و نیزدردیوان ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم ثبت آمده است؛ سیاق کلام نیز از سبك سخن رودکی دورست:

باغبانی بنفشه می انبود
گفتش: ای کوژپشت‌جامه کبود
در جوانی ترا چه پیش آمد
پیر ناگشته کوژگشتی زود؟
گفت: پیران‌شکستهٔ دهرند
در جوانی شکسته باید بود

۱۴- این قصیده را نیز که ظاهراً از آغاز آن یکی دو بیت افتاده است وبمدح امیر نصربن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنویست در بعضی از سفینه‌ها برودکی نسبت داده‌اند وهرچند در نسخ معمول دیوان عنصری ثبت نشده ولی گذشته از آنکه بجز عنصری دیگری از شعرای ایران نیست که قصاید بمدح این امیر سروده باشد سراسراین قصیده نیز بسبك مخصوص عنصریست وظن غالب آنست که از عنصری باشد، منتهی از نسخه‌های متداول دیوان عنصری فوت شده است:

تیغ تا باشد برهنه زو جهان روشن شود
تافته دارد همیشه زلف را از بهر آن
درمیان دود و آتش هرچه باشد سوختست
ور نسوزدهیچ کس را دل نسوزددرجهان
گر نسوزد در میان دود و آتش خط او
من‌چرا باید که باشم سوخته‌دل زین‌میان؟
چون بر آرد خشم مژه بر بابرو بر زند
راست گویی راند شاه شرق تیراندر کمان
بوالمظفر میر نصر ناصرالدین کز ملوك
او کند مر ملك‌را هر روز ده بار امتحان
فعل‌اوچرخست و آثار اندرو همچون نجوم
عزم او را دهر پنداری و پندارش زمان
دل‌شکافد مدحتش گویی زبان ازبهر آنك
حکم‌اخلاص ازدلست وحکم ایمان برزبان
گر بدریا جستی ودستت پر ازگوهر نشد
مدح‌او خوان‌تاشود ناجسته پر گوهردهان
صورت پاکش زبس خیر اندرآمیزد بعقل
عادت‌نیکش زبس لطف اندرآمیزد بجان
هرکه تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد
آهنین‌باشد بمحشر مغزش اندر استخوان
آب درغربال چون‌باید؟ چنان بایددرست
تیرش اندرعیبه‌ها و جوشن و برگستوان
گر زآهن بگذردتیرش نباشد بس عجب
بگذرد زآهن بدآن کز صاعقه داردنشان
صورتش آبست ودارد فعل آتش طبع او
گوهرین‌سنگست‌ودارد رنگ‌چینی پرنیان
تیغ اوازخشم وازحلمش مگرپیدا شدست؟
زانکه‌همچون‌خشم‌او تیزست‌وچون‌حلمش گران

۱- در سفینهٔ خوشگو این بیت ودر شعرالعجم این بیت وبیت ۷ همین قصیده بنام رودکی ثبت آمده.

۲- در ریاض‌الشعراء ومقالهٔ دکتر هرمان‌اته این بیت باسم رودکی ثبتست.

ای بفضل اندر موفق وی بعدل اندر بزرگ / ای بعلم اندر ستوده وی بعمر اندر جوان
ای ز درویشی نجاة و ای زغمناکی فرج / ای ز بدبختی خلاص وای ز بدروزی امان
ای سعادت را رواج وای مروت را اثر / ای ولایت را نظام وای جلالت را مکان
ای زهرچیزی معانی، ای زهر چیزی هنر / ای زهرکاری میانه، ای ز هر علمی بیان
ای بقوت چون زمانه، ای بحجت چون هنر / ای بنیکی چون دیانت، ای بپاکی چون روان
آفرین بر تو کند ملك، ای بنیکی آفرین / داستان بر توزند حق، ای برادی داستان
جود را مسکن پدید آورد تا بر پای کرد / مر بنای جود را ایزد بدآن فرخ بنان
رایگان کردی تومال خویش مرخواهنده را / عرض باقیمت شود چون مال باشدرایگان
زر که تاج خسروان بودی واکنون بسته اند / بندگان تو کمر شمشیر زرین بر میان
تاجهان بودست یادی ازتو بودست اندرو / جز بتو یکدل نگشتست ونگردد شادمان
هرچه رحمت گفت خواهدجودتو گویدهمی / نیست رحمت را به ازجودت بگیتی ترجمان
علم را فر خدایست آن دل دانش پژوه / ملك را فرهمایست آن کف گوهر فشان
کام بیندهم بشادروان مدحت هر کسی / کز در قنوج بنماید زمین تا قیروان
هر کجا تو فیر جودت بگذردهمچون بهار / گلستان را تازه گرداند بسان گلستان
او رمز دو ماه شهریور بخدمت پیش تو / آمد،ای خسرو، مرورا جز بشادی مگذران
شهریارا،هم چنین شهریور تو صد هزار / خیر بخش و شادمان وملك گیروکامران
زیر فرمان توبادا تا جهان باشد سه چیز: / بخت نیك و دولت باقی و ملك جاودان

۱۵ــ در سفینه‌ای که در ۱۱۳۰ تدوین شده ودر شعرالعجم ومقالهٔ دکتر هرمان اته وعرفات العاشقین و ریاض الشعراء و نظم گزیده این غزل باتخلص رودکی بدین گونه بنام وی ثبت شده است:

زهی فزوده جمال تو زیب وآرا را / شکسته سنبل زلف تو مشك سارارا
قسم بران دل آهن خورم که ازسختی / هزار طرح نهادست سنگ خارا را
که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم / که کس ندیده زسنگین دلان مدارارا
هزار بار خدا را شفیع می آرم / ولی چه سود؟ چو تو نشنوی خدارارا
چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی / ببندگی نپسندد هزار دارا را

گذشته از آنکه این اشعار بسیار سست ودارای کلمات وترکیبات وتعبیراتیست که بشعر رودکی نمیخورد در سفینه‌ای بنام مجموعهٔ لطایف وسفینهٔ ظرایف که سیف حسام هروی (سیف الدین بن حسام الدین هروی؟) در اوایل قرن نهم گرد آورده ودر کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات درکابل هست این غزل با تخلص رشید که پیداست از سرایندگان اواخر قرن هشتم واوایل قرن نهم بوده است بدینگونه ثبت شده وپیداست که قطعاً ازرودکی نیست:

زهی فزوده جمال تو زینت آرارا / شکسته سنبل زلف تو مشك سارا را
قسم بداندل سنگین خورم که ازسختی / هزار طرح نهادست سنگ خارارا
من از تو هیچ مدارا طمع نمی دارم / که کس ندید زسنگین دلان مدارارا
هزار بار خدا را شفیع می آرم / ولی چه سود؟ چو تو نشنوی خدارا را

چو آب دیده همه فاش کرد سر دلم
نهان چگونه کنم راز آشکارا را؟
چنان شدست سمرقند تو که چون مکسست
دو دست بر سر از و عالم بخارا را
مشاطه گو: بچنان روی و موی و دست و میان
چه حاجتست مرا با رخ دلارا را؟
رشید را بغلامی اگر قبول کنی
ببندگی نپسندد هزار دارا را
مگیر خرده برین شعر، اگر چه میر سدت
ز بهر قافیه چون درخورست مارارا

۱۹) دیوان مجعول رودکی

در میان نسخه‌های خطی دواوین شعرای ایران کتاب کوچکی حاوی نزدیک هزار بیت در ایران و خارج از ایران متداولست که بنام «دیوان رودکی» معروفست و نسخ متعدد از آن هست. خاورشناس انگلیسی دینسن راس در مقالتی که در بارهٔ شعر رودکی نوشته و در بارهٔ این کتاب بحث کرده آن را «دیوان مجعول رودکی» اصطلاح کرده است و چون این اصطلاح بجاست من نیز از آن پیروی کردم. این کتاب را گویا در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم جعل کرده‌اند زیرا در میان مآخذی که در گرد آوردن اشعار رودکی بدست بود قدیم‌ترین کتاب که در آن اشعار قطران را بنام رودکی آورده باشند فرهنگ جهانگیریست که بسال ۱۰۰۵ تألیف شده و از آن پس تا زمان ما در بیشتر کتابها اشعار قطران را کم و بیش بنام رودکی آورده‌اند و آن کتابها بترتیب قدمت بدین گونه است: فرهنگ جهانگیری تألیف در ۱۰۰۵، عرفات العاشقین تألیف در ۱۰۲۳، مجمع الفرس سروری تألیف در ۱۰۲۸، نظم گزیده محمد صادق تبریزی تألیف در ۱۰۳۶، فرهنگ رشیدی تألیف در ۱۰۶۴، سفینهٔ خوشگو تالیف در ۱۱۳۷، ریاض الشعرا تألیف در ۱۱۶۱، آتشکده که مؤلف آن تا ۱۱۹۵ مشغول تألیف آن بوده است، خلاصة الافکار تالیف در ۱۲۰۶، فرهنگ انجمن آرای ناصری (طبع ۱۲۸۸)، مجمع الفصحاء تالیف در ۱۲۸۴، مقالهٔ دکتر هرمان اته (طبع در ۱۲۹۱)، دیوان چاپ طهران (طبع در ۱۳۱۵)، شعر العجم تالیف در ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵، نمونهٔ ادبیات تاجیک تألیف در ۱۹۲۵ میلادی و سه سفینه‌ای که از قرن یازدهم ببعد تحریر کرده‌اند. از اینجا پیداست که پیش از قرن یازدهم ثبت اشعار قطران بنام رودکی متداول نبوده است و چون هفت کتاب ازین کتابها که این نسبت بخطا را روا داشته‌اند هر هفت را در هندوستان تألیف کرده‌اند ظن غالب آنست که این خطا نخست از مؤلفین هندی سر زده است و شاید نسخهٔ دیوان مجعول رودکی را در هند جعل کرده باشند و مجموعه‌ای از اشعار قطران ترتیب داده‌اند و بنام دیوان رودکی معمول داشته‌اند و سپس دیگران بعضی اشعار رودکی را که در کتب متداول زمان خود یافته‌اند بر آن افزوده و دیوان رودکی چاپ طهران را فراهم کرده‌اند که در سال ۱۳۱۵ بطبع رسیده است. در دیوان مجعول رودکی چندین قصیده و قطعه از اشعار قطران تبریزی ثبتست که یا همه ابیات آنها و یا برخی از آنها را بنام رودکی درین دیوان مجعول ثبت کرده‌اند.

مطلع این قصاید و قطعات را با قید صحایف دیوان قطران چاپ ۱۳۳۳ تبریز می آورم: ۱) ص ۹ - ۱۱:

تا دل من در هوای نیکوان گشت آشنا   درسرشك دیده گریان شد چومرد آشنا

۲) ص ۱۷ـ ۱۸ :

چو بگشاید نگار من دو بادام و دو مرجان را
بدان نازان کند دل را، بدین رنجان کندجان را

۳) ص ۵۳ ـ ۵٤ :

خدا یگانا، جان منا ، بجان وسرت   که جان بشد زبرم تاجداشدم زبرت

٤) ص ۷۰ـ ۷۲ :

تا ز آمدن دوست بر من خبر آمد   گویی سرم از ناز بخورشید بر آمد

٥) ص ٤٦۳ـ ٤٦٤ :

اسب طرب وعیش تو، ای‌شاه، بزین باد   جان و تن خصمان تو پیوسته حزین باد

٦) ص ٤٦٤ :

خدایگان جهان را طبیب دارو داد   موافق آمد ، ازبهر آنکه نیکوداد

۷) ص ۱۱۳ـ ۱۱٥ :

باشد بجهان عید همه ساله بیك بار   همواره مرا عید زرخسار تو،هموار

۸) ص ۱٥٦ـ ۱٥۷ :

شنبهٔ شادی و اول مه آذر   زخمه برافگن بعودوعود بر آذر

۹) ص ۱٥٤ ـ ۱٥٥ :

شد ز فرمـاه فروردین جهان فردوس وار
باغها دیبا سلب شد ، شاخها مرجـان سوار

۱۰) ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲ :

از غم هجر تراز همه‌خوبان طراز   زردولرزانم وباریکم‌چون تارتراز

۱۱) ص ۱۸٦ ـ ۱۸۷ :

صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز
کو گهی با گل بسیرست و گهی بامل براز

۱۲) ص ٤۸٦ :

ایاچراغ شهان‌جهان، امیر اجل   بدست مایهٔ پیروزی و بتیغ اجـل

۱۳) ص ۲۰۸ ـ ۲۱۱ :

بود محال‌مرا داشتن‌امید محال   بعالمی که نباشد هگرز بر یـك حال

۱٤) ص ۲۰۳ ـ ۲۰٤:

ای بهنگام سخا ابر کف ودریادل   مشتری خوار ز دیدار تو و ماه خجل

۱٥) ص ۲٥٥ :

ای آنکه‌ترا بود برانـدام‌جهان دام   چون بست ترا دست جهان دام براندام ؟

۱٦) ص ۲۸۸ ـ ۲۹۰ :

تا بپوشید بلؤلوی ثمین باغ سمن   بگل سرخ و بیاقـوت بیاراست چمن

۱۷) ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳ :

هر کرا دلبند باشد مهرجوی و مهربان ‌ ‌ روز او دایم بود نوروز و عید مهرگان

۱۸) ص ۳۲۷ ـ ۳۳۰ :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران ‌ ‌ که هیچ آدمیی نیست دیده از دوران

۱۹) ص ۲۵۷ـ۲۵۸ :

ای جان من از آرزوی روی تو پیچان ‌ ‌ بنمای یکی روی و ببخشای یکی جان

۲۰) ص ۳۳۱ـ۳۳۲ :

منم غلام خداوند زلف غالیه گون ‌ ‌ که هست چون دل من زلف او نوان و نگون

۲۱) ص ۳۱۰ـ۳۱۱ :

شد برگ رزان زرد چو زر در مه آبان

گشت آب رزان سرخ چو بیجادهٔ تابان

۲۲) ص ۳۳۳ـ۳۳٤:

مه نیسان شبیخون کرد تا که برمه کانون

که گردون گشت ازو پر گرد و صحرا گشت ازو پرخون

۲۳) ص ٤۹۱ :

سرنگون ماندست جانم زان دو زلف سرنگون

لاله گون گشتست چشمم زان لبان لاله گون

۲٤) ص ۵۰۲ـ۵۰۳ :

ای بند بلا دیده و از بند بجسته ‌ ‌ مردانه شده و آمده بر شهر خجسته

۲۵) ص ۵۰۳ :

ای نیزهٔ تو گوی و دل دشمن انگله ‌ ‌ حضم تو روبهیست ، حسام تو بنگله

۲٦) ص ۵۰۳ ـ ۵۰٤ :

ای جان بدسگالان جفت گداز کرده ‌ ‌ وی طبع نیک خواهان انباز ناز کرده

۲۷) ص ۳۷۱ ـ ۳۷۳ :

بار خدایا ، بسی عذاب کشیدی ‌ ‌ انده و تیمار گونه گونه بدیدی

۲۸) ص ۵۰۸ـ۵۰۹:

ای همه از رادی و از راستی ‌ ‌ جان و دل از راستی آراستی

۲۹) ص ٤۰۰ ـ ٤۰۲ :

ندانی داغ هجر، ای بت، مرازان زار گردانی

وگر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی

۳۱) ص ۵۰۹ :

ای گشته یادگار ز کردار تو شهی ‌ ‌ دیدار تو مبارك و گفتار تو بهی

۳۲) ص ۳۷۳ـ۳۷۵ :

بتی را ، که بودم بدو روزگاری ‌ ‌ جدا دارد از من بد آموزگاری

۳۳) ص ۳۹۸-۴۰۰ :

مرا بناله و زاری همی بیآزاری جفای‌تو بکشم،زانکه بس‌سزاواری

۳۴) ص ۳۶۰-۳۶۲ :

ایا سروی ، که سوسن را زسنبل‌سایبان کردی
زبوی سوسن وسنبل‌جهان پرمشک وبان کردی

۳۶) ص ۶۷-۶۸ :

بابروان‌چو کمانی، بزلفکان‌چو کمند لبانت سوده عقیق‌ورخانت‌ساده‌پرند

۳۷) ص ۳۵۴-۳۵۵ :

فغان من همه زان زلف تابدار سیاه که گاه‌پردهٔ لاله‌است وگاه معجرماه

۳۸) ص۴۵۳- ۴۵۴ :

بتی بروی چو لاله شکفته بر دیبا تنم اسیر بلا کرد و دل اسیر هوا

۳۹) ص ۴۵۶ :

سروبالایی، که دارد برسر گل‌مشک ناب آفت دلهاست وندر دیدهاچون آفتاب

۴۰) ص ۴۳۴ :

. آنکه یك بارم بدیدن مژدهٔ جانـان دهـد
این تن بی جان و بی دل را تن و جان آن دهد

۴۱) ص ۳۶ - ۳۸ :

فرازماه، بتا ، زلف مشك بوی متاب متاب زلف ودل ما بداغ مهر متاب

۴۲) ص ۱۵۰-۱۵۲ :

ز روزنامهٔ شاهان چنین دهند خبر چنین کنند بزرگان چیره دست‌هنر

۴۳) ص ۲۹۵ - ۲۹۶ :

چه روزست آنکه‌هست‌اوراشب تاریك پیرامون ؟
سپهر ازبوی اومشکین، زمین‌ازرنگ او گلگون

۴۴) ص ۱۰۷ - ۱۰۸ :

ای دلا رام ودل آشوب ودلازار پسر عهد کرده بوفا بامن و نابرده بسر

ازین اشعار قطران که بنام رودکی بسته‌اند معلوم می‌شود قدیم ترین کتابی که در آن شعر قطران بنام رودکی ثبتست نسخهٔ فرهنگ اسدی چاپ هرن می باشد ولی چون ظن غالب برآنست که درین نسخه از فرهنگ اسدی تصرفات کرده‌اند و بعضی از اشعار متاخران اسدی را برآن افزوده‌اند از آن جمله یك بیت ازقطران را بآن کتاب ملحق کرده و باسم رودکی آورده‌اند وآن این بیتست :

چنان ببالد از آواز سایلانش جان که جان مادر ازآوازگم شده فرزند

اسدی بنابرضبط شاهد صادق درسال ۴۲۵ در گذشته وقطران بنا بر ضبط همان کتاب بسال ۴۶۵ رحلت کرده است ولی تاریخ فوت اسدی در ۴۲۵ نادرستست زیراکه اسدی درسال ۴۴۷ نسخهٔ موجود کتاب الابنیه را استنساخ کرده و بسال ۴۵۸ گرشاسب

نامه را تمام کرده است و پس از آن بتألیف فرهنگ خود پرداخته و ازین قرار درست معاصر قطران بودست چنانکه ابودلف پادشاه اران که اسدی گرشاسب نامه را بنام وی پرداخته نیزیکی از ممدوحین قطران بوده است و این هر دو شاعر باهم در آذربایجان می‌زیسته‌اند وچگونه ممکن است اسدی شعر قطران راباشعر رودکی مشتبه سازد و اگر بالفرض رودکی با آن همه شهرت درآن زمان در آذربایجان معروف نبوده است قطعاً اسدی قطران وشعر وی رامی‌شناخته است وممکن نیست چنین خطای فاحشی رامرتکب شود، پس درنسخهٔ فرهنگ اسدی چاپ هرن در زمانی دست برده‌اند که پس از معروف شدن شعر قطران باسم رودکی یعنی پس ازقرن دهم فراهم شده و شکی نیست که در نسخهٔ چاپ هرن تصرفاتی رفته وهمان نسخهٔ تألیف اسدی نیست. ازفرهنگ اسدی که بگذریم قدیم‌ترین کتابی که درآن شعرقطران رابرودکی نسبت داده‌اند فرهنگ جهان-گیریست که بسال ۱۰۰۵ آنهم درهندوستان تألیف شده ، پس‌ازآن مجمع‌الفرس‌سروری‌و فرهنگ رشیدی که‌مؤلفین‌هردو کتاب بفرهنگ جهانگیری نظر داشته‌اند ویکی ازآن‌دو نیز درهندوستان تالیف شده وپیداست که ازآن پس مؤلفین فرهنگها که اشعار قطران رابنام رودکی آورده‌اند ازین سه کتاب گرفته‌اند . درفرهنگ رشیدی ومجمع الفرس سروری اشعاری از قطران بنام‌رودکی هست که درفرهنگ جهانگیری نیست و معلوم میشود که دیوان مجعول رودکی راهرسه مؤلف بدست داشته‌اند وهریك بنوبت‌خویش اشعاری از آن بیرون آورده‌اند . ازینجا پیداست که دیوان مجعول رودکی مقارن تألیف فرهنگ جهانگیری بسال ۱۰۰۵ یااندکی پیش ازآن پیداشده و شاید درهندوستان آنرا جعل کرده باشند وازین‌قرار پیش ازقرن یازدهم وشاید دراواخر قرن دهم این کتاب را جعل کرده‌اند ، از آن پس نسخ آن فراوان شده زیرا واضحست که همه کس در طلب دیوان رودکی بوده وازآن نسخه برداشتست .

اینك نسخهٔ این دیوان مجعول درایران وممالك شرق وکتابخانهای شرقی ممالك بیگانه بسیارست ودرسال ۱۳۱۵ قمری درطهران آنرا چاپ کرده‌اند ، منتهی بعضی‌اشعار رودکی راکه درتاریخ بیهقی وچهارمقاله وتذکره‌ها بوده‌است ودر سفینه‌ها یافته‌اند بر آن‌افزوده‌اند . نسخهٔ چاپ طهران حاوی ۱۱۷۰ بیتست ولی نسخ خطی بتفاوت از ۹۵۱ بیت تا ۱۱۲۱ بیت ازقطران بنام رودکی دارد .

۲۰) امتیاز رودکی ازقطران

نخستین کسی ازمؤلفین که متوجه اسناد دادن شعرقطران برود کیست مؤلف‌مجمع الفصحاست که درباب شعررودکی مینویسد :

«... چون دیوان حکیم قطران پدیدآمد بیشترآنها درآن دیوان یافته شد وبعداز تحقیق وتدقیق آشکارآمد که آن اشعار که بنام‌حکیم مشهورست هم‌از قطرانست وچون قطران نیکو شعر گفته ودیوانش معروف نبوده ودرمدایح وی نام ابونصر اندرست گمان کرده‌اند که نصربن احمدست وشاعر رودکیست پس از آنکه در تواریخ و آثار دقتی رفت پیدا آمد که حکیم رودکی صد واند سال قبل ازقطران بوده و این اشعار معروف

بنام وی ازقطرانست الا قلیلی که در آن نیز شبهه است ...»

معذلك مؤلف مزبور را دراشعاررودکی دوشبهت روی داده: نخست آنکه بعضی اشعارقصیدهٔ معروف اورابدین مطلع :

ما در می را بکرد باید قربان بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

که قطعا از قصاید رودکیست ودرمدح امیر ابوجعفرست، چنانکه گذشت (۱)، جزو اشعار رودکی ثبت کرده وهرچنددرصدر آن نوشته است : «گویند درمدح ابوجعفراحمد ابن محمد گفته وهزار تومان بوی صله فرستاد» درحاشیه افزوده است: «پس از تحقیق یقین شد این قصیده ازقطرانست ـ هدایت» وشبههٔ دوم آنکه‌ازین قصیدهٔ کوچك قطران که شامل هفت بیتست شش بیت را جزو اشعار رودکی ضبط کرده :

ای همه از رادی و از راستی جان و دل از راستی آراستی

وحال آنکه خود در فرهنگ انجمن آرای ناصری دو بیت اول آنرا باسم قطران آورده است .

پس از مؤلف مجمع‌الفصحا نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز بدین نکته‌متوجه شده ودرباب شعر رودکی گوید :

«... اکنون ازهمه شعر قلیلی باقیست آنهم ازاشعار حکیم قطران مخلوطست‌زیرا که ممدوح رودکی امیر نصرسامانی و ممدوح قطران امیر ابو نصر مملان لهذا بعضی اشعار قطران را بوی نسبت می‌دهند وهم چنین برعکس و رودکی صد سال بر قطران مقدمست». با وجود این تحقیق در همان کتاب ۹۵۱ بیت از اشعار قطران بنام رودکی ثبت آمده است .

اماقطران که یکی از بزرگترین شاعران قرن پنجم ایران‌وبزرگترین شاعر آذربایجان بوده است ، جزییات احوال او بهیچ وجه روشن نیست : محمد عوفی درلباب الالباب نام وی رادرسلك شعرای عراق درزمان آل‌سلجوق آورده و «الحکیم شرف‌الزمان‌قطران العضدی التبریزی» می نویسد وتصریح می کند که از تبریز بوده است . اما نسبت عضدی معلوم نیست ازچه راه بوده‌است فقط در میان ممدوحان وی کسی بنام امیرعضد هست که شاید بوی منسوب بوده است ونیز ممکنست این کلمه تحریفی از «ازدی» بوده باشد که نسبتست بسوی «ازد» یکی‌از طوایف انصار .

مؤلف مجمع‌الفصحانام وی را «حکیم قطران ابو منصورالجبلی‌العضدی» مینویسد وگوید : «بعضی بدوقطران قائل شده‌اند بعضی اورا ترمدی و بعضی ارومی دانند اصح آنکه اصل قطران دیلمی جبلی بوده ودرتبریز می‌زیسته». اگراصل وی ازدیلمان بوده باشد پس «جبلی» خطا و «جیلی» درستست که معرب «گیلی» و منسوب بگیلان باشد . بعضی دیگراز مؤلفان اورا «شرف‌الزمان قطران بن منصور ارموی» نوشته اند و حاج خلیفه در کشف الظنون جایی که کتابی باسم « تفاسیر » در لغة فارسی بوی نسبت

۱ـ رجوع شودبصحایف ۳۰۵ - ۳۱۲ ازین کتاب

می دهد(۱) می نویسد : «تفاسیر فی لغة الفرس لحکیم قطران الارموی» و«ارموی» نسبت بسوی«ارمیه» است که نام قدیم اورمیه یاارومیه باشد (۲) واینکه بعضی دیگر ازمؤلفان از آن جمله مؤلف شاهدصادق وی را قطران اجلی نوشته‌اند ظاهراً تحریفست از همان کلمهٔ «جیلی» یا اینکه تحریف از «عجلی» است که نسبتست بسوی «بنی عجل» ازطوایف عرب ومردان بسیار در تاریخ بدین نسبت معروفند (۳). چیزی که درین میان مسلمست اینست که قطران قطعاً ساکن آذربایجان واران بوده است زیرا گذشته از آنکه تمام قصایدوی بمدح امرای آذربایجان وارانست در شعر خویش اسامی آذربایجان واران و تبریز و گنجه واردبیل وسایر نواحی آن حدود را بسیار آورده است و درقصیده‌ای گوید :

خاصه که ز تبریزم فرمایی اجری خاصه که بتبریزم فرمایی دیوان

و نیز جای دیگر گفته است :

سوی آذربایگان خواهم شدن، کز هر کسی
بنده را بهتر نوازد شاه آذر بایگان

نیز مسلمست که وی در شادی آباد دو فرسنگی تبریز بجهان آمده زیرا که خود گفته است :

خدمت تو هم بشهر اندر کنم بر جای غم
گر چه ایزد جان من در شادی آباد آفرید

و نیز مسلمست که درسال ۴۳٤ که زلزله‌ای سخت در تبریزروی داده وی درآن دیار بوده است وقصایدی چند درین زلزله سروده است که معروف ترین آن قصاید این قصیدهٔ اوست :

بود محال مرا داشتن امید محال بعالمی که نباشد همیشه دریك حال

چهارسال بعد که ناصر خسرو مروزی شاعر ودانشمند معروف قرن پنجم دراثنای سفر ازتبریز می گذشته است وی را درآن شهر دیده و درسفرنامهٔ خود (٤) بدین معنی اشارت می کند ومی گوید :

« در تبریزقطران نام شاعری را دیدم، شعری نیك می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش‌من آمد دیوان منجیك ودیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند وهرمعنی که او را مشکل بود از من پرسید ، با او بگفتم وشرح آن بنوشت و اشعار خود برمن خواند» . بااین نکاتی که بالصراحه ازعصر زندگی واقامتگاه او معلومست نکاتی دیگر که مؤلفین درحق وی آورده‌اند خطای فاحشست از آنجمله اینکه می نویسند در اوایل زندگی مداح امیر محتاج بوده است که در زمان سلطان سنجر سلجوقی حکمرانی بلخ

۱- چاپ استانبول - ج ۱ - ص ۲۹٦
۲- معجم البلدان - چاپ مصر - ج ۱ - ص ۲۰۲ - ۲۰۳ و کتاب الانساب سمعانی - چاپ اوقاف گیب - ورق ۲٦ رویهٔ دوم
۳- کتاب الانساب سمعانی ورق ۳۸۵ رویهٔ اول
٤- سفرنامهٔ ناصرخسرو - چاپ برلین ۱۳٤۱ - ص ۸

داشته بخطاست زیرا که سلطان سنجر سلجوقی از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و
چون رحلت قطران بضبط شاهد صادق و مجمع الفصحا بسال ۴۶۵ یا ۴۶۶ روی داده
است حکمرانی احمد محتاج از چهل وشش تا هشتاد و هفت سال پس ازمرگ قطران بوده
است ، اما این گفتهٔ مؤلف مجمع الفصحا که مداح عضدالدولهٔ دیلمی بوده و شاید بدین
سبب اورا عضدی خوانده باشند نیز نادرستست زیرا که امیرعضدالدوله آل بویه از ۳۳۸
تا ۳۷۲ شهریاری کرده وجلوس وی صد و بیست هفت سال ورحلت او نود وسه سال پیش
از فوت قطرانست و ممکن نیست قطران با وی معاصر بوده باشد . دولتشاه گوید که
قطران را منظومهٔ وامق وعذرا بوده که بنام اسکندر بن قابوس پرداخته است . اسکندر
ابن قابوس پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود و پدر امیرعنصر المعالی کیکاوس
مؤلف قابوس نامه که تولد ورحلت وی معلوم نیست ولی چون پدرش قابوس بسال ۴۰۳
کشته شد و پسرش کیکاوس بسال ۴۱۲ ولادت یافته است قطعا وی پیش از ۴۰۳ متولد
شده و بعد از ۴۱۲ در گذشته است ودرهرحال پنجاه یا شست سال پیش از مرگ قطران
می زیسته است و اگر هم قطران عصر زندگی او را درک کرده باشد در آن زمان
جوان و نوخاسته بوده است وبعید می نماید که کتابی بنام وی پرداخته باشد .

منظومهٔ دیگر نیز بقطران نسبت می‌دهند بنام « قوس نامه » یا « کوش نامه » ولی
ظاهراً اسم دوم صحیح ترست زیرا که ظاهراً « کوش » نام پهلوانیست از پهلوانان داستانی
ایران که این منظومه دروصف جنگ‌ها ودلیریهای اوست وظاهراً این منظومه هنوزدر
میانست ولی نسخهٔ آن بسیار نایاب می باشد وشاید منحصر بفرد باشد ویگانه ذکرصریحی
که از آن هست در کتاب « تاریخ ایرانیان قدیم » (۱) تألیف کنت گوبینو محقق معروف
فرانسویست که در تالیف این کتاب نسخه‌ای از آن بدست داشته است . می نویسند که این
منظومه را قطران بنام امیراحمد محتاج یا امیراحمد بن کماج پرداخته است که در تاریخ
اشارتی بدو نیست و اگر حکمران بلخ در زمان سنجر بن ملکشاه بوده باشد ، چنانکه
گذشت، ممکن نیست که معاصر قطران بوده باشد . مؤلف مجمع الفصحا قطران را مداح
منوچهر بن قابوس وشمگیر نیز شمرده است ، امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بسال
۴۰۳ بپادشاهی رسید ودرسال ۴۲۰ رحلت کرد ، جلوس وی شست ودوسال و رحلت او
چهل وپنج سال پیش ازمرگ قطرانست و آنهم همچنانکه درحق اسکندر بن قابوس برادر
وی گفته شد بعیدست که معاصر باقطران بوده باشد ودرسراسر دیوان قطران بهیچوجه
مدایحی ازپادشاهان آل زیار نیست جز آنکه وی مداح یکی ازامرای آذربایجان بوده
است باسم ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان که ظاهراً مؤلف مجمع الفصحا او را منوچهر
ابن قابوس دانسته است .قطران درزمان خویش شاعری بزرگ بوده وشهرت بسیارداشته
چنانکه رشیدالدین وطواط که بسال ۵۷۳ صد وده سال پس ازمرگ وی در گذشته است

۱ـ جلد اول ـ صحیفه ۱۲۸ وصحایف بعد .

Comte de Gobineau – Histoire
des Perses– Paris 1869 V·I·p· 128 et Suiv·

و درماوراء النهر وخوارزم می‌زیسته اشعاروی را در کتاب حدائق السحر شاهد آورده است (۱) و معزی نیشابوری که بسال ۵۴۲ و هفتاد وهفت سال پس از رحلت او فرمان یافته است نام وی‌را دراشعارخود آورده است . اما از تتبع دیوان قطران که شامل بیش از ۸۰۰۰ بیتست چنین برمی‌آید که قطران فقط مداح امرای آذربایجان و اران ورجال دربار ایشان بوده و ممدوحان قطران بدین قرارند : ۱) امیرسیف الدوله و شرف المله ابومنصور و هسودان بن محمد روادی مولی امیرالمؤمنین ـ ۲) ابومنصور شرف الدین مملان بن وهسودان ـ ۳) امیر عمادالدین ابو نصرمحمد بن مسعود بن مملان ـ۴) امیر ابوالمظفر فضلون ـ ۵) امیر ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان ـ ۶) امیر شرف الدین ابو نصرجستان بن ابراهیم بن و هسودان ـ ۷) ابوالحسن علی بن موسی لشکری ـ ۸) ابوخلیل جعفر بن عزالدین ـ ۹) امیرابوالمظفر سرخاب بن و هسودان ـ ۱۰) امیر ابوالفضل جعفر بن علی ـ ۱۱) امیر ابوالمعالی شمس الدین رستم ـ ۱۲) امیرابودلف گرگری ـ۱۳) امیر ابومنصور ناصر الدین مسعود بن وهسودان ـ ۱۴) امیر ابو العلاء بختیار بن مملان ـ۱۵) امیرابوالقاسم عبدالله بن وهسودان ـ ۱۶) امیر تاج‌الملك ـ ۱۷) امیرابوالفتح علی ـ ۱۸) امیرعضد ـ ۱۹) امیرابوالفارس ـ ۲۰) شمس الملوك ـ ۲۱) امیر دیوانی‌وچند تن‌ازعمال دربار این امرا مانند استاد موفق ـ ابوالبشرسپهسالاراران ـ استاد ابو المعمر قاسم ـ ابونجم دکانی ـ شمس الکفاة ابوعلی حسن ـ حاجب الحجاب ابومنصور ـ ابونصرسعدبن مهدی ـ شمس‌الدین ابوعلی ـ جوانشیر ـ ابوالفضل علی ـ ابوالفرج بن ابوالقاسم .

این امرایی که ممدوح قطران بوده‌اند ازسه سلسلهٔ معروف می‌باشند که دراران و آذربایجان در قرن پنجم شهریاری داشته‌اند : ابوالحسن علی بن موسی لشکری از سال ۴۲۵ تا۴۴۰ پادشاهی کرده‌وازسلسلهٔ بنی‌شدادیاشدادیان بوده وابودلف گرگری ازسلسلهٔ شیبانیان‌وامیراران‌بوده است‌وهمان کسیست که‌اسدی گرشاسب‌نامه رابنام‌وی درسال۴۵۸ تمام‌کرده است و ابومنصور وهسودان و ابومنصور مملان و ابونصر محمد وابوالمظفر فضلون وابوالهیجا منوچهر وابونصر جستان وابومنصور ناصرالدین وابوالعلاء بختیار و ابوالقاسم عبدالله و ابوالمظفر سرخاب از امرای سلسلهٔ معروف بوهسودانیان یاروادیان بوده‌اند که برطارم و سمیران وتبریز و مراغه و گنجه پادشاهی داشته‌اندوازمیان ایشان دوتن درتاریخ معروفند :

وهسودان بن مملان که از ۴۲۰ تا ۴۵۰ پادشاهی کـرد و مملان بن وهسودان که از ۴۵۰ تا ۵۱۱ در پادشاهی بود و از سلجوقیان پیروی کرد . ازیـن تتبع معلوم می‌شود که قطران تقریباً از حدود سال ۴۲۰ تا سال ۴۶۵ که در گذشته است مدت نزدیك بچهل و پنج سال در آذربایجـان و اران بمداحی امرای آن دیار پرداخته و در نیمهٔ اول قرن پنجم می زیسته است . قسمت اعظم قصاید قطران بمدح ابو نصر محمد ابن مسعود بن مملان معروف بابو نصرمملانست و پس ازومدح ابوخلیل جعفررا بیش از

۱ ـ حدائق السحر ـ چاپ مرحوم عباس اقبال ـ توام با چاپ من از دیوان رشیدالدین وطواط ـ طهران ۱۳۳۹ ص ۶۲۷ ـ ۶۳۰

دیگران گفته و اشتباهی که در اسناد اشعار وی برودکی روا داشته‌اند از همین جا ناشیست زیرا که قصاید وی‌را که نام ابونصر در آن بوده و آن بیشتر قصاید شیوای اوست بمدح امیر نصر سامانی دانسته اند و ابو نصر را با نصر بن احمد مشتبه کرده و آن قصاید را از رودکی شمرده‌اند و نیز چون یکی از قصاید رودکی بمدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد حکمران سیستان بدستست و قطران قصاید بسیار بمدح ابو خلیل جعفر دارد مشترك بودن کلمهٔ «جعفر» در کنیت ممدوح رودکی و اسم ممدوح قطران باعث شده است که نیز بعضی قصاید قطران را که بمدح ابو خلیل جعفرست از گفتار رودکی دانسته‌اند . گذشته از اسامی اشخاص واماکن که درین قصاید هست و مربوط بزندگی قطرانست وبهیچوجه بازندگی رودکی واقامتگاه وعصروی وفق نمیدهد و پس ازین در باب هرقصیده جداگانه‌ذکر خواهد شدکلیاتی نیز در سبك شعر قطران بدستست که باستعانت آن شعر رودکی‌را ازسخن قطران بخوبی میتوان شناخت‌وآن اینست که‌شعر رودکی بسیار طبیعی ومنسجم وعاری از هرگونه پیرایهٔ لفظی وآرایش ظاهری سخنست وبهیچوجه پای بست صنایع لفظی‌ومحسنات ظاهری کلام وصنایع بدیع نیست وهیچگونه تکرار درآن نتوان یافت وحال آنکه شعر قطران سراسر مصنوع و متکلف و توأم با پیرایه‌های لفظی‌ومحسنات ظاهری کلامست و بسبك‌مخصوصیست که عنصری بلخی در بعضی از ابیات خود ابتکار کرده وقطران آن سبك را در تمام شعر خویش بسط داده است و پس ازوشعرای متصنع‌ومتکلف که معروفتر از همه عبدالواسع جبلی ورشید وطواط باشند آن سبك را پیروی کرده اند،چنانکه تمام‌قصاید قطران دارای صناعت ترصیع واسجاعست وهر مصرعی تاحدی توان گفت که تکرارمصرع پیشین وقلب‌ونقلی از آنست والبته‌درین میان کلام از روانی طبیعی وطراوت اصلی خود میفتد ومعقد و ممل و مصنوع میشود و کسی که دریك بیت از سخن رودکی اندیشه کند محالست که هرگز شعر او را از سخن قطران تمیز ندهد ، تاحدی ممکنست شعر رودکی با سخن فرخی یا منجیك و یا صابر ترمذی شبیه باشد ، هر چند که در میان ایشان نیز تفاوتست ، ولی هرگز ممکن نیست باندك ممارست وتتبع شعر رودکی را باسخن قطران اشتباه کرد .

اما دلایلی در اسامی اشخاص واماکن که درین قصاید قطران منسوب برودکی هست بدین قرارست :

قصیدهٔ ۱ بمدح ابونصر مملانست . قصیدهٔ ۲ هم بمدح ابو نصر مملانست و در بیت پیش از آخر اسم قطران بصراحت آمده است . قصیدهٔ ۳ در حق ممدوحیست که درروم ببند افتاده وشاعر وی رااز آن دلداری میدهد وهمین مضمون را در قصاید ۱۵ و۲۴ و ۲۷ و ۳۵ مکرر کرده است واین واقعه‌ایست که هیچیك از ممدوحین رودکی را روی نداده است. قصیدهٔ ٤ بمدح ابونصر مملانست . قصیدهٔ ۷ نیز درستایش‌ابو نصرمملانست. قصیدهٔ۸ نیز بمدح اوست . قصیدهٔ ۹ در مدح ابو منصور بن مسعودبن‌مملان سروده شده . قصیدهٔ ۱۰ هم بمدح ابونصر مملانست ودر آن اسم تبریز و رسیدن ممدوح بدآن شهر بالصراحه آمده است . قصیدهٔ ۱۱ نیز درمدح ابو نصر مملانست . قصیدهٔ ۱۳ رادرموقع

زلزلهٔ تبریز که بسال ٤٣٤ روی داده بمدح مملان سروده است و نام تبریز را در آن مکرر کرده است . قصیدهٔ ١٦ در مدح ابونصر مملان سروده شده . قصیدهٔ ١٨ در مدح ابومنصور مملانست . قصیدهٔ ١٨ بمدح ابو نصر مملانست و از جنگ وی در اردبیل و دارموی وشکستن لشکر موغان (مقان) وامیر موغان ولشکر جیلی ووهسودان ذکر می کند . قصیدهٔ ١٩ در مدح ابونصر مملانست و نیز نام تبریز در آن آمده است . قصیدهٔ ٢٠ بمدح ابونصر مملانست . قصیدهٔ ٢١ نیز بمدح ابونصر مملان سروده شده و خراسان را در آن‌محل تابش مهر ومه دانسته است زیراکه خراسان در مشرق آذربایجانست . قصیدهٔ ٢٢ را بمدح ابوالفتح علی‌سروده است. قصیدهٔ ٢٥ اشاره‌ای از زلزلهٔ تبریزدارد. قصیدهٔ ٢٩ گذشته از آنکه بمدح ابونصر مملانست وصریحاً بممدوح گوید که توامیرارانی قصیده‌ایست تمام‌مطلع ومصنوع که از سبك رودکی بسیار دورست . قصیدهٔ ٣٢ نیز بمدح ابونصر مملانست . قصیدهٔ ٣٣ هم بمدح اوست . قصیدهٔ ٣٤ نیز بمدح اوست . قصیدهٔ٣٦ هم بمدح اوست . قصیدهٔ ٣٧ اندر مدح ابو منصور گرگریست . قصیدهٔ ٤١ بمدح امیرابو نصر جستان وابوالمعالی شمس‌الدین رستم سروده شده . قصیدهٔ ٤٢ در ستایش ابوخلیل جعفرست وذکری از پادشاه الان وخزر ولشکر این دو دیار دارد که بیاری ممدوح آمده‌اند. قصیدهٔ ٤٣ بمدح امیر ابوالفضل سروده شده . قصیدهٔ ٤٤ بمدح ابوالحسن‌علی لشکریست .

ازین سطور مسلم میشود که هیچ یك ازین ٤١ قصیده وقطعه وتغزل که از اشعار قطران برودکی نسبت داده‌اند از سخن رودکی نیست وقطعاً از قطرانست وهر جا که بیتی ازآن قصاید یافت شود که باسم رودکی نوشته باشند شکی نیست که بخطاست واز سبك سخن رودکی بسیار دورست وگذشته ازآن دلایل تاریخی مسلم میسازد که‌ازاشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی نیست .

حشری تبریزی در کتاب روضهٔ اطهار درمزارات تبریز که در ١٠١١ تألیف کرده نوشته است که قطران در مقبرةالشعرا در محلهٔ سرخاب تبریز مدفون بوده است ولی این نکته مسلم نیست .

٣٠) رودکی در نظر مؤلفان و مورخان ایرانی

نظامی عروضی درچهار مقاله پس ازآن حکایت برانگیختن رودکی امیر نصر را بباز گشت بخارا ، چنانکه گذشت ، وشرح صلت گرفتن رودکی از امرای دربار و شرح توانگری او گوید :

« . . . و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است که مجال آن ندیده‌اند که ازمضایق آزاد توانند بیرون‌آمد ...»

ونیزهموجایی که یك عده کتب نظم ونثرپارسی وتازی را میشمارد و خواندن‌آنرا برای دبیران لازم میشمارد از کتب شعرفارسی تنها ذکر کرده است : « اشعار رودکی و مثنوی فردوسی ومدایح عنصری » .

دولتشاه در تذکرة الشعراء پس از ذکر همان واقعهٔ سفر امیر نصر و بازگشت ببخارا گوید :

« . . . عقلا را این حالت بنظر عجیب مینماید که این نظمیست ساده و ازصنایع و بدایع ومتانت عاری چه که اگردراین روزگارسخنوری مثل این سخن درمجلس سلاطین وامرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود، اما می‌شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی ساخته باشد وبآهنگ اغانی وسازاین شعررا عرض کرده و درمحل قبول افتاده ... » .

نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران درحق وی مینویسد : « ... ازاستادان سلف و یکی ازمشاهیر شعرای عجمست ، باوجودآنکه درآن وقت تازه شعر وشاعری رو بترقی گذاشته بود اشعاررودکی از اغلب شعرای تکمیل شدهٔ بعد بهتر و نیك‌تر ، توصیف او بزبان راست نیاید .. » .

شیخ منینی درشرح تاریخ یمینی گوید : « ... شاعریست مفلق، نیکوشعر بفارسی، محکم قول ، بحدی که گفته‌اند نخست کس که شعرخوب بفارسی گفت او بود ... » .

سمعانی در کتاب الانساب گوید : « ... شاعر شیرین گفتار بفارسی ، دیوانش در دیار عجم سایرست .... وابوالفضل بلعمی وزیراسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را درعرب وعجم نظیرنیست ...» .

ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در بارهٔ سبکتگین گوید که چون یمین‌الدوله محمود بجای او نشست بنیکوکاری پرداخت و از آن پس گوید در مناقب او « اشعار فارسی در اکناف مملکت پراگنده شد وشعرای وی بردرگاه رفیع او ازدحام کردند و قصاید در حق او سرودند که دیباچهٔ رودکی و صنعهٔ خسروی و دقیقی را درحجاب گرفت ...»

درکتاب نزهت نامهٔ علایی در « ذکر بناهایی که ساخته‌اند درروزگار » در باب صنایع این‌عبارت مندرجست(۱) «... ونام تقدم هرنوعی‌را یك تن‌بوده‌است علی‌الخصوص که ازو بازگویند ومثل زنند چون حکیمی لقمان و جادوی بلسان وشاعری عرب ازامرء القیس وپارسی دری ازرودکی ومطربی بهلواف وحلم احنف قیس و فصاحت سحبان و عدل انوشیروان و ظلم سدوم وسخاوت حاتم طایی وخط پسر مقله و نقاشی مانی چین و شجاعت رستم زال . . . » ازین عبارت پیداست که تا چه حد رودکی در شعر پارسی در ایران معروف بوده است .

در کتاب « تاریخ قم » تألیف حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی درمقدمه « باعث بر تصنیف ایـن کتاب » (۲) مؤلف چند سبب آورده است وازآن جمله است : « سبب دوم ، آنك بکرات از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید رحمه‌الله شنیدم کـه او تعجب مینمود ومیگفت سخت عجیبست که اهل قم اخبار جعفر بن محمد بن علی‌العطار پیش ایشان نیست وپیش اوشعر ابی‌جعفر ازبهترین شعرها بوده زیراکه اودرآن معانی لطیفه اختراع کرده وبرنظرای خود ازرودکی ورازی بدان شعرفایق شده وابوالفضل درحق

۱ـ نسخه‌ای که متعلق بکتابخانهٔ مرحوم محمد لشکری بود ـ ورق۱۱۸ .

۲ـ رویهٔ دوم ازورق ۸ از نسخه‌ای که متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی بود .

اوفرموده که ابوجعفر در روزگار خود همچو امرء القیس است در روزگار خود، پس من جمع کردم از برای ابوالفضل بعضی از شعر ابوجعفر جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم وسبب غایب شدن من از شهرقم در جمع این اخبار توقفی افتاد، چون توفیق بآن دست داد جمع کردم ...».

این هم مؤید دیگریست که رودکی تاچه پایه درایران مشهور بوده‌است. شوربختی راکه ازین جعفربن محمدبن علی‌العطار قمی شاعراثری در کتابها نمانده است.

در کتاب راحة الصدور وآیة السرور درتاریخ سلجوقیان تألیف محمدبن علی بن سلیمان راوندی (۱) مولف از زبان شمس الدین احمد بن منوچهر شست کله شاعر قرن ششم مینویسد که شاعرمزبوروقتی بخدمت سیدحسن غزنوی معروف باشرف که ازمشاهیر شعرای همان قرن بود رسید حسن اشرف اورا درشاعری راهنمایی کرد واز آنجمله بوی گفته است: «از شعر سنایی و عنصری و معزی و رودکی اجتناب کن، هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلندست، طبع تو ببندد و ازمقصود باز دارد...». هرچند که این اندرز درشاعری دادن شگفتست ولی علومقام رودکی‌را درنظروی میرساند.

محمد عوفی در لباب‌الالباب درشرح احوال معزی مینویسد: «... گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه...».

دولتشاه در تذکرة الشعرا گفته است: «... از شعرای عجم استاد رودکی را امیرنصربن احمدسامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزاردرم نقره انعام فرمود...».

۲۱) شعرای فارسی زبان

اغلب ازشعرای بزرگ وکوچك ایران در شعر خود ذکری از رودکی آورده یا مناقب اورا سروده‌اند وجمع تمام آن اشعار درین صحایف مقدور نیست، فقط شمه‌ای از آنرا که از بزرگان شعرای متقدمینست درین مقام می آورم:

شهید بلخی معاصر رودکی گفتست:

بسخن مـاند شعـر شعرا — رودکی را سخنی تلو نبیست

شاعران راخه و احسنت مدیح — رودکی راخه واحسنت هجیست(۲)

رشیدالدین وطواط در نامه‌ای که بادیب صابر ترمذی نوشته (۳) باین قطعه نظر

۱ــ چاپ اوقاف گیب ــ ص ۵۸

۲ــ این دوبیت را بخطا دربعضی نسخ چنین ضبط کرده‌اند:

بسخن ماند شعـر شعرا — رودکی را سخنش تلو ینهاست

شاعران راخه و احسنت مدیح — رودکی راخه واحسنت هجاست

۳ــ نامه‌های رشیدالدین و طواط با مقدمه‌ای... بقلم دکتر قاسم تویسرکانی ــ تهران ۱۳۳۸ ص ۵۸ ازبخش یکم.

داشته ودربارهٔ قصاید وی گفته است : « حاضران دراستعادت واستحسان مبالغت نمودند، هرچند رودکی را زه واحسنت خطاست » .

شریف مخلدی گرگانی بگفتهٔ نظامی عروضی درچهار مقاله یا ابوشریف احمدبن علی مخلدی‌جرجانی بقول عوفی درلباب الالباب که ظاهراً از شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده است گفته :

از آن چندان نعیم جاودانی — که ماند ازآل سامان وآل‌ساسان
ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان

دقیقی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم سروده است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد اوی — چو خرما بسوی هجیور بود

نسخهٔ درست این قطعه چنینست :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود، ور
دقیقی مدیح آورد نزد اوی — چو خرما بود برده سوی هجر

و هموگوید در مدیحه :

استاد شهید زنده بایستی — و آن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی — بالفاظ خوش و معانی رنگین (۱)

عنصری بلخی شاعرمعروف قرن پنجم گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك و هم — بدین پرده اندر مرا بار نیست

و نیز او درقصیده‌ای بدین مطلع :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیاء زخسرومشرق عیان ببین‌توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافتست بتوضیح ازین در آن و آن در (۲)
شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

منوچهری دامغانی شاعر شهیر قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

---

۱ - این دو بیت دقیقی درقصیده‌ای ازمعزی مانده است بدین مطلع :

نرگس ز نشاط ماه فروردین — بر دست نهاده ساغر زرین

که درمدیحهٔ آن گوید :

دو بیت شنیده‌ام دقیقی را — درمدح توهردو کرده‌ام تضمین
استاد شهید . . . الخ

۲- رجوع شود بصحیفهٔ ۴۱۲ ازین کتاب .

گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی
کز هجی بینم زیـان و از مدایح سودنی

که در آن از شئامت ایام خویش و ناروایی بازار شعر سخن می‌راند پس ازشمردن بعضی از شعرای عرب گوید :

بو العلاء و بو العباس و بوسلیك و بو مثل
و آنکه آمد از نوایح و آنکه آمد ازهری

از حکیمـان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی ؟

گو : بیایید و ببینید این شریف ایام را
تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری ؟

و نیز درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

وقت بهارست و وقت ورد مورد — گیتی آراسته چو خلد مخلد

در مدح فضل بن محمد گوید :

شاعر ومهتر دلست وزیرك ووالا — رودکی دیگرست و نصر بن احمد

لامعی گرگانی شاعر معروف قرن پنجم سروده است :

کنون معشوق ومی باید ، نوای چنگ و نی باید
سرود رودکی باید(۱)، جزین وقت وجزین احسان؟

ناصر خسرو مروزی قبادیانی عالم و شاعر معروف قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع :

بر جستن مراد دل ، ای مسکین — چوگانت گشت پشت ورخ پر چین

در فخر خویش گوید (۲) :

اشعار زهـد و پند بسی گفتست — آن تیره چشم شاعر روشن بین
آن‌خوانده‌ای، بخوان سخن حجت — رنگین برنگ معنی و پند آگین

و نیزهمو درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

شاید که حال و کار دگر سان کنم — هرچان بهست قصد سوی آن کنم

درحق خویش گوید (۳) .

جان را ز بهر مدحت آل رسول — گه رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی شاعر بزرگ قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع :

باغ دیبا رخ پرند سلب — لعب گرگشت و لعبهاش عجب

در مـدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی در مدیحه ودرشریطهٔ قصیده گوید :

۱- بگمانم این جمله را چنین باید خواند : « سرود و رودکی باید ؟ »
۲- دیوان ناصر خسرو - چاپ کتابخانهٔ طهران - ص ۳۲۳
۳- همان کتاب - ص ۳۰۵

شاعرانت چو رودکی و شهید		مطربانت چو سرکش و سرکب

رشیدی سمرقندی شاعر قرن ششم گوید (۱) :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم : سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

نظامی‌عروضی ادیب و شاعرمعروف قرن ششم خطاب بکسی ازشعرا که بررودکی طعن کرده بود گفته است :

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کان کس که شعر داند داند که در جهان
صاحبقران شاعری استاد رودکیست

دیگری ازشعرای قرن چهارم در مرثیهٔ رودکی سروده است (۲) :

رودکی‌رفت وماند حکمت‌اوی		می بریزد ، نریزد از می بوی
شاعرت کو؟ کنون که شاعررفت		نبود نیز جاودانه چنوی
خون گشت آب چشمم از غم وی		زاندهش موم گشت آهن وروی
نالهٔ من نگر ، شگفت مدار		شو بشو، زار زار نال بروی
چند جویی ؟ چنو نیابی باز		از چنو در زمانه دست بشوی

ادیب صابر بن اسمعیل ترمذی شاعر معروف قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع :

خوبی بروی خوب تو اقرارمیکند		عقل از نهیب عشق توزنهارمیکند

در مدح علاءالدین اتسز خوارزمشاه در بهاریه گوید :

گویی چمن زنالهٔ مرغ و نسیم گل		با رودکی حکایت عیار میکند

همو در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

لب تو طعنه زندگوهر بدخشان را		رخ تو تیره کند آفتاب تابان را

درمدح رئیس شرق مجدالدین علی درباب مدایح خودگوید :

زبان و طبع معزی و رودکیست مرا		ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

غضایری رازی در قصیده‌ای بدین مطلع :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال		ز حضرت ملک ملك بخش دشمن مال

وآن درجواب قصیدهٔ عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه درمقام شکراز بسیاری نعمت ممدوح (سلطان محمود غزنوی) نالیده و شکوه کرده است دلیل را از گفتهٔ رودکی دانسته ودر رد عنصری گفته است :

بشعرشکر نگه کن که رودکی گفتست:		همه کسی را درویشیست و رنج عیال
غم وعناست،مرا گفت،زین‌ضیاع وعقار		فغان همی کنم ازرنج گنج وضیعت مال

۱- رجوع شود بصحیفهٔ ۴۲۰ ازین کتاب .

۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم - ص ۲۲۴

سوزنی سمرقندی شاعرمشهور قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته — یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار درتغزل گوید :

کردم دل‌خویش، ای بت عیار،زعشقت — چون رودکی اندر غم عیار شکسته

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای بر سریر دولت و اقبال متکی — ممدوح بی‌خلافی ومخدوم بی‌شکی

در مدح وجیه‌الدین علی زکی درمدیحه گوید :

صدیك ازآنکه توبکمین شاعری‌دهی — از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

و همو درقصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام

زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

درمدح نظام الدین وزیر که از احسان ممدوحین در حق بزرگان شعرای عرب و ایرانی ذکری میکندگوید :

رودکی‌را نیزآن رادکریم‌دانشی(۱) — داد دیناری هزار اززر آتشگون وفام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری — بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام

جای دیگر در مسمطی که درهجو « کل شبلی » سروده است و درخاتمهٔ آن مدح ضیاءالدین نامی گفته در مدیحهٔ آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست — نظر او خطر اهل هنر بفزودست

رودکی‌واریکی بیت زمن‌بشنودست — بلعمی‌وار بدو ده صلتم فرمودست

جز براو بجوانمردی او گربودست — هر گزاین‌رونق‌واین‌تیزی‌بازارمرا

و همو درقصیده‌ای بدین مطلع :

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار — هم نور بحاصل شود ازتابش وهم نار

درمدح نظام الدین محمدآل میران در بهاریه گوید :

بلبل چه شود؟ رازل وراوی و بخواند — بیت و غزل رودکی اندرحق عیار

ابو زرعه معمری گرگانی که ظاهراً ازشعرای قرن چهارم بوده است(۲) گوید :

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم — عجب مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزاریك زآن کویافت ازعطای ملوك — بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

معزی نیشابوری شاعرمعروف قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع :

همی بنازد تیغ و نگین و تاج وسریر — بشهریار ولایت گشای کشور گیر

۱ــ این مصرع بنابراصلاحیست که مرحوم علی‌اکبردهخداکرده است . برای نسخهای دیگر رجوع شود بصحیفهٔ ۳۱۵ .

۲ــ رجوع شود بصحایف ۳۵۸ ــ ۳۵۹ .

در مدح سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک طوسی در مدیحه گوید :

اگر بود بمثل رودکی درین ایام | زمدح هردو شود عاجز و خورد تشویر

و همو درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

شاه سنجر چون ز میدان جانب ایوان رسید

از زمین بانگ بشارت تا بر کیوان رسید

در مدح سلطان سنجر بن ملکشاه در مدیحه گوید :

بر من آنچ از تو رسید از انعم والا کجا

صد یکش بر رودکی از دودهٔ سامان رسید؟

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

بدار الملك باز آمد تن آسان | خداوند بزرگان خراسان

در مدح قوام الملك صدرالدین محمد درمدیحه گوید :

روان شعر من اندر آل اسحق | چو شعر رودکی درآل سامان

ازرقی هروی شاعر معروف قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

خوش ونکوزپی‌هم رسیدعیدوبهار | بسی نکوتر وبهتر زپار وازپیرار

در مدح شمس الدوله زین الملك ابوالفوارس طغانشاه بن الب‌ارسلان در مدیحهٔ آن گوید :

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیح | بگفت رودکی‌ازروی فخردراشعار

بدآنکه داد مرو را هزار دیناری | بنا وجوب بهم کرده ازصغاروکبار

تو در هر بیتی، خسروا، ببخشیدی | زر مدور صافی دوبار بیست هزار

و نیز او درقصیده‌ای بدین مطلع :

دی درآمد ز درآن لعبت زیبا رخسار | نه چنان مست بغایت، نه بغایت هشیار

درمدح خواجه شرف‌الدوله علی بن محمد درتغزل آن اززبان معشوق خودگوید :

اندر اشعار، گرفتم ،کـه تو خود رودکیی

من چه دانم که چه چیزست وچه باشد اشعار؟

خاقانی شروانی شاعر بزرگ قرن ششم درمفاخرت خودگوید :

شاعر مفلق‌منم، خوان معانی مراست | ریزه خورخوان من رودکی وعنصری

جای دیگر سروده است :

گرچه بدست پیش ازین درعرب وعجم روان

شعر شهید و رودکی ، نظم لبید و بحتری

در صفت یگانگی آن صف چارگانه را

بنده سه ضربه می دهد در دو زبان شاعری

کسایی مروزی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود | صد یك ازاوتوبی کسایی؟ برگست

خاك کف پای رودکی نسزی تو | هم بشوی گاو وهم بخایی برغست

شمس الدین محمد عجیبی جوزجانی از شاعران قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

براسب شد سوار بچستی و چابکی   معشوقه روز عید بخیر و مبارکی

درمدح ابوبکر بن حسن درمدیحه دربارهٔ وی گوید:

من شرح سیرت توچگونه دهم بنظم؟   کز سیرت تو تیره شود طبع رودکی

نیز ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در قطعه‌ای گوید:

ز شاعر زنده می‌ماند بگیتی   نام شاهان را

فروغ از رودکی دارد چراغ دودهٔ سامان

و هم مسعود سعد سلمان شاعر نامی قرن ششم درقطعه‌ای گوید:

سجود آرد بپیش خاطر من   روان رودکی و ابن هانی

عبدالرحمن جامی دانشمند و شاعر معروف قرن نهم در منظومهٔ «سلسلة‌الذهب» سروده است:

رودکی، آنکه در همی سفتی   مدح سامانیان همی گفتی

چون بآن قوم همسفر رفتی   نه بـآیین مختصر رفتی

صلهٔ نظم های همچو درش   بود دربار چار صد شترش

چون شتر از رباط بیرون راند   بر زمین غیر شعر هیچ نماند

نام آن را که می‌برند امروز   هست ازآن شعر انجمن افروز

هم چنین نام آل سامان را   نیك کـاران و نیك نامان را

زنده از نظم خویش می‌دارد   در پس پرده پیش می‌دارد

مروزی شاعر که ظاهراً ازشعرای اوایل قرن پنجم بوده است دربیتی که در حق کسایی مروزیست می گوید:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی   چونانکه جهان‌جمله باستادسمرقند

و پیداست که مراد وی از استاد سمرقند بالاطلاق رودکیست که از کثرت جلالت قدر باید جهان‌همه بدو نازد. نظیراین اشعار که آوردم شاید دردواوین دیگرشعرای ایران بسیارباشدکه تتبع واستقصای کامل می‌خواهد وباعث اطناب سخن خواهد شد.

۲۲) رودکی در نظر شاعران ومؤلفان تازی

حتی کسانی که بزبان تازی سخن منظوم ومنثور گفته‌اند ذکررودکی را در جایی که فراخور گفتار ایشان بوده است فراموش نکرده وهمواره ازجلالت قدر وعلومقام وی ذکری کرده‌اند، ازآنجمله در ابیات مشهوری که بنام ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی شاعر معروفست و از قصیده‌ایست بمدح ابو عبدالله مکرم بن العلاء صاحب کرمـان این سه بیت معروفست (۱):

لولا جریر و الفرزدق لم یدم   ذکر جمیل من بنی مروان

و تری ثناء الرودکی مخلدا   من کل ما جمعت بنو سامان

۱- رجوع شود بکتاب راحة الصدور - چاپ اوقاف گیب ص ۶۲-۶۱ وحاشیهٔ ص ۶۱

و ملوك غسان تفانوا غیر ما قد قاله حسان فی غسان

ولی مرحوم محمد قزوینی در تاریخ جهانگشای جوینی (۱) آنجا که این بیت از آن قصیده مندرجست :

و له من الصفح الجمیل صفائح اسر الطلیق بها و فلك العانی

درحاشیه این بیت دیگر ازآن قصیده راآورده است :

لولا الشهود الجود انکرسامع ما قاله حسان فی غسان

ومی نویسند : « ولیس منها البیت المعروف الذی یقترن غالباً بهذا البیت وهو :

و ثری ثناء الرودکی مخلدا من کل ما جمعت بنو سامان»

درهرحال خواه این بیت ازابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی وخواه ازدیگری باشد مقصود آنست که شعرایی‌هم که بتازی سخن گفته‌اند نیزجلالتشان رودکی ایشان را در گرفته است .

بجزشعرا مؤلفین و مورخین هم بزبان تازی ازعلو مقام رودکی سخن رانده‌اند از آن جمله ابونصر عتبی در کتاب یمینی در احوال یمین الدوله محمود غزنوی گوید که چون وی بتخت نشست«.... ان ورث السلطان المؤید یمین الدولة وامین الملة فخلفه فی ترتیب الامور وتألف الاخوة والاقارب واستمالة القلوب ببذل الرغائب الی ان استقل به سریر الملك مطاعاً وتناهضت ولاة الاطراف الی بیعته سراعا فوجدتهم قدعولوا فی معانیها علی ما سارفی اکناف الحضرة من الاشعارالفارسیة لازدحام شعرائها علی بابه الرفیع بقصائد هما التی قد غبروابها فی دیباجة الرودکی وصنعة الخسروی والدقیقی . » واحمدبن علی بن عمرالمنینی درکتاب الفتح الوهبی درشرح این جمله درباب رودکی مینویسد : « .. و هوشاعـر مفلق جیدالشعر بالفارسیه متین القول حتی قیل ان اول من قال الشعر الجید بالفارسیه هو و قال ابوسعد الادریسی الحافظ ابوعبدالله الرودکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه ...» وحمیدالدین ابوعبدالله محمودبن عمرنجاتی نیشابوری درشرح یمینی خود درشرح همین سطورچنین مینویسد : « ویخاطب الرودکی شاعرمفلق و مطرب فایق استاد منسوب الی رودك نسف کان یلازم نوح بن منصور و قد سمل آخر عمره و اشعاره الف الف و ثلثمائة بیت کذا ذکره الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعد نامه » . عبدالکریم بن محمد السمعانی در کتاب الانساب در کلمهٔ روذك گوید : « ... والمشهور منها الشاعرالملیح القول بالفارسیه السائر دیوانه فی بلادالعجم ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الروذکی الشاعرالسمرقندی کان حسن الشعر متین القول قیل اول من قال الشعرالجید بالفارسیة هو وقال ابوسعد الادریسی الحافظ ابوعبدالله الروذکی کان مقدمافی الشعر بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه.... و کان ابوالفضل البلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان یقول لیس للروذکی فی العرب والعجم نظیر ...»

۱- چاپ اوقاف گیب - ج۱- ص۱۶۳

Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

کتاب سوم

اندر اشعار رودکی

توضیح در بارهٔ منابع و مآخذ اشعار

اشعاری که ازین پس درین صحایف خواهد آمد از کتابها و سفینهای مختلف که ۷۸ مجلد از آنها را در چاپ اول این کتاب در صحایف ۱۰ تا ۵٤ از مجلد اول و صحایف ۹۶۲ تا ۹٦۵ از مجلد سوم معرفی کرده‌ام بیرون آمده است . نخست قصاید و مقطعات و پس از آن رباعیات را جای داده‌ام و از آن پس ابیات پراگنده را آورده‌ام . هرجا که ابیات پراگنده در وزن و روی و قافیت و ردیف یکسان بوده است در پی یك دیگر ثبت کرده‌ام و رعایت ترتیب حروف هجا را در قوافی اشعار نیز کرده‌ام . متن هر شعر را در مقابلهٔ نسخها آنچه درست‌تر بنظر آمده‌است اختیار کرده‌ام و در جایی که تردیدی در میان نسخهای مختلف بود قدیم‌ترین نسخه را مأخذ و حجت دانسته‌ام . نسخه بدلها و اختلاف نسخها در چاپ اول این کتاب همه جا آمده است . درین چاپ برای آنکه کار خوانندگان آسان‌تر باشد و از حجم کتاب بکاهم عمداً آنها را ترك کردم ، کسانی که خواستار آن باشند می‌توانند بچاپ اول این کتاب رجوع کنند . در ذیل هر قطعه یا بیت ماخذ آنرا بارقام نموده‌ام و هر رقمی اشاره بماخذیست که یا در چاپ سابق معرفی شده و یا درین چاپ پس ازین معرفی خواهد شد . هرجا که بیتی را بدیگری هم بجز رودکی نسبت داده‌اند در ذیل همان صحیفه باذکر ماخذ معلوم کرده‌ام . مآخذی که پس از انتشار چاپ اول بدست آمده است پس ازین معرفی خواهد شد و ارقامی که پس از هر بیت هست آنها را نیز نشان می‌دهد . بواسطهٔ یکسان بودن وزن معلوم شد که رودکی را چند مثنوی بوده است و هرچند بیت که از یك مثنوی هست وزن و قافیهٔ آن یکیست در پی هم آمده است. تقطیع اوزان هر شعر را ضرور ندانستم زیرا که گمان نمی کنم خوانندگان درخواندن شعری در وزن آن در بمانند .

فهرست مآخذ و منابع این اشعار بدین گونه است که خواهد آمد و هر رقمی که در دنبالهٔ بیتی یا قطعه‌ای هست معرف یکی از آنها خواهد بود :

فهرست این مراجع در صحایف ۸ تا ۱۰ این کتاب چاپ شده است . تا شمارهٔ ۷۱ در صحیفهٔ ۱۰ درستست و از شمارهٔ ۷۲ ببعد را باید چنین اصلاح کرد و افزود :

۷۲) کتاب تحفة الملوك نسخهٔ خطی دیگری که نزد من هست .

۷۳) تاج المآثر تالیف تاج الدین یا صدرالدین حسن بن محمد نظامی نیشابوری در تاریخ پادشاهان دهلی تالیف از ٦۰۲ تا ٦۱٤ نسخهٔ خطی .

۷٤) کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دوم طهران ۱۳۱٤ .

۷۵) تاریخ سیستان چاپ طهران ۱۳۱٤

۷۶) ریاض الجنه تألیف محمد حسن بن عبد الرسول حسینی زنوزی از دانشمندان قرن سیزدهم نسخهٔ خطی .

۷۷) بدایع الصنایع تألیف عطاءالله بن محمود حسینی مشهدی متخلص بعطایی که از ۸۹۴ تا ۸۹۸ مشغول تألیف آن بوده است . نسخهٔ خطی .

۷۸) تاریخ نگارستان تالیف قاضی احمدبن محمد غفاری که در۹۵۹ تألیف کرده- چاپ بمبئی ۱۲۷۵ .

۷۹) ترجمان البلاغه تألیف محمدبن عمر رادویانی چاپ استانبول ۱۹۴۹ .

۸۰) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف من ـ طهران ۱۳۳۴ .

۸۱) لغت فرس اسدی طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال چاپ طهران ۱۳۱۹ .

۸۲) لغت فرس اسدی طوسی چاپ آقای محمد دبیرسیاقی چاپ طهران ۱۳۳۶ .

۸۳) نظم گزیده تألیف محمد صادق ناظم تبریزی در ۱۰۳۶ نسخهٔ خطی .

۸۴) قسمتی ازفرهنگ اسدی درمجموعهٔ شمارهٔ۵۸۳۹ کتابخانهٔ ملی ملک‌درطهران.

۸۵) آثار ابوعبدالله رودکی- نشریات دولتی تاجیکستان ـ استالین آباد ۱۹۵۸.

۸۶) دانشنامهٔ قدرخان تألیف اشرف بن شرف مذکر فاروقی در ۸۰۷ ماخوذ از کتاب سابق الذکر .

۸۷) تحفة الاحباب تألیف حافظ اوبهی در ۹۳۶ ازهمان کتاب .

۸۸) فرهنگنامه تألیف حسین وفایی در۹۳۳ ازهمان کتاب .

۸۹) مدار الافاضل تألیف الله داد بن‌اسد العلما علیشیر سرهندی متخلص بفیضی در ۱۰۰۱ مأخوذ ازهمان کتاب .

۹۰) اسرار التوحید فی مقامات ابی‌السعید .

۹۱) تاریخ گزیده حمدالله‌مستوفی.

۹۲) صحاح الفرس تألیف شمس الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی مأخوذ از پایان‌نامهٔ دکتری ادبیات فارسی آقای عبدالعلی طاعتی .

۹۳) انیس‌العشاق‌تألیف شرف‌الدین حسن‌بن محمدبن محمد رامی.

باب اول

قصاید و قطعات و ابیات پراگندهٔ بهم پیوسته

گرمن این دوستی تو ببرم تا لب گور — بزنم نعره و لیکن ز تو بینم هنرا
اثر میر نخواهم که بماند بجهان — میر خواهم که بماند بجهان در، اثرا
هر کرا رفت، همی باید رفته شمری — هر کرا مرد، همی باید مرده شمرا
۱۷ - ۷۹ - ۸۰ - ۹۰

پوپك دیدم بحوالی سرخس — بانگك بر برده با براندرا
۵ چادرکی دیدم رنگین برو — رنگ بسی گونه بر آن چادرا
ای پرغونه و باژگونه جهان — مانده من از تو بشگفت اندرا
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

جهانا، چنینی تو با بچگان؟ — که گه مادری گاه مادندرا
نه پاذیر باید ترا، نه ستون — نه دیوار خشت و نه ز آهن درا
۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

بحق نالم ز هجر دوست زارا — سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
۱۰ قضا، گر داد من نستاند از تو — ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض بر فروزی می بسوزد — چو من پروانه بر گردت هزارا
نگنجم در لحد، گر زانکه لختی — نشینی بر مزارم سوکوارا
جهان اینست و چونینست تا بود — و همچونین بود ایند، یارا
بیك گردش بشاهنشاهی آرد — دهد دیهیم و تاج و گوشوارا
۱۵ توشان زیر زمین فرسوده کردی — زمین داده بریشان بر ز غارا
از ان جان تو لختی خون فسرده — سپرده زیر پای اندر سپارا
۲۵ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۳۷ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۵ - ۹۲

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا — ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا(۱)
هر آن زمین که تو یك ره بر و قدم بنهی — هزار سجده برم خاك آن زمین ترا
هزار بوسه دهم بر سخای نامهٔ تو — اگر ببینم بر مهر او نگین ترا

(۱) رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۸

۲۰ بتیغ هندی گو: دست من جدا بکنند
اگر بگیرم روزی من آستین ترا

اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت
زبان من بروی گردد آفرین ترا

۸۰- ۸۵- ۹۰

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
که: مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت
برهاناد ازو ایزد جبار مرا

۱۷- ۲۵- ۲۹- ۳۵- ۶۳- ۷۷- ۷۹- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

بنام نیك تو، خواجه، فریفته نشوم
که نام نیك تو دامست وزرق مر نان را

۲۵ کسی که دام کند نام نیك از پی نان
یقین بدان تو که: دامست نانش مرجان را(۱)

دلا، تا کی همی جویی منی را؟
چه داری دوست هرزه دشمنی را؟

چرا جویی وفا از بی وفایی؟
چه کوبی بیهده سرد آهنی را؟

ایا سوسن بنا گوشی، که داری
برشك خویشتن هر سوسنی را

یکی زین برزن تا راه بر شو
که بر آتش نشانی برزنی را

۳۰ دل من ارزنی، عشق تو کوهی
چه سایی زیر کوهی ارزنی را؟

ببخشا، ای پسر، بر من ببخشا
مکش درعشق خیره چون منی را؟

بیا، اینك نگه کن رودکی را
اگر بی جان روان خواهی تنی را

۱۲- ۳۵

با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین
باهر که نیست عاشق کم کن قرینیا(۲)

باشد که وصال ببینند روی دوست
تو نیز در میانهٔ ایشان ببینیا

۳۵ تا اندران میانه، که بینند روی او
تو نیز در میانهٔ ایشان نشینیا

۸۰ - ۹۰

آمد بهار خرم بارنگ وبوی طیب
با صد هزار نزهت و آرایش عجیب

شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان
گیتی بدیل یافت شباب از پس مشیب

چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب

نفاط برق روشن وتندرش طبل زن
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب

۴۰ آن ابر بین، که گرید چون مرد سوگوار
و آن رعد بین، که نالد چون عاشق کئیب

خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه
چونان حصاریی، که گذر دارد از رقیب

یك چند روزگار جهان دردمند بود
به شد، که یافت بوی سمن باد را طبیب

باران مشکبوی ببارید نو بنو
وز برگ بر کشید یکی حلهٔ قصیب

کنجی، که برف پیش همی داشت گل گرفت
هر جویکی، که خشك همی بود، شد رطیب

۴۵ تندر میان دشت همی باد بردمد
برق ازمیان ابر همی بر کشد قضیب

لاله میان کشت بخندد همی ز دور
چون پنجهٔ عروس بحناشده خضیب

۱- نصیحة الملوك غزالی ص ۸۴

۲- رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ و ۴۶۲

بلبل همی بخواند در شاخسار بید — سار از درخت سرو مرورا شده مجیب

صلصل بسر و بن بر ، با نغمهٔ کهن — بلبل بشاخ گل بر، بالحنك غریب

اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد — کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

۵۰ ساقی گزین و باده و می خور ببانگ زیر — کز کشت سار نالد واز باغ عندلیب

هرچند نوبهار جهانست بچشم خوب — دیدار خواجه خوب تر، آن مهتر حسیب

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب — فرزند آدمی بتو اندر بشیب وتیب

دیدی توریش و کام بدو اندرون بسی — باریدکان مطرب بودی بفرو زیب

۲۱- ۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

گل صد برگ و مشك وعنبر وسیب — یاسمین سپید و مورد بزیب

۵۵ این همه یکسره تمام شدست — نزد تو ، ای بت ملوك فریب

شب عاشقت لیلة القدرست — چون تو بیرون کنی رخ از جلبیب

بحجاب اندرون شود خورشید — گر تو برداری از دو لاله حجیب

وآن ز نخدان بسیب ماند راست — اگر از مشك خال دارد سیب

۲- ۱۳- ۳۳- ۴۵- ۴۷- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۷۴- ۸۵

با خردومند بی‌وفا بود این بخت — خویشتن خویش را بکوش تو یك لخت

۶۰ خود خور و خود ده، کجا نبود پشیمان — هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت

۲۵- ۲۸- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۸۶- ۹۲

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت — باده انداز ، کو سرود انداخت

زان عقیقین میی ، که هر که بدید — از عقیق گداخته نشناخت

هر دو یك گوهرند ، لیك بطبع — این بیفسرد و آن دگر بگداخت

نا بسوده دو دست رنگین کرد — نا چشیده بتارك اندر تاخت

۱- ۳- ۱۱- ۱۳- ۲۶- ۳۱- ۳۳- ۴۱- ۴۶- ۴۷- ۵۲- ۵۴- ۵۸- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۸۳- ۸۵

---

۶۵ بسرای سپنج مهمان را — دل نهادن همیشگی نه رواست

زیر خاك اندرونت باید خفت — گرچه اکنونت خواب بر دیباست

با کسان بودنت چه سود کند ؟ — که بگور اندرون شدن تنهاست

یار تو زیر خاك مور و مگس — چشم بگشا، ببین : کنون پیداست

آنکه زلفین و گیسویت پیراست — گرچه دینار یا درمش بهاست

۷۰ چون ترا دید زرد گونه شده — سرد گردد دلش ، نه نابیناست

۶- ۸- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۶۳- ۶۵- ۸۵

امروز بهر حالی بغداد بخاراست — کجا میر خراسانست، پیروزی آنجاست(۱)

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۸

ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود — تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست — غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست

۸۰- ۸۵- ۹۰

زمانه پندی آزادوار داد مرا — زمانه، چون نگری، سر بسر همه پندست
۷۵ بروز نیک کسان، گفت: تا تو غم نخوری — بسا کسا! که بروز تو آرزومندست
زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه — کرا زبان نه ببندست پای در بندست

۳- ٤- ۱۱- ۱۳- ۱٦- ۲۲- ۳۲- ۳۳- ٤٦- ٤۷- ۵۰- ۵۲- ۵٤- ۵۸- ٦۲- ٦۳- ٦٤- ٦۵- ۷۲- ۷۸- ۸۵

این جهان پاك خواب كردارست — آن شناسد که دلش بیدارست
نیکی او بجایگاه بدست — شادی او بجای تیمارست
چه نشینی بدین جهان هموار؟ — که همه کار او نه هموارست
۸۰ دانش او نه خوب و چهرش خوب — زشت کردار وخوب دیدارست

٦- ۸- ٦۳- ۸۵

بخیره بر شمرد سیر خورده گرسنه را — چنان که درد کسان برد گر کسی خوارست
چو پوست روبه بینی بخان واتگران — بدان که: تهمت او دنبهٔ بسر کارست

۲۵- ۳۵- ۷۹- ۸۱-۸۲-۸۵

آن صحن چمن، که از دم دی — گفتی: دم گرگ یا پلنگست
اکنون ز بهار مانوی طبع — پر نقش و نگار همچو ژنگست
۸۵ بر کشتی عمر تکیه کم کن — کین نیل نشیمن نهنگست

أ- ۲٦- ۷۳- ۸۵

مرغ دیدی که بچه زو ببرند؟ — چاو چاوان درست چو نانست
باز چون بر گرفت پرده زروی — کروه دندان و پشت چوگانست

۲۵- ۲۹- ۳٤- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

آخر هر کس از دو بیرون نیست — یا بر آوردنیست، یا زدنیست
نه بآخر همه بفرساید؟ — هر که انجام راست فرسدنیست

۸۱- ۸۵- ۹۲

---

۹۰ چون تیغ بدست آری، مردم نتوان کشت — نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند — انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده — حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت
گفتا که: کرا کشتی تا کشته شدی زار؟ — تا باز که اورا بکشد؟ آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس — تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

---

۹۵ مهر مفگن برین سرای سپنج کین جهان پاك بازیی نیرنج
نیك او را فسانه واری شو بد او را کمرت سخت بتنج

۲۵ -۲۹ -۳۴ -۳۵ -۸۱ -۸۲ -۸۵

پیشم آمد بامداد آن دلبر ازراه شکوخ بادورخ ازشرم لعل و بادوچشم ازسحرشوخ
آستین بگرفتمش، گفتم که: مهمان من آی داد پوشیده جوابم: مورد وانجیروکلوخ

۲- ۱۷- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۷۹- ۸۰- ۸۵

ای روی تو چوروز دلیل موحدان وی موی توچنان چو شب ملحد از لحد(۱)
۱۰۰ ای من مقدم ازهمه عشاق، چون تو یی مرحسن را مقدم ، چون از کلام قد
مکی بکعبه فخر کند ، مصریان بنیل ترسا باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

۸۰- ۸۵- ۹۰

شاد زی ، با سیاه چشمان ، شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان بباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
۱۰۵ من و آن جعد موی غالیه بوی من و آن ماهروی حور نژاد
نیك بخت آن کسی که داد و بخورد شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد وابرست این جهان ، افسوس ! باده پیش آر ، هرچه بادا باد
شاد بودست ازین جهان هرگز هیچ کس ؟ تا ازو تو باشی شاد
داد دیدست ازو بهیچ سبب هیچ فرزانه ؟ تا تو بینی داد

٤- ۱۱- ۱۳- ۳۳- ۴۷- ۵۰- ۵۲- ۵۸- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۹ -
۷۲- ۸۳- ۸۵

---

۱۱۰ جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد برو بهیچ حوادث زمانه دست مداد
درست وراست کنادا این مثل خدای ورا: اگر ببست یکی در، هزار در بگشاد
خدای عرش جهان راچنین نهاد نهاد که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد
. . . . خدای چشم بد ازملك تو بگرداناد

۲۵- ۳۵- ۵۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد : تن درست وخوی نیك و نام نیك و خرد
۱۱۵ هر آنکه ایزدش این هرچهارروزی کرد سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

۴۷- ۸۵

ازدوست بهر چیزچرا بایدت آزرد؟ کین عیش چنین باشد گه شادی و گه درد(۱)
گرخوار کند مهتر، خواری نکند عیب چون باز نوازد، شود آن داغ جفا سرد
صد نیك بیك بد نتوان کرد فراموش گر خار برانديشى خرما نتوان خورد

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ٤٥٨

او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه — هر روز بنو یار دگر می نتوان کرد

۸۰- ۸۵- ۹۰

در مدح نصر بن احمد

۱۲۰ حاتم طایی تویی اندر سخا — رستم دستان تویی اندر نبرد

نی، که حاتم نیست با جود تو راد — نی، که رستم نیست در جنگ تو مرد

۱۳- ۳۲- ۴۷- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد — هموار کرد پر و بیو گند موی زرد

کابوك را نخواهد، شاخ آرزو کند — وز شاخ سوی بام شود باز گرد گرد

۸۵- ۸۸- ۹۲

در مرثیت ابو الحسن مرادی

مرد مرادی، نه همانا که مرد — مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد (۱)

۱۲۵ جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد

آن ملك با ملکی رفت باز — زنده کنون شد که تو گویی: بمرد

کاه نبد او، که ببادی پرید — آب نبد او، که بسرما فسرد

شانه نبود او، که بمویی شکست — دانه نبود او، که ز مینش فشرد

گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی می‌شمرد

۱۳۰ قالب خاکی سوی خاکی فگند — جان و خرد سوی سماوات برد

جان دوم را، که ندانند خلق — مصقله‌ای کرد و بجانان سپرد

صاف بد آمیخته با درد می — بر سر خم رفت و جدا شد زدرد

در سفر افتند بهم، ای عزیز — مروزی و رازی و رومی و کرد

خانهٔ خود باز رود هر یکی — اطلس کی باشد همتای برد؟

۱۳۵ خامش کن چون نقط، ایرا ملك — نام تو از دفتر گفتن سترد

۴- ۱۱- ۱۳- ۱۹- ۲۴- ۳۳- ۴۷- ۵۲- ۵۷- ۵۸- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۸۵

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او — خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد

و آن دهن تنگ تو گویی کسی — دانگکی نار بدو نیم کرد

۱۳- ۳۳- ۴۷- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۹- ۸۳- ۸۵

فرشته را ز حلاوت دهان پر آب شود — چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد

روان ز دیدهٔ افلاکیان شود جیحون — نصال تیرت اگر قبضهٔ کمان لیسد

۱- رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ - ۴۶۰

۱۴۰ بخاك خفتهٔ تیغ تو ازحلاوت ز خم — زبان بر آورد وزخم رادهان لیسد

۶۳- ۶۵- ۸۳- ۸۵

ملکا ، جشن مهرگان آمد — جشن شاهان و خسروان آمد

خز بجای ملحم و خرگاه — بدل باغ و بوستان آمد

مورد بجای سوسن آمد باز — می بجای ارغوان آمد

تو جوانمرد ودولت تو جوان — می ببخت تو نو جوان آمد

۱۴۵ گل دگر ره بگلستان آمد — وارهٔ باغ و بوستان آمد

وار آذر گذشت و شعلهٔ آن — شعلهٔ لاله را زمان آمد

۲۶- ۲۷- ۴۳ - ۴۵- ۷۱- ۷۴- ۸۵

دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند — جان گرامی بجانش اندر پیوند

دایم بر جان او بلرزم ، زیراك — مادر آزادگان کم آرد فرزند

از ملکان کس چنو نبود جوانی — راد وسخندان وشیرمرد وخردمند

۱۵۰ کس نشناسدهمی که : کوشش‌اوچون؟ — خلق ندانده‌می که: بخشش‌اوچند ؟

دست وزبان زر و دربراگند اورا — نام بگیتی نه از گزاف پراگند

در دل ما شاخ مهربانی بنشاست — دل نه بیازی ز مهرخواسته بر کند

همچو معماست فخر و همت‌اوشرح — همچو ابستاست فضل وسیرت‌اوزند

گر چه بکوشند شاعران زمانه — مدح کسی را کسی نگوید مانند

۱۵۵ سیرت او تخم کشت و نعمت او آب — خاطر مداح او زمین برومند

سیرت او بود وحی نامه بکسری — چونکه بآیینش پند نامه بیاگند

سیرت آن شاه پند نامهٔ اصلیست — زآنکه همی روزگار گیرد ازو پند

هر که سر از پند شهریار بپیچد — پای طرب را بدام کرم در افگند

کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادبار ؟ — آنکه باقبال او نباشد خرسند

۱۶۰ هر که نخواهد همی گشایش کارش — گو : بشوو دست روزگار فروبند

ای ملك، ازحال دوستانش همی‌ناز — ای‌فلك، ازحال دشمنانش همی‌خند

آخر شعر آن کنم که اول گفتم : — دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند

۵۱- ۷۱- ۸۵

جز آنکه‌مستی عشقست هیچ‌مستی نیست — همین بلات بسست ، ای بهر بلاخرسند

خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد — ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند

۱۶۵ زعدل‌تست بهم باز و صعوه را پرواز — ز حکم تست شب و روز رابهم پیوند

بخوشدلی گذران بعدازین، که باداجل — درخت عمر بداندیش راز پا افگند

همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان — مدام تا که بود گردش سپهر بلند

ببزم‌عیش وطرب باد نیك‌خواه توشاد — حسود جاه تو بادا زغصه زار و نژند

۶۴- ۷۹- ۸۵

نیز ابا نیکوان نمایدت جنگ فند — لشکر فریاد نی ، خواسته نی سودمند

۱۷۰ قندجداکن‌ازوی،دورشواززهرددند — هر چه بآخر بهست جان ترا ، آن پسند

۲۱- ۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۱-۸۲- ۸۵-۹۲

صرصر هجر تو ، ای سرو بلند — ریشهٔ عمر من از بیخ بکند

پس چرا بستهٔ اویم همه عمر؟ — اگر آن زلف دو تانیست کمند

بیکی جان نتوان کرد سؤال: — کز لب لعل تو یك بوس بچند؟

بفگند آتش اندر دل حسن — آنچه هجران تو از سینه فکند

۶۴ ـ ۸۵

---

۱۷۵ مهتران جهان همه مردند — مرگ را سر همه فرو کردند

زیر خاك اندرون شدند آنان — که همه کوشکها بر آوردند

از هزاران هزار نعمت و ناز — نه بآخر بجز کفن بردند ؟

بود از نعمت آنچه پوشیدند — وآنچه دادند وآنچه راخوردند

۶ ـ ۸ ـ ۱۳ ـ ۴۷ ـ ۶۵ ـ ۸۵

مراتوراحت‌جانی، معاینه، نه‌خبر — کرامعاینه آیدخبرچه‌سود کند؟(۱)

۱۸۰ سپر بپیش کشیدم خدنگ‌قهر ترا — چوتیر برجگر آیدسپرچه‌سود کند؟

۸۰-۹۰

تا کی گویی که : اهل گیتی — در هستی و نیستی لئیمند ؟

چون تو طمع از جهان بریدی — دانی که : همه جهان کریمند

۱۳ ، ۴۷ ، ۵٤ ، ۶۲ ، ۶۵ ، ۶۸ ، ۸۵

اگرچه عذر بسی بود روزگارنبود — چنانکه بود بناچارخویشتن بخشود

خدای‌را بستودم، که کردگار منست — زبانم‌ازغزل‌ومدح بندگانش نسود

۱۸۵ همه بتنبل و بندست بازگشتن او — شرنگ‌نوش آمیغست‌وروی‌زراندود

بنفشهای طری خیل‌خیل برسر کوه — چوآتشی که بگوگرد بردوید کبود

بیاروهان بده آن آفتاب کش‌بخوری — زلب‌فرو شودوازرخان بر آیدزود

۲۵ ، ۲۶ ، ۳۵ ، ۵۸ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶٤ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۸۱ ، ۸۲، ۸۳ ، ۸۵، ۹۲

مرابسود وفرو ریخت هرچه دندان بود — نبود دندان ، لا بل ، چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود ، درو مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

یکی نماند کنون‌زان‌همه، بسودو بریخت — چه نحس بود؟همانا که نحس کیوان بود

۱۹۰ نه‌نحس کیوان بودو نه‌روزگاردراز — چو بود؟منت بگویم:قضای یزدان بود

جهان‌همیشه‌چوچشمیست گردو گردانست — همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود

همان که درمان باشد، بجای‌درد شود — وباز درد، همان کزنخست درمان بود

۱ـ رجوع کنید بصفحایف ۴۵۸ و ٤۶۱

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود
و نو کند بزمانی همان که خلقان بود

۱۹۵ بسا شکسته بیابان، که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

همی چه دانی؟ ای ماهروی مشکین‌موی
که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود؟

بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
ندیدی آنگه اورا که زلف چوگان بود

شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود
شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود

چنانکه خوبی مهمان ودوست بود عزیز
بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود

۲۰۰ بسا نگار، که حیران بدی بدو در، چشم
بروی او در، چشم همیشه حیران بود

شد آن زمانه، که او شاد بود و خرم بود
نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود

همی خرید و همی سخت، بیشمار درم
بشهر هر که یکی ترک نارپستان بود

بسا کنیزك نیکو، که میل داشت بدو
بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود

بروز چون که نیارست شد بدیدن او
نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود

۲۰۵ نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف
اگر گران بد، زی من همیشه ارزان بود

دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن
نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود

همیشه شاد و ندانستمی که: غم چه بود؟
دلم نشاط وطرب را فراخ میدان بود

بسا دلا، که بسان حریر کرده بشعر
ازان سپس که: بکردار سنگ و سندان بود

همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

۲۱۰ عیال نه، زن و فرزند نه، معونت نه
ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود

تو رودکی را، ای ماهرو، همی بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
سرود گویان، گویی هزاردستان بود

شد آن زمان که با وانس رادمردان بود
شد آن زمانه که او پیشکار میران بود

همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست
همیشه شعرور ازی ملوك دیوان بود

۲۱۵ شد آنزمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

کجا بگیتی بودست نامور دهقان
مرا بخانهٔ او سیم بود و حملان بود

کرا بزرگی و نعمت زاین و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

بداد میر خراسانش چل هزار درم
درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

ز اولیاش پراگنده نیز هشت هزار
بمن رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود

۲۲۰ چو میر دید سخن، داد دادمردی خویش
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

۱۱- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۴۸- ۵۰- ۵۲- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

می آرد شرف مردی پدید
آزاده نژاد از درم خرید

می آزاده پدید آرد از بداصل
فراوان هنرست اندرین نبید

هر آنگه که خوری می خوش آن گهست
خاصه چو گل و یاسمن دمید

۲۲۵ بسا حصن بلندا، که می گشاد
بسا کرهٔ نوزین، که بشکنید

بسا دون بخیلا، که می بخورد — کریمی بجهان در براگنید

۴۵- ۷۴- ۸۵

کار همه راست، آن چنان که بباید — حال شادیست، شاد باشی، شاید (۱)

انده و اندیشه را درازچه داری؟ — دولت تو خودهمان کند که بباید

رای وزیران ترا بکار نیاید — هرچه صوابست بخت خود فرماید

۲۳۰ چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق — و آنکه ترا زاد نیز چون تو نزاید

ایزد هرگز دری نبندد بر تو — تا صد دیگر بهتری نگشاید

۸۰- ۸۵- ۹۰

دریا دوچشم و آتش بر دل همی فزاید — مردم میان دریا و آتش چگونه پاید؟

نیش نهنگ دارد، دل را همی خساید — ندهم، که ناگوارد، کایدون نه خرد خاید

۲۸- ۳۵- ۴۳ - ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

اندی که امیر ما باز آید پیروز — مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید

۲۳۵ پنداشت همی حاسد: کو باز نیاید — باز آمد، تا هر شفکی ژاژ نخاید

۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

هر باد، که از سوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید(۲)

بر هر زن و هر مرد، کجا بر وزد آن باد — گویی: مگر آن باد همی از ختن آید

نی نی، ز ختن باد چنو خوش نوزد هیچ — کان باد همی از بر معشوق من آید

هر شب نگرانم بیمن تا: تو بر آیی — زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

۲۴۰ کوشم که: بپوشم، صنما، نام تو از خلق — تا نام تو کم در دهن انجمن آید

باهر که سخن گویم، اگر خواهم و گر نی — اول سخنم نام تو اندر دهن آید

۸۰- ۸۵- ۹۰

دریغ! مدحت چون درو آبدار غزل — که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید

اساس طبع ثنایست، بل قوی ترازان — ز آلت سخن آمد همی همه مانید

۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

کسی را که باشد بدل مهر حیدر — شود سرخ رو در دو گیتی باآور

۲۴۵ ایا سرو بن، درتك و پوی آنم — که: فرغند آسا بپیچم بتو بر

در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من — نشته برو چون کلاغی بر اعور

۱- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۹- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

نگارینا، شنیدستم که: گاه محنت وراحت — سه پیراهن سلب بودست یوسف را بعمر اندر

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۹

۲- رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ - ۴۶۱

یکی از کیدشد پرخون،دوم شدچاك ازتهمت   سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی   نصیب من شوددروصل آن پیراهن دیگر ؟
٤_ ١٣_ ٤٧_ ٥٨_ ٦٢_ ٦٤_ ٦٨_ ٨٥

---

٢٥٠ بررخش زلف عاشقشت چو من   لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگونساریم   او چرا بر گلست ومن برخار ؟
همچو چشمم توانگرست لبم   آن بلعل ، این بلؤلؤ شهوار
تا بخاك اندرت نگرداند   خاك و ماك ازتو برندارد کار
رك ، که با اندشار بنمایی   دل تو خوش کند بخوش گفتار
٢٥٥ باد یك چند بر تو پیماید   اندر آتش روا شود بازار
لعل می را ز درج خم بر کش   در کدونیمه کن ، بپیش من آر
زن و دخترش گشته مویه کنان   رخ کرده بناخنان شدکار
٢٥- ٢٨- ٣٠- ٣٥- ٤٣- ٧١- ٨١-٨٢- ٨٣- ٨٤- ٨٥-٩٢

در مدح وزیر ابو الطیب الطاهر المصعبی

مرا جود او تازه دارد همی   مگرجودش ابرست ومن کشت‌زار
مگریك سوافکن، که خودهم چنین   بیندیش ودیدهٔ خرد بر گمار
٢٦٠ ابا برق و با جستن صاعقه   ابا غلغل رعد در کوهسار
نه ماه سیامی ، نه ماه فلك   که اینت غلامست و آن پیشکار
نه چون پور میرخراسان ، که او   عطارا نشسته بود کردگار
١- ١١- ٢٥- ٢٦- ٢٧- ٢٨- ٢٩- ٣٠- ٣١- ٣٣- ٣٥- ٣٦- ٣٧ -
٦٣- ٦٤- ٦٥- ٧١-٨١-٨٢- ٨٥-٩٢

اگر گل آرد بارآن‌رخان‌او، نه‌شگفت   هر آینه چوهمه می خورد گل آرد بار
بزلف کژ ولیکن بقد و قامت راست   بتن درست و لیکن بچشمکان بیمار
٤٥- ٧٤- ٧٩- ٨٥

---

٢٦٥ گرشود بحر کف همت‌توموج‌زنان   ورشود ابر سررایت تو توفان بار
بر موالیت بپاشد همه در و گوهر   براعادیت ببارد همه‌شخکاسه وخار
٢- ٢٦- ٢٧- ٣١- ٤٣- ٨٥

ای‌خواجه، این‌همه که توخود می‌دهی‌شمار   با دام تر و سیکی و بهمان و باستار
مارست این جهان و جهان جوی مار گیر   از مار گیر مار بر آرد همی دمار
٢٦- ٣٥- ٦٦-٨١-٨٥- ٨٨-٩٢

ای عاشق دل‌داده بدین‌جای سپنجی   همچون شمنی شیفته برصورت‌فرخار
٢٧٠ امروز باقبال تو، ای میر خراسان   هم نعمت وهم روی‌نکودارم وسیار
دروازودریواز فروگشت و برآمد   بیمست که : یك بارفرود آید دیوار

دیوار کهن گشته بپردازد بادیز　　　یک روز همه پست شود، رنجش بگذار

آن خجش زگردنش درآویخته گویی　　　خیکیست پر از باد، درو ریخته از بار

آن کن که درین وقت همی کردی هر سال　　　خز پوش و بکاشانه رو از صفه و فروار

۲۷۵ یاد آری و دانی که: تو یی زیرک و نادان　　　و ریاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱
۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

بدور عدل تو در زیر چرخ مینایی　　　چنان گریخت زدهر دورنگ، رنگ فتور

که باز شانه کند همچو باد سنبل را　　　بنیش چنگل خون ریز تارک عصفور

۴۶- ۶۳- ۸۵

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد　　　چون تو یکی سفلهٔ دون و ژکور

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو　　　بر نکند سر بقیامت ز گور

۳۵- ۳۷- ۴۳- ۸۱- ۸۵- ۹۲

---

۲۸۰ وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر　　　. . . . .

دوستا، آن خروش بربط تو　　　خوشتر آید بگوشم از تکبیر

زاری زیر و این مدار شگفت　　　گر ز دشت اندر آورد نخجیر

تن او تیر نه، زمان بزمان　　　بدل اندر همی گزارد تیر

گاه گریان و گه بنالد زار　　　بامدادان و روز تاشبگیر

۲۸۵ آن زبان آور و زبانش نه　　　خبر عاشقان کند تفسیر

گاه دیوانه را کند هشیار　　　گه بهشیار بر نهد زنجیر

۸۵

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند　　　گرچه خیاط نیند، ای ملک کشورگیر(۱)

بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند　　　تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

۴۴- ۶۴- ۸۵

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع　　　همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

۲۹۰ بسا کسا که بره است و فرخشه برخوانش　　　بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر

مبادرت کن و خامش مباش چندینا　　　اگرت بدره رساند همی ببدر منیر

۱- ۱۴- ۱۷- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۴۵- ۶۳-
۷۱- ۷۴- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵

زیرش عطارد، آنکه نخوانیش جز دبیر　　　یک نام او عطارد و یک نام اوست تیر

عاجز شود زاشک دوچشم و غریو من　　　ابر بهار گاهی و بختور در مطیر

---

۱ – این دوبیت در دیوان رشید و طواط هم آمده است. رجوع کنید بدیوان رشیدالدین و طواط با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۹ ص ۵۹۰

۲۹۵ گیتی چو گاو نیك دهد شیر مر ترا   خود باز بشکند بکرانه خنور شیر

۲۵- ۲۶- ۲۷- ۸۴- ۸۵- ۸۷

زندگانی چه کوته و چه دراز   نه بآخر بمرد باید باز ؟

هم بچنبر گذار خواهد بود   این رسن را، اگر چه هست دراز

خواهی اندرعنا و شدت زی   خواهی اندر امان بشدت و ناز

این همه باد و بود تو خوابست   خواب را حکم نی، مگر بمجاز

۳۰۰ این همه روز مرگ یکسانند   نشناسی ز یك دگرشان باز

ناز، اگر خوب را سزاست بشرط   نسزد جز ترا کرشمه و ناز

۶- ۸- ۱۳- ۲۵- ۴۷- ۶۲- ۶۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

روی بمحراب نهادن چه سود ؟   دل ببخارا و بتان تراز

ایزد مـا وسوسهٔ عاشقی   از تو پذیرد ، نپذیرد نماز

۱۳- ۳۳- ۴۷- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۸۵

زمانه اسب و تو رایض، برای خویشت تاز   زمانه گوی و تو چوگان برای خویشت باز

۳۰۵ اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند   فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

تویی، که جور و بخیلی بتو گرفت نشیب   چنانکه داد و سخاوت بتو گرفت فراز

۷۹ - ۸۵

چون سپرم نه میان بزم بنوروز   در مه بهمن بتاز و جان عدوسوز

باز تو بی رنج باش و جان تو خرم   بانی و بارود و با نبیذ فناروز

۸۱-۸۵

همی برآیم با آنکه بر نیاید خلق   و بر نیایم با روزگار خورده گریز

۳۱۰ چه فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان؟   چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز؟

۳۵ - ۸۱-۸۴ - ۸۵-۹۲

گرنه بدبختمی ، مرا که فگند؟   بیکی جاف جاف زود غرس

او مرا پیش شیر بپسندد   من نتاوم برو نشسته مگس

گرچه نامردمست، مهر و وفاش   نشود هیچ ازین دلم یرگس

گیردی آب جوی رز پندام   چون بود بسته بنك راه زخس

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

---

۳۱۵ گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی   تا خلق جهان را بفگندی بخلالوش

کافور تو بالوس بود، مشك تو باناك   بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش

۱-۲۵-۲۶-۲۹-۳۱-۳۴-۳۵-۶۵-۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۸۶

در مرثیت شهید بلخی

کاروان شهید رفت از پیش — وآن ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یك تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش
توشهٔ جان خویش ازو بربای — پیش کایدت مرگ پای آگیش
۳۲۰ آنچه با رنج یافتیش و بذل — تو بآسانی از گزافه مدیش
خویش بیگانه گردد از پی سود — خواهی آن روزمزد کمتر دیش
گرگ را کی رسد صلابت شیر؟ — باز را کی رسد نهیب شخیش؟

۱ - ۱۱ - ۱۳ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۳ - ۳٤ - ٤۳ - ٤۷ - ۶۳ - ۶٤ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور — بخدمت آمد، نیکو سگال و نیك اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال — که: باز گردد پیر و پیاده و درویش؟

٤ - ۱۳ - ٤۷ - ۶۲ - ۶٤ - ۶۸ - ۸۵

---

۳۲۵ ای لك، ار نازخواهی و نعمت — گرد درگاه او کنی لك و پك
یخچه بارید و پای من بفسرد — ورغ بر بند یخچه را ز فلك

۲۵ - ۲۸ - ۳۵ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

بسا که مست درین خانه بودم و شادان — چنانکه جاه من افزون بد از امیر و ملوك
کنون همانم و خانه همان و شهر همان — مرا نگویی کز چه شده ست شادی سوك؟

۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زان می، که گر سرشکی ازان درچکد بنیل — صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
۳۳۰ آهو بدشت اگر بخورد قطره‌ای ازو — غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

۱۱ - ۱۳ - ۳۱ - ۳۳ - ٤۶ - ٤۷ - ۵۸ - ۶۳ - ۶٤ - ۶۵ - ۸۵

می لعل پیش آر و پیش من آی — بیکدست جام و بیکدست چنگ
از آن می مرا ده، که از عکس او — چو یاقوت گردد بفرسنگ سنگ

۱۳ - ٤۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند — ترش شوند و بتابند رو زاهل سؤال
ترا که میشنوی طاقت شنیدن نیست — مرا که میطلبم خود چگونه باشد حال؟
۳۳۵ شکفت لاله تو زیغال بشکفان که همی — بدور لاله بکف بر نهاده به، زیغال

۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳٤ - ٤۳ - ۶۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

دریغم آید خواندن گزاف و اردو نام — بزرگوار دو نام از گزاف خواندن عام(۱)
یکی که خوبانرا یکسره نکو خوانند — دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام

---

۱ - رجوع کنید بصحیفهٔ ٤۵۹

دریغم آید چون مرترانکو خوانند / دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام
مرا دلیست که‌ازغمگنی چودورشود / بغمگنان شود و غم فراز گیرد وام

۸۰ - ۸۵ - ۹۰

---

۳۴۰ دریغ آن که گرد کرد با رنج / کزو نیست بهر من جز سوتام
هلا! رود کی، از کس اندرمتاب / بکن هر چه کردنیست بامدام
که فرغول بر ندارد آن روز / که بر تخته ترا سیاه شود فام

۲۵ - ۳۵ - ۸۱-۸۲-۸۴

اگر امیرجهاندار دادمن ندهد / چهارساله نویدمرا که‌هست‌خرام؟
همه‌نیوشهٔ‌خواجه بنیکویی و بصلح / همه‌نیوشهٔ نادان بجنگ‌وکار نغام

۳۵ - ۸۱- ۸۲ - ۸۴ - ۹۲

---

۳۴۵ چون کسی کردمت بدستك‌خویش / گنه خویش بر تو افگندم(۱)
خانه از روی تو تهی کردم / دیده از خون دل بیا گندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش / کز در گریه‌ام، همی خندم

چو در پاش گردد بمعنی زبانم / رسد مرحبا از زمین و زمانم
بصوت و نوا و بصیت معانی / طرب بخش‌روحم، فرحزای‌جانم
۳۵۰ خرد در بها نقد هستی فرستد / گهرهای رنگین چوزاید زکانم

۸۳

بیا، دل وجان را بخداوند سپاریم / اندوه درم و غم دینار نداریم(۲)
جان رازپی دین ودیانت بفروشیم / وین عمر فنا را بره غزو گزاریم

۸۵

بد نا خوریم باده، که مستانیم / وز دست نیکوان می بستانیم
دیوانگان بی هشمان خوانند / دیوانگان نه‌ایم، که مستانیم

۴۵ - ۷۴ - ۸۵

---

۳۵۵ جمله صید این جهانیم، ای پسر / ما چوصعوه، مرگ برسان زغن
هر گلی پژمرده گرددزو، نه‌دیر / مرگ بفشارد همه در زیر غن

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

هست بر خواجه پیخته زفتن / راست‌چون بردرخت پیچدسن
این عجبتر که: می نداند او / شعر ازشعر وخنب را ازخن

۸۱

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۴۹
۲- از رسایل اخوان الصفا

مادر می را بکرد باید قربان　　بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

۳۶۰ بچهٔ او را ازو گرفت ندانی　　تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان

جز که نباشد حلال دور بکردن　　بچهٔ کوچك ز شیر مادر و پستان

تا نخورد شیر هفت مه بتمامی　　از سر اردی بهشت تابن آبان

آنگه شاید زروی دین وره داد　　بچه بزندان تنگ و مادر قربان

چون بسپاری بحبس بچهٔ او را　　هفت شباروز خیره ماند و حیران

۳۶۵ باز چو آید بهوش وحال ببیند　　جوش برآرد، بنالد ازدل سوزان

گاه زبرزیر گردد ازغم وگه باز　　زیر زبر، همچنان زانده جوشان

زر برآتش کجا بخواهی پالود　　جوشد، لیکن زغم نجوشد چندان

باز بکردار اشتری که بود مست　　کفك برآرد زخشم وزاید شیطان

مردحرس کفکهاش پاك بگیرد　　تا بشود تیرگیش وگردد رخشان

۳۷۰ آخر کارام گیرد و نچخد تیز　　درش کند استوار مرد نگهبان

چون بنشیند تمام و صافی گردد　　گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان

چند ازوسرخ چون عقیق یمانی　　چند ازو لعل چون نگین بدخشان

ورش ببویی، گمان بری که گل سرخ　　بوی بدو داد و مشك و عنبر با بان

هم بخم اندرهمی گدازد چونین　　تا بگه نوبهار و نیمهٔ نیسان

۳۷۵ آنگه اگر نیم شب درش بگشایی　　چشمهٔ خورشید را ببینی تابان

ور ببلور اندرون ببینی گویی:　　گوهر سرخست بکف موسی عمران

زفت شود رادمرد وسست دلاور　　گر بچشد زوی وروی زرد گلستان

وآنکه بشادی یکی قدح بخورد زوی　　رنج نبیند ازان فراز و نه احزان

انده ده ساله را بطنجه رماند　　شادی نو را زری بیارد وعمان

۳۸۰ بامی چونین که سالخورده بود چند　　جامه بکرده فراز پنجه خلقان

مجلس باید بساخته، ملکانه　　ازگل واز یاسمین و خیری الوان

نعمت فردوس گسترید زهرسو　　ساخته کاریکه کس نسازد چونان

جامهٔ زرین و فرشهای نوآیین　　شهره ریاحین و تختهای فراوان

بربط عیسی و لونهای فوادی　　چنگ مدك نیرو نای چابك جانان

۳۸۵ یك صف میران و بلعمی بنشسته　　یکصف حران و پیر صالح دهقان

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته　　شاه ملوك جهان، امیر خراسان

ترك هزاران بپای پیش صف اندر　　هریك چون ماه بردوهفته درفشان

هریك بر سر بساك مورد نهاده　　روش می سرخ وزلف وجعدش ریحان

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان　　بچهٔ خاتون ترك و بچهٔ خاقان

۳۹۰ چونش بگردد نبیذ چند بشادی　　شاه جهان شادمان و خرم و خندان

ازکف ترکی سیاه چشم پریروی　　قامت چون سرووزلفکانش چوگان

زان می خوشبوی ساغری بستاند　　یاد کند روی شهریار سجستان

	خود بخورد نوش و اولیاش همیدون	گوید هریك چومی بگیردشادان :
	شادی بوجعفر احمد بن محمد	آن مه آزادگان و مفخر ایران
۳۹۵	آن ملك عدل و آفتاب زمانه	زنده بدو داد و روشنایی گیهان
	آنکه نبود از نژاد آدم چون او	نیز نباشد ، اگر نگویی بهتان
	حجت یکتاخدای و سایهٔ اویست	طاعت او کرده واجب آیت فرقان
	خلق زخاك وز آب و آتش و بادند	وین ملك از آفتاب گوهر ساسان
	فربد و یافت ملك تیره و تاری	عدن بدو گشت تیرگیتی ویران
۴۰۰	گرتو فصیحی همه مناقب او گوی	ور تو دبیری همه مدایح او خوان
	ور توحکیمی وراه حکمت جویی	سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
	آنکه بدو بنگری بحکمت گویی:	اینك سقراط و هم فلاطن یونان
	ور تو فقیهی و سوی شرع گرایی	شافعی اینکت و بوحنیفه و سفیان
	گر بگشاید زفان بعلم و بحکمت	گوش کن اینك بعلم و حکمت لقمان
۴۰۵	مرد ادب را خرد فزاید وحکمت	مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
	ور تو بخواهی فرشته‌ای که ببینی	اینك اویست آشکارا رضوان
	خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی	تا تو ببینی برین که گفتم برهان
	پاکی اخلاق او و پاك نژادی	با نیت نیك و با مکارم احسان
	ور سخن او رسد بگوش تو یکراه	سعد شود مر ترا نحوست کیوان
۴۱۰	ورش بصدر اندرون نشسته ببینی	جزم بگویی که: زنده گشت سلیمان
	سام سواری ، که تا ستاره بتابد	اسب نبیند چنو سوار بمیدان
	باز بروز نبرد و کین و حمیت	گرش ببینی میان مغفر و خفتان
	خوار نمایدت ژنده پیل بدانگاه	ورچه بود مست و تیز گشته و غران
	ورش بدیدی سفندیار که رزم	پیش سنانش جهان دویدی و لرزان
۴۱۵	گرچه بهنگام حلم کوه تن اوی	کوه سیامست که کس نبیند جنبان
	دشمن اوار اژدهاست، پیش سنانش	گردد چون موم پیش آتش سوزان
	ور بنبرد آیدش ستارهٔ بهرام	توشهٔ شمشیر او شود بگروگان
	باز بدان که که می بدست بگیرد	ابر بهاری چنو نبارد باران
	ابر بهاری جز آب تیره نبارد	او همه دیبا بتخت و زر بانبان
۴۲۰	بادو کف او، زبس عطا که ببخشد	خوار نماید حدیث و قصهٔ توفان
	لاجرم ازجود و از سخاوت اویست	نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان
	شاعر زی او رود فقیر و تهی دست	بازر بسیار بازگردد و حملان
	مرد سخن را ازو نواختن و بر	مرد ادب را ازو وظیفهٔ دیوان
	باز بهنگام داد و عدل بر خلق	نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان
۴۲۵	داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی	جور نبیند بنزد او و نه عدوان
	نعمت او گسترده بر همه گیتی	آنچه کس از نعمتش نبینی عریان

بستهٔ گیتی ازو بیابد راحت
خستهٔ گیتی ازو بیابد درمان

بارسن عفو آن مبارك خسرو
حلقهٔ تنگست هرچه دشت و بیابان

پوزش بپذیرد و گناه ببخشد
خشم نراند، بعفو کوشد و غفران

۴۳۰ آن ملك نیمروز و خسرو پیروز
دولت او یوز و دشمن آهوی نالان

عمرو بن اللیث زنده گشت بدو باز
با حشم خویش و آنزمانهٔ ایشان

رستم را نام اگرچه سخت بزرگست
زنده بدویست نام رستم دستان

رود کیا، برنورد مدح همه خلق
مدحت او گوی و مهر دولت بستان

ورچه بکوشی، بجهد خویش بگویی
ورچه کنی تیز فهم خویش بسوهان

۴۳۵ گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آر
آنکه بگفتی چنانکه گفتن نتوان

اینك مدحی، چنانکه طاقت من بود
لفظ همه خوب وهم بمعنی آسان

جز بسزاوار میر گفت ندانم
ورچه جریرم بشعر و طایی و حسان

مدح امیری، که مدح زوست جهانرا
زینت هم زوی و فر و نزهت و سامان

سخت شکوهم که عجز من بنماید
ورچه صریعم ابا فصاحت سحبان

۴۴۰ بر دچنین مدح و عرضه کرد زمانی
ورچه بود چیره برمدایح شاهان

مدح همه خلق را کرانه پدیدست
مدحت او را کرانه نی و نه پایان

نیست شگفتی که رود کی بچنین جای
خیره شود بیروان و ماند حیران

ور نه مرا بوعمر دلاور کردی
وانکه دستوری گزیدهٔ عدنان

زهره کجا بودمی بمدح امیری؟
کز پی او آفرید گیتی یزدان

۴۴۵ ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی
وانکه نبود ازامیر مشرق فرمان

خود بدویدی بسان پیك مرتب
خدمت او را گرفته چامه بدندان

مدح رسولست، عذر من برساند
تا بشناسد درست میر سخندان

عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری
کو بتن خویش ازین نیامد مهمان

دولت میرم همیشه باد برافزون
دولت اعدای او همیشه بنقصان

۴۵۰ سرش رسیده بماه بر، ببلندی
وآن معادی بزیر ماهی پنهان

طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید
نعمت پاینده تر زجودی و ثهلان

۷ - ۱۰ - ۱۳ - ۴۷ - ۷۵ - ۸۵

هان! صائم نوالهٔ این سفله میزبان
زین بی نمك ابامنه انگشت در دهان

لب تر مکن بآب، که طلقست درقدح
دست از کباب دار، که زهرست توامان

باکام خشك و باجگر تفته در گذر
ایدون که درسراسر این سبز گلستان

۴۵۵ کافور رهچو گل چکد از دوش شاخسار
زیبق چو آب برجهد از ناف آبدان

۱۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

شاهی، که بروز رزم از رادی
زرین نهد او بتیر در پیکان

تا کشتهٔ او ازان کفن سازد
تا خستهٔ او ازان کند درمان

۱۳ - ۲۹ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۴ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

یاد کن: زیرت اندرون تن شوی   تو برو خوار خوابنیده، ستان

جعد مویانت جعد کنده همی   ببریده برون تو پستان

۴۶۰ پیر فرتوت گشته بودم سخت   دولت او مرا بکرد جوان

۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

یخچه می بارید از ابر سیاه   چون ستاره بر زمین از آسمان

چون بگردد پای او از پای دار   آشکوخیده بماند همچنان

۲۵ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان   از من دل و سگالش، از تو تن و روان

کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد   بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان

۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

---

۴۶۵ خلخیان خواهی و جماش چشم   گرد سرین خواهی و بارك میان

کشکین نانت نکند آرزوی   نان سمن خواهی گرد و کلان

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چه چیزست آن رونده تیرك خرد؟   چه چیزست آن پلالك تیغ بران؟

یکی اندر دهان حق زبانست   یکی اندر دهان مرگ دندان

۸۵ - ۸۷

خواهی تا مرگ نیابد ترا   خواهی کز مرگ بیابی امان

۴۷۰ زیر زمین خیز و نهفتی بجوی   پس بفلك برشوبی نردبان(۱)

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو   آهویی نام نهاده یکران

آفتابی، که ز چابك قدمی   بر سر ذره نماید جولان

۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

لنگ رونده است، گوش نی و سخنیاب   گنگ فصیحست، چشم نی و جهان بین

تیزی شمیر دارد و روش مار   کالبد عاشقان و گونهٔ غمگین

۱۱ - ۱۳ - ۲۰ - ۲۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۴۱ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

---

۴۷۵ ترنج بیدار اندرشده بخواب گران   گل غنوده برانگیخته سر از بالین

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت   سر از دریچهٔ زرین برون کند چو نگین

۸۳ - ۸۴

باعاشقان نشین و همه عاشقی گزین   باهر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین

باشد که در وصال تو بینند روی دوست   تو نیز درمیانهٔ ایشان نه‌ای، ببین (۲)

۸۰ - ۹۰

۱- از رسایل اخوان الصفا

۲- رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ و ۴۶۲ و ۴۹۲

ز ه ! دانا را گویند، که داند گفت　　هیچ نادان را داننده نگوید: زه

۴۸۰ سخن شیرین از زفت نیارد بر　　بز ببچ بچ بر، هرگز نشود فربه

۳۰ ـ ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

سماع و بادهٔ گلگون و لعبتان چوماه　　اگر فرشته ببیند دراوفتد در چاه

نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست　　زخاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

کسی که آگهی ازذوق عشق جانان یافت　　زخویش حیف بود، گر دمی بود آگاه

بچشمت اندر بالار ننگری تو بروز　　بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه

۱۲ ـ ۳۷ ـ ۵۲ ـ ۵۳ ـ ۵۸ ـ ۶۳ ـ ٦٤ ـ ٦٥ ـ ٦۹ ـ ۸٤ ـ ۸۵

---

۴۸۵ من موی خویش را نه‌ازان میکنم سیاه　　تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند　　من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

۴۸ ـ ۵۰ ـ ۵۸ ـ ۸۳ ـ ۸۵

پشت کوژ و سر تو بل وروی بر کردار نیل　　ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره

بر کنار جوی بینم رستهٔ بادام و سرو　　راست پندارم قطار اشتران آبره

۱ ـ ۲۵ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

رفیقا، چند گویی: کو نشاطت؟　　بنگریزد کس ازگرم آفروشه

۴۹۰ مرا امروز توبه سود دارد　　چنان چون دردمندان راشنوشه

۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳٤ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

زمانی برق پرخنده، زمانی رعد پر ناله　　چنان چون مادراز سوك عروس سیزده ساله

و گشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله　　چنان چون اشك مهجوران نشسته ژاله بر لاله

۲۵ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

مشوشست دلم از کرشمهٔ سلمی　　چنانکه خاطر مجنون زطرهٔ لیلی

چو گل شکر دهیم درد دل شود تسکین　　چو ترش روی شوی وارهانی ازصفری

۴۹۵ بغنچهٔ تو شکر خنده نشانهٔ باده　　بسنبل تو در گوش مهرهٔ افعی

ببرده نرگس تو آب جادوی بابل　　گشاده غنچهٔ تو باب معجزموسی

۱۳ ـ ٤۷ ـ ٦۲ ـ ٦۳ ـ ٦٥ ـ ۸۵

سپید برف برآمد بکوهسار سیاه　　وچون درون شد آن سرو بوستان آرای

وآن کجا بگوارید ناگوار شدست　　وان کجا نگزایست گشت زودگزای

٤٥ ـ ۷٤ ـ ۸۵

آن چیست برآن طبق همی تابد؟　　چون ملحم زیر شعر عنابی(۱)

۱ـ این قطعه باندك اختلاف درديوان انوری هم آمده است ـ رجوع کنید بدیوان انوری بامقدمه وتصحیح ومقابلهٔ ... سعید نفیسی [طهران] ۱۳۳۷ ص ٤٦۱

۵۰۰ ساقش بمثل چو ساعد حورا   پایش بمثل چو پای مرغابی

۱۳ - ۳۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

ای دل، سزایش بری   باز بر چنگل عقابی

بی تو مرا زنده نبیند   من ذره‌ام، تو آفتابی .

۳۸ - ۴۵ - ۸۵

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی   و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

بپاکی گویی: اندر جام مانند گلابستی   بخوشی گویی: اندر دیدهٔ بیخواب خوابستی

۵۰۵ سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی   طرب، گویی، که اندر دل دعای مستجابستی

اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی   اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی .

اگر این می با برا ندر، بچنگال عقابستی   از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

۴ - ۱۱ - ۱۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۶۱ - ۶۴ - ۸۳ - ۸۵

جعد همچون نورد آب بباد   گوییا آن چنان شکستستی .

میانکش نازکک چو شانهٔ مو   گویی از یک دگر گسستستی

۳۸ - ۸۵

---

۵۱۰ این جهان را نگر بچشم خرد   نی بدان چشم کندرو نگری

همچو دریاست وز نکوکاری   کشتیی ساز، تا بدان گذری (۱)

۸۵

مار را، هر چند بهتر پروری   چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله طبع مار دارد، بی خلاف .   جهد کن تا روی سفله ننگری

۳۷ - ۴۳ - ۸۵

ای آنکه غمگنی و سزاواری   وندر نهان سرشک همی باری

۵۱۵ از بهر آن کجا ببرم نامش   ترسم ز سخت انده و دشواری

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد   بود آنکه بود، خیره چه غمداری؟

هموار کرد خواهی گیتی را؟   گیتیست، کی پذیرد همواری؟

مستی مکن، که ننگرد او مستی   زاری مکن، که نشنود او زاری

شو، تا قیامت آید، زاری کن   کی رفته را بزاری باز آری؟

۵۲۰ آزار بیش زین گردون بینی   گر تو بهر بهانه بیازاری

گویی: گماشتست بلایی او   بر هر که تو دل برو بگماری

ابری پدید نی و کسوفی نی   بگرفت ماه و گشت جهان تاری

فرمان کنی و یا نکنی، ترسم   بر خویشتن ظفر ندهی، باری

تا بشکنی سپاه غمان بر دل   آن به که می بیاری و بگساری

۵۲۵ اندر بلای سخت پدید آرند   فضل و بزرگ مردی و سالاری

۶ - ۸ - ۱۱ - ۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

۱- رجوع کنید بصحایف ۴۲۳ - ۴۲۴

گل بهاری، بت تتاری — نبیذ داری، چرا نیاری؟
نبیذ روشن، چو ابر بهمن — بنزد گلشن چرا نباری؟

۴۵ - ۷۰ - ۷۴ - ۸۵

ای ویحک غافل از شمار، چه پنداری؟ — کت خالق آفرید بهر کاری
عمری که مر تراست سرمایه — ویدست و کارهات بدین داری

۳۵ - ۸۱-۸۵-۹۲

---

۵۳۰ تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی — شبنم شدست سوخته چون اشک ماتمی
. . . . — کندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی
کی مار ترسگین شود و گربه مهربان؟ — گر موش ماژو موژ کند گاه درهمی
صدر جهان، جهان همه تاریک شب شدست — از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

۱ - ۳۰ - ۶۳ - ۸۵

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
۵۳۵ ریگ آمو و درشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شاد باش و دیر زی — میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
۵۴۰ آفرین و مدح سود آید همی — گر بگنج اندر زیان آید همی

۳ - ۴ - ۵ - ۹ - ۱۳ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۲ - ۲۳ - ۳۱ - ۳۲ - ۴۱ -
۴۷ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۵

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب — چه آب جویم از جوی خشک یونانی؟
برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟ — که: حیف باشد روح القدس بسگبانی
بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم — بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
بسی نشستم من با اکابر و اعیان — بیازمودمشان آشکار و پنهانی
۵۴۵ نخواستم ز تمنی مگر که دستوری — نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی

۱۳ - ۴۷ - ۵۴ - ۶۴ - ۸۵

کسی را چو من دوستگان می چه باید؟ — کـه دل شاد دارد بهر دوستگانی
نه جز عیب چیزیست کان تو نداری — نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی

۲۵ - ۲۸ - ۴۳ - ۸۵

آنکه نماند بهیچ خلق خدایست — تو نه خدایی، بهیچ خلق نمانی
روز شدن را نشان دهند بخورشید — باز مرو را بتو دهند نشانی
۵۵۰ هرچه بر الفاظ خلق مدحت رفتست — یا برود، تا بروز حشر تو آنی

۷۹ - ۸۵

آی دریغا! که خردمند را | باشد فرزند و خردمندنی
ورچه ادب‌دارد ودانش پدر | حاصل میراث بفرزندنی

۶۷ - ۸۵

بی‌قیمتست شکر از آن دولبان اوی | کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی
این ایغده سری بچه کار آید؟ای‌فتی | درباب دانش این سخن بیهده مگوی
۵۵۵ تا صبر را نباشد شیرینی شکر | تا بید را نباشد بویی چو دار بوی

۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

ای بر همه‌میران جهان یافته شاهی | می‌خور، که بداندیش چنان شد که‌تو خواهی
می‌خواه، که بدخواه بکام‌دل تو گشت | وز بخت بد اندیش تو آورد تباهی
شدروزه و تسبیح‌و تراویح بیک‌جای | عید آمد و آمد می و معشوق و ملاهی
چون‌ماه همی‌جست‌شب عیدهمه‌خلق | من روی تو جستم، که مرا شاهی و ماهی
۵۶۰ مه گاه برافزون بود و گاه بکاهش | دایم تو بر افزون بوی و هیچ نکاهی
میری بتو محکم شدوشاهی بتوخرم | بر خیره ندادند ترا میری و شاهی
خورشیدروان باشی،چون‌از بررخشی | دریای روان باشی ، چون از بر گاهی
آنها که همه‌میل‌سوی ملك‌تو کردند | اینك بنهادند سر از تافته راهی
دام طمع از ماهی در آب فگندند | نه مرد بجای آمد و نه دام و نه ماهی
۵۶۵ مهتر نشود ، گر چه‌قوی گردد کهتر | گاهی نشود ، گر چه هنر دارد ، چاهی

۱۳

دل‌تنگ‌مدار،ای‌ملك،از کار خدایی | آرام وطرب رامده از طبع جدایی
صد بار فتادست چنین هر ملکی را | آخر برسیدند بهر کام روایی
آن کس که‌ترادیدو ترا بیندد‌رجنگ | داند که: تو باشیر بشمشیر درآیی
این کار سمایی بد ، نه قوت انسان | کس را نبود قوت با کار سمایی
۵۷۰ آنان که گرفتار شدند از سپه تو | از بند بشمشیر تو یابند رهایی

۱۳

چمن عقل را خزانی اگر | گلشن عشق را بهار تویی
عشق راگر پیمبری ، لیکن | حسن را آفریدگار تویی

۵۳ - ۵۸ - ۶۴ - ۶۹ - ۸۵

باب دوم

رباعیات

. . . .
هر روز بر آسمانت باد امروا
۲۵ - ۸۲ - ۸۵

دررهگذر باد چراغی که تراست
ترسم که: بمیرد ازفراغی که تراست (۱)
۵۷۵ بوی جگرسوخته عالم بگرفت
گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست!
۵۳ - ۸۵

باآنکه دلم از غم هجرت خونست
شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هرشب و گویم: یارب
هجرانش چنینست، وصالش چونست؟
۱۳ - ۴۷ - ٥٤ - ٥٥ - ۸۵

جایی که گذرگاه دل محزونست
آنجا دوهزار نیزه بالا خونست
لیلی صفتان زحال ما بی خبرند
مجنون داند که حال مجنون چونست؟
۵۳ - ۸۵

---

۵۸۰ دلخسته و بستهٔ مسلسل موییست
خون گشته و کشتهٔ بت هندوییست
سودی ندهد نصیحتت، ای واعظ
این خانه خراب طرفه یك پهلوییست
٦٤ - ۸۵

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشت
بر حسن وجوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم زجان ستان کزچوتویی
جان بستد وازجمال توشرم نداشت
۵۳ - ۶۳ - ۷٦ - ۸۳ - ۸۵

چشمم زغمت، بهر عقیقی که بسفت
بر چهر هزار گل ز رازم بشکفت
۵۸۵ رازی، که دلم زجان همی داشت نهفت
اشکم بزبان حال با خلق بگفت
۱۳ - ۸۵

۱- این رباعی در دو سفینهٔ مختلف بنام رودکی آمده است ولی مشکوکست ازو باشد زیراکه در مصرع چهارم کلمهٔ دماغ بمعنی بینی آمده است و گمان ندارم در زمان رودکی این معنی را داشته بوده باشد.

بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیك بنلاد توست همچو بنیاد تو باد

۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

بی‌روی‌تو خورشید جهان‌سوز مباد هم بی‌تو چراغ عالم افروز مباد

با وصل تو کس‌چومن بدآموز مباد روزی که ترا نبینم آن روز مباد

۶۳ - ۸۵

زلفش‌بکشی ، شب درازاندازد ور بگشایی چنگل باز اندازد

۵۹۰ ور پیچ‌وخمش‌زیك‌دگر بگشایند دامن دامن مشك طراز اندازد

۵۳ - ۸۵

چون روز علم زند بنامت ماند چون‌یك شبه‌شدماه بجامت‌ماند

تقدیر بعزم تیز گامت ماند روزی بعطا دادن عامت ماند

۱۴ - ۸۵

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند یك پرسش گرم جز تبم کس‌نکند

ور جان بلب آیدم، بجزمردم چشم یك قطرهٔ آب بر لبم کس نکند

۷۶ - ۸۵

---

۵۹۵ بفنود تنم بر درم و آب و زمین دل بر خرد و علم و بدانش بفنود

۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۲

نامت شنوم ، دل ز فرح زنده شود حال من از اقبال تو فرخنده شود

وز غیر تو هر جا سخن آید بمیان خاطر بهزار غم پراگنده شود

۵۳ - ۸۵

آمد برمن ، که ؟ یار ، کی ؟ وقت سحر ترسنده ز که ؟ ز خصم ، خصمش که؟ پدر

دادمش دو بوسه ، بر کجا ؟ بر لب تر لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چوشکر

۵۳ - ۵۸ - ۸۳ - ۸۵

---

۶۰۰ هان! تشنه‌جگر، مجوی زین باغ ثمر بیدستانیست این ریاض بدو در

بیهوده ممان، که باغبانت بقفاست چون خاك نشسته گیر و چون باد گذر

۱۳ - ۴۷ - ۵۵ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

چون کشته ببینی‌ام،دو لب گشته فراز از جان تهی این قالب فرسوده باز

بربالینم نشین و می گوی بناز : کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

۱۱ - ۱۳ - ۴۷ - ۵۵ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۸۳ - ۸۵

در جستن آن نگار پر کینه وجنگ گشتیم سراپای جهان با دل تنگ

۶۰۵ شد دست ز کار ورفت پا از رفتار این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

۵۹ - ۷۶ - ۸۳ - ۸۵

بر عشق توام، نه‌صبر پیداست، نه‌دل — بی‌روی توام، نه‌عقل برجاست، نه‌دل
این‌غم، که مراست کوه‌قافست، نه‌غم — این‌دل، که تراست،سنگ‌خاراست، نه‌دل
۶۳ ـ ۸۵

واجب‌نبود بکس‌بر، افضال و کرم — واجب باشد هر آینه شکر نعم
تقصیر نکرد خواجه در نا واجب — من در واجب چگونه تقصیر کنم؟
۴۵ ـ ۷۴ ـ ۸۵

---

۶۱۰ یوسف رویی، کزو فغان کرد دلم — چون دست زنان مصریان کرد دلم
ز آغاز ببوسه مهربان کرد دلم — امروز نشانهٔ غمان کرد دلم
۵۳ ـ ۸۵

چون جشه‌فشانی، ای‌پسر، در کویم — خاك قدمت چو مشك در دیده زنم
۸۱ ـ ۸۵

در پیش خودآن نامه چو بلکامه نهم — پروین ز سرشك دیده بر جامه نهم
بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم — خواهم که: دل اندر شکن نامه نهم
۲۶ ـ ۲۷ ـ ۳۱ ـ ۸۵

---

۶۱۵ در منزل غم فگنده مفرش ماییم — وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم
عالم چو ستم کند ستمکش ماییم — دست خوش روزگار ناخوش ماییم
۱۱ ـ ۴۷ ـ ۵۵ ـ ۶۴ ـ ۸۵

از گیسوی او نسیمك مشك آید — وز زلفك او نسیمك نسترون
۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۳۵۰ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

درعشق،چورودکی، شدم‌سیرازجان — از گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
القصه که: از بیم عذاب هجران — در آتش رشکم دگر از دوزخیان
۱۱ ـ ۶۳ ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۶۶ ـ ۸۳ ـ ۸۵

---

۶۲۰ دیدار بدل فروخت، نفروخت گران — بوسه بروان فروشد و هست ارزان
آری، که چوآن ماه‌بود بازرگان — دیدار بدل فروشد و بوسه بجان
۵۳ ـ ۶۳ ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۶۶ ـ ۶۹ ـ ۸۵

رویت دریای حسن و لعلت مرجان — زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج — گرداب بلا غبغب و چشمت توفان
۲۴ ـ ۸۵

ای از گل سرخ رنگ بربوده و بو — رنگ از پی رخ ربوده، بو از پی مو
۶۲۵ گل‌رنگ‌شود،چوروی‌شویی،همه‌جو — مشکین گردد، چو موفشانی، همه کو
۴ ـ ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱۸ ـ ۴۷ ـ ۵۲ ـ ۵۴ ـ ۵۵ ـ ۵۸ ـ ۶۳ ـ ۶۴ ـ ۸۵

ای نالهٔ پیر خانقاه از غم تو / وی گریهٔ طفل بی‌گناه از غم تو
افغان خروس صبحگاه ازغم تو / آه از غم تو! هزار آه از غم تو!
۸۳

چرخ کجه باز، تا نهان ساخت کجه / با نیک و بد دایره در باخت کجه
هنگامهٔ شب گذشت وشد قصه تمام / طالع بکفم یکی نینداخت کجه
۵۳ـ ۶۳ـ ۶۵ـ ۸۵

---

۶۳۰ رخسارهٔ او پردهٔ عشاق درید / با آنکه نهفته دارد اندر پرده
۸۵ـ ۹۳

ز لفت دیدم، سر از چمان پیچیده / وندر گل سرخ ارغوان پیچیده
در هر بندی هزار دل در بندش / در هر پیچی هزار جان پیچیده
۵۳ـ ۸۵

ای برتو رسیده بهر هریك چاره / از حال من ضعیف جویی چاره
۸۱ـ ۸۵

چون کار دلم ززلف او ماند گره / بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
۶۳۵ امید زگریه بود، افسوس! افسوس! / کان هم شب وصل در گلو ماند گره
۴ـ ۱۳ـ ۱۸ـ ۲۴ـ ۴۷ـ ۵۲ـ ۵۵ـ ۶۲ـ ۶۳ـ ۶۴ـ ۶۵ ـ ۶۶ـ ۶۹ـ ۸۵

ای طرفهٔ خوبان من، ای‌شهرهٔ ری / لب را بسپیدرگ بکن پاك از می
۲۵ـ ۲۶ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۰ـ ۳۴ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

از کعبه کلیسیا نشینم کردی / آخر در کفر بی قرینم کردی
بعدازدوهزارسجده بردرگه‌دوست / ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی!
۵۳ـ ۸۵

گر برسرنفس خود امیری، مردی / بر کور و کر، ار نکته نگیری، مردی
۶۴۰ مردی نبود فتاده را پای زدن / گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی
۶۴ـ ۸۵

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی / مامات دف و دو رویه چالاك زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی / وین بر در خانها تبوراك زدی (۱)
۳۰ـ ۷۱ـ ۸۵

دل سیر نگرددت ز بیدادگری / چشم آب نگرددت، چو درمن نگری
این‌طرفه که: دوست‌ترزجانت دارم / با آنکه ز صد هزار دشمن بتری
۶۳ـ ۸۵

۱ـ این رباعی در نسخه‌ای از دیوان انوری هم آمده است.

۶۴۵ با داده قناعت کن و با داد بزی ... در بند تکلف مشو ، آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن، غصه‌مخور ... در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی
۶۳ـ ۸۵

نا رفته بشاهراه وصلت گامی ... نا یافته از حسن جمالت کامی
ناگاه شنیدم ز فلك پیغامی : ... کز خم فراق نوش بادت جامی ! (۱)
۵۳ـ ۶۳ـ ۸۵

۱ ــ بیشتر این رباعی‌ها در سفینه‌ها و کتابهای متأخران آمده است و بهمین جهت درانتساب آنها برودکی شك دارم چنانکه در پاره‌ای از آنها کلمات و ترکیبات و معانی هست که بسخن رودکی نمی‌ماند ، اما چون راه تحقیق بسته است نمی‌توان حکم قطعی کرد .

باب سوم

ابیات پراگنده که بهم پیوسته نیست

گر چه بشتررا عطا باران بود   مر ترا زر و گهر باشد عطا
۳۰- ۷۱- ۸۵

۶۵۰ پیش تیغ تو روز صف دشمن   هست چون پیش داس نوکربا
۲۵- ۲۸- ۲۹- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

تنت یك وجان یکی وچندین دانش   ای عجبی ! مردمی تو ، یا دریا ؟
۷۹- ۸۵

چنانکه اشتر ابله سوی کنام شده   ز مکر روبه وزاغ وزگرگ بی‌خبررا
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

جز بماد ندو نماند این جهان گر به روی   با پسندر کینه دارد همچو بادختند را
۶۵- ۸۱- ۸۵

گوش تو سال و مه برود و سرود   نشنوی نیوهٔ خروشان را
۲۶- ۲۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵

۶۵۵ درنگ آسا سپهر آرا بیاید   کیاخن در رباید گرد نان را
۹۲

شیرآلغده که بیرون جهد ازخانه بصید   تا بچنگ آرد آهو و آهو بره را
۲۶- ۸۵

نباشد زین زمانه بس شگفتی   اگر بر ما ببارد آذرخشا
۲۵- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

چو گرد آرند کردارت بمحشر   فرو مانی چو خر بمیان شلکا
۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

کمندش بیشه بر شیران قفص کرد   فیلکش دشت بر گرگان خباکا
۸۴

۶۶۰ هر آنچه مدح تو گویم درست باشد و راست مرا بکار نیاید سریشم و کیلا
۸۵- ۸۶

کیهان ما بخواجهٔ عدنانی عدنست و کار ما همه باندام
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

اگرت بدره رساند همی ببدرمنیر مبادرت کن و خامش مباش چندینا
۷۷- ۷۹- ۸۵

همی بایدت رفت و راه دورست بسغده دار یکسر شغل راها
۸۱- ۸۵

ندیده تنبل اوی و بدیده مندل اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

۶۶۵ فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید جامهٔ خانه بتبك فاخته گون آب
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۲- ۸۵

تا کی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب؟ تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب ؟
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

جغد که با باز و پلنگان پرد بشکنندش پر و بال و گردد لت لت
۲۵- ۳۵- ۸۵

تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته تار تار پود پود اندر فلات آن فوات
۱- ۲۶- ۲۷- ۸۵

بر روی پزشك زن ، میندیش چون بود درست بیسیارت
۳۵- ۸۵

۶۷۰ ای ازان چون چراغ پیشانی ای ازان ز لفك شکست و مکست
۲۵- ۲۷- ۲۹- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

خاك کف پای رود کی نسزی تو هم بشوی گاو و هم بخایی برغست (۱)
۳۵- ۸۵

بباز کریزی بمانم همی اگر کبك بگریزد از من رواست
۲۷- ۲۸- ۳۱- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۵

همه نیوشهٔ خواجه بنیکویی و بصلحست همه نیوشهٔ نادان بجنگ و فتنه و غوغاست
۱- ۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۵- ۸۸

۱- این بیت بکسایی نیز منسوبست ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۸۵

هیچ‌راحت‌می نبینم‌درسرود ورودتو جزکه ازفریادوزخمه‌ات خلق راکاتوره خاست
۲۷- ۸۱- ۸۵

---

۶۷۵ شب قدر وصلت ز فرخندگی فرح بخش تر از فرسنافدست
۲۶- ۲۷- ۴۳- ۷۱- ۸۵

لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنیادست
۲۵- ۲۸- ۳۰- ۳۵- ۸۵

خوبان‌همه‌سپاهند،اوشان‌خدایگانست مرنیک بختیم را بر روی او نشانست
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

بهارچین کن‌ازان‌روی‌بزم‌خانهٔ‌خویش اگر چه خانهٔ تو نو بهار برهمنست
۳۰- ۸۵

فاخته‌گون‌شد هوازگردش خورشید جامهٔ جامه بنیك فاخته گونست
۹۲

---

۶۸۰ با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست بدمر آن را که دل ودیده پلیدست‌وپلشت
۲۵- ۳۰- ۳۵- ۸۵

معذورم دارند ،که اندوه وغیشت و اندوه وغیش من ازان جعد و غیشت
۲۵- ۲۹- ۳۴-۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

چه گر من همیشه ستا گوی باشم ستایم نباشد نکو جز بنامت
۲۵- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۸۶

بودنت در خاك باشد ، یافتی هم چنان کز خاك بود انبودنت
۲۵-۲۶- ۲۷- ۲۹- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

ز مهرش مبادا تهی ایچ دل ز فرمانش خالی مباد ایچ مهج
۸۵- ۸۸

---

۶۸۵ راهی آسان‌وراست‌بگزین،ای‌دوست دور شو از راه بی‌کرانهٔ ترفنج
۲۵- ۲۶- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

زین و زان چند بود بر که و مه ؟ مر ترا کشی و فیزین و غنوج
۸۵- ۸۶

ازجود قبا داری پوشیده مشهر وز مجد بنا داری بر برده مشید
۷۹ - ۸۵

بخت ودولت چو پیشکار تواند نصرة و فتح پیشیار تو باد
۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

بتو باز گردد غم عاشقی		نگارا، مکن اینهمه زشتیاد
۲۵-۲۷-۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۷ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

۶۹۰ ایا بلایه ، اگر کارك تو پنهان بود		کنون توانی، باری،خشوك پنهان کرد
۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

گوسپندیم وجهان هست بکردار نغل		چون که خواب بودسوی نغل بایدشد
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

مرده نشود زنده ، زنده بستودان شد		آیین‌جهان چونین‌تا گردون گردان‌شد
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید		جامهٔ خانه بتیك فاخته گون شد
۸۱

رخ اعدات از تش نکبت		همچو قیر و شبه سیاه آمد
۲۶ - ۲۷ - ۸۵

---

۶۹۵ ای جان همه عالم درجان تو پیوند		مکروه تومارا منمایادخداوند (۱)
یافتی چون که مال غره مشو		چون تو بس‌دید و بیندااین دیرند
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

دل‌ازدنیا بردارو بخانه بنشین پست		فرا بند در خانه بفلج و بیژاوند
۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

هر دم که مرا گرفته خاموش		پیچیده بعافیت چو فرغند
۸۵ - ۸۶

چرخ چنینست و بدین ره رود		لیك زهر نیك و ز هر بد نوند
۲۸ ـ ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

---

۷۰۰ ستاخی بر آمداز بر شاخ درخت‌عود		ستاخی زمشك‌وشاخ زعنبر،درخت‌عود(؟)
۸۱ ـ ۸۵

بدان مرغك مانم که همی دوش		بزار از بر شاخك همی فنود
۸۱ ـ ۸۴ ـ ۸۵ ـ ۹۲

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود		شگفت باشد کو از گناه ساده بود
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ۸۵-۹۲

ماغ در آبگیر گشته روان		راست چون کشتییست قیر اندود
۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۵ - ۹۲

۱ـ رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۴۸

برو، زتجربهٔ روزگار بهره بگیر	که بهر دفع حوادث ترا بکار آید
۸۵ - ۱۸

۷۰۵ ماهی دیدی کجا کبود در گیرد ؟	تیغت ماهیست، دشمنانت کبودر
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۱ - ۲۸ - ۲۷

با درفش کاویان و طاقدیس	زرمشت افشار و شاهانه کمر
۸۵ - ۸۱

اگر من زونجت نخوردم گهی	تو اکنون بیا وزونجم بخور
۸۵ - ۸۱ - ۳۵

مد خلان را رکاب زر آگین	پای آزادگان نیابد سر
۹۲ - ۸۶ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۷

تا زنده‌ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار	کشت و درودم اینست خرمن همین و شد کار
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

۷۱۰ گزیده چهار توست، بدو در جهانهان	همـارا بآخشیج ، همـارا بـکارزار
۸۵ - ۸۱

چنان بار بر آورد بخویشتن	که من گویم: خورد دست سوسمار
۹۲

فاخته بر سرو شاهرود بر آورد	زخمه فروهشت زندواف بطنبور
۷۹

علم ابر و تندر بود کوس او	کمان آدنیده شود ژاله تیر
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

چون لطیف آید بگاه نوبهار	باتگ رود و بانگ کبك و بانگ تز
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۵ - ۳٤ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۶ - ۲۵

۷۱۵ بحق آن خم زلف، بسان منقار باز	بحق آن روی خوب ، کزو گرفتی براز
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست	چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز
۸۸ - ۸۵

تازیان دوان همی آید	همچو اندر فسیله اسب نهاز
۸۶ - ۸۵

چون سپرم نه میان بزم بنوروز	درمه بهمن بتاز وجان عدوسوز
۸۵ - ۸۱

نهاد روی بحضرت، چنانکه رو به پیر بتیم وا تگران آید از در تیماس
۲۶ - ۳۵ - ۸۵

---

۷۲۰ حسودانت را داده بهرام نحس ترا بهره کرده سعادت زواش
۹۲

بت، اگر چه لطیف دارد نقش نزد رخسارهٔ تو هست خراش
۲۵ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ازچه تو به نکند خواجه؟ که هرجا که بود قدحی می بخورد راست کند زود هراش
۲۵ - ۳۵ - ۸۵

تو چگونه جهی؟ که دست اجل بسر تو همی زند سرپاش
۸۵ - ۸۶

بر هبک نهاده جام باده وانگاه ز هبک نوش کردش
۸۱ - ۸۵

---

۷۲۵ همی تاقطب باحورست زیر گنبداخضر شکر پاشش زیك پله‌است‌وازدیگر فلاسنگش
۱ - ۸۵

بسا کسا! که جوین نان همی نیابدسیر بسا کسا! که بره است‌وفرخشه برخوانش
۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

بانگ کردمت، ای فغ سیمین زوش‌خواندم‌ترا، که‌هستی‌زوش
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ای دریغا! که مورد زار مرا ناگهان بازخورد برف وغیش
۹۲

هر کو برود راست نشستست بشادی وآن کو نرودراست همه‌مرده‌همی‌دیش
۸۱ - ۸۵

---

۷۳۰ چون جامهٔ اشن بتن اندر کند کسی خواهد ز کردگار بحاجت‌مرادخویش
۸۱ - ۸۵

آه! ازین جوربدزمانهٔ شوم همه شادی او غمان آمیغ
۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

بادوسه بوسه‌رهاکن این‌دل از درد خناك تا بمن احسانت باشد، احسن‌الله جزاك
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۶۴ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

کافور تو باکوس شد و مشك همه ناك آلودگیت در همه ایام نشد پاك
۸۵ - ۸۶

بس عزیزم ، بس گرامی ، شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوک
۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

۷۳۵ یك بیك از در درآمد آن نگار آن غراشیده زمن، رفته بجنگ
۸۵ - ۸۶

خشك کلاب سگ و بتفوز سگ آن چنانکه نجنبید او را هیچ رگ
۸۱

چو هامون دشمنانت پست بادند چو گردون دوستان والاهمه سال
۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

یار بادت توفیق ، روزبهی با توفیق دولتت بادا حریف، دشمنت غیشه و نال
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ای شاه نبی سیرت، ایمان تو محکم ای میر علی حکمت ، عالم بتو درغال
۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۸۵

۷۴۰ لبت سیب بهشت و من محتاج یافتن را همی نیابم ویل
۲۵ - ۲۹ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چرا همی نچمم؟ تا چرا کند تن من که نیز تا نچمم کار من نگیرد چم
۸۱ - ۸۵

گر کند یاریی مرا بغم عشق آن صنم بتواند زدود زین دل غمخواره زنگ غم
۴۵ - ۷۰ - ۷۴ - ۸۵

تا درگه او یابی مگذر بدر کس زیرا که حرامست تیمم بلب یم(۱)

بامها را فرسب خرد کنی از گرانیت ، گر شوی بر بام
۲۷ - ۳۵ - ۳۷ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۷۴۵ بررخ هزار زهرهٔ تامور(؟) بر شکفت ایدون ز باغ قطرهٔ شبنم نیافتم
۶۳ - ۸۵

آرزومند آن شده تو بگور که رسد نان پاره‌ایت برم
۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

هنوز بامنی واز نهیب رفتن تو بروز وقت شمارم، بشب ستاره شمارم
۱۲ - ۸۵

من بدان آمدم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانازم
۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۵ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۰

داری مرا بدان که فراز آیم　　زیر دو زلفکانت بنخچیزم .

۹۲

---

۷۵۰ چون برگ لاله بوده‌ام واکنون　　چون سیب پژمریده برآونگم

۸۱

سرو بودیم چند گاه بلند　　کوژ گشتیم وچون درونه شدیم

۹۲

بت پرستی گرفته‌ایم همه　　این جهان چون بتست وماشمنیم

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

کنه را در چراغ کرد سبک　　پس درو کرد اندکی روغن

۸۱ - ۸۵

یکی آلوده‌ای باشد، که شهری را بیالاید　　چواز گاوان یکی باشد، که گاوان را کند ریخن

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

---

۷۵۵ گر همه نعمت یك روز بما بخشد　　ننهد منت بر ما و پذیرد هن

۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۵

گر کس بودی که زی توام بفگندی　　خویشتن اندر نهادمی بفلاخن (۱)

۲۵ - ۸۲ - ۸۵

میلاو منی ، ای‌فغ واستاد توام من　　پیش آی وسه بوسه ده‌ومیلاو به بستان .

۸۱ - ۸۵

بسی خسرو نامور پیش ازین　　شدستند زی ساری و ساریان

۳۰ - ۷۱ - ۸۵

از بی الفغده و روزی بجهد　　جانور سوی سپنج خویش جویان‌وروان

۲۶ - ۸۵

---

۷۶۰ خواسته تاراج گشته، سر نهاده بر زیان　　لشکرت هموار ه یافه، چون رمهٔ رفته شبان

۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

خود غم دندان بکه توانم گفتن ؟　　زرین گشتم برون سیمین دندان

۸۱

بنو بهاران بستای ابر گریان را　　که از گریستن اوست این زمین خندان

۷۹

---

(۱) این بیت درسلم السماوات بنام رشیدالدین و طواط آمده است .

بآتش درون برمثال سمندر | بآب اندرون برمثال نهنگان
۸۵-۸۱-۲۵

کیر آلوده بیاری و نهی در کس‌من | بوسه‌ای‌چند بروبرنهی و برنس‌من
۹۲-۸۵-۸۴-۸۱-۳۵-۲۵

---

۷۶۵ هرگز نکند سوی من‌خسته نگاهی | آرنگ نخواهد که شود شاد دل‌من
۸۵-۷۱-۴۳-۲۷-۲۶

تلخی و شیرینیش آمیخته است | کس نخورد نوش و شکر با پیون
۸۵-۸۱

ای خریدار من ترا بدو چیز : | بتن و جان و مهر داده ربون
۸۵-۸۲-۸۱-۲۹-۲۵

گرفته روی دریا جمله کشتی‌های برتو | زبهرمدح‌خواهانت زشروان‌تا‌آبسکون
۸۵-۳۱-۲۷-۲۶-۱

هرآنکه خاتم مدح تو کرد درانگشت | سرازدریچهٔ رنگین‌برون کندزرین(۱)

---

۷۷۰ بسروماند ، گرسرولاله‌دار بود | بمورد ماند ، گرمورد روید ازنسرین
۷۹

گیتیت چنین آید ، گردنده بدین سان هم | هم بـاد برین آید و هم باد فرودین
۸۵-۸۱-۷۱-۴۳-۳۵-۳۰-۲۸

بچنگال قهر تو در، خصم بددل | بود همچوچرزی بچنگال شاهین
۸۵ - ۷۱ - ۴۳ - ۸

ازان کوزابری (؟) باز کردار | کلفتش بسدین و تنش زرین
۸۵ - ۸۲ - ۲۵

چنان‌که خاك سرشتی بزیرخاك‌شوی | نیات خاك وتو اندر میان خاك‌آگین
۷۹

---

۷۷۵ آن‌رخت کتان‌خویش من‌رفتم و بردختم | چون گرد بماندستم تنهامن‌واین‌باهو
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

چرا عمر کرکس‌دوصد سال؟ ویحك ! | نماند فزون‌تر ز سالی برستو ؟
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ -۳۵ - ۲۵

---

۱ - تذکرهٔ حسینی تألیف میرحسین دوست سنبهلی چاپ لکنهو ۱۲۹۱ - ص ۱۳۰

عاجز شود از اشك و غريو من   هر ابر بهارگاه بابختو

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

دلبرا ، زو كى مجال حاسد غمازتو   رنگ من باتو نبندد بيش ازين ملماز تو

۸۱ - ۸۵

اى دريغ! آن حر، هنگام سخا حاتم فش   اى دريغ! آن گو، هنگام وفا سام گراه

۲۵-۸۲- ۸۵

۷۸۰ هفت سالار ، كندرين فلكند   همه گرد آمدند در دو و داه

۲۵ - ۲۷ - ۲۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

نيست از من عجب كه: گستاخم   كه تو كردى باولم دسته

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

گاه آراميده و گه ارغنده   گاه آشفته و گه آهسته

۸۵ - ۸۸

منم خو كرده بر بوسش، چنان چون باز بر مسته   چنان با ننگ آرم از بوسش، چنان چون بشكنى پسته

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

از مهر او ندارم بى خنده كام و لب   تا سرو سبز باشد و بار آورد پده

۳۵ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۷۸۵ آتش هجر ترا هيزم منم   وآتش ديگر ترا هيزم پده

۸۵ - ۸۸ - ۹۲

بجاى هر گرانمايه فرومايه نشانيده   نمانيدست ساراوى و كرهٔ اوت مانيده

۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵

گر نعم‌هاى او چو چرخ دوان   همه خوابست و خواب باد فره

۳۰ - ۸۵

در راه نشابور دهى ديدم بس خوب   انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

جعدى سياه دارد، كز كشى   پنهان شود بدو در سرخاره

۸۱ - ۸۵

۷۹۰ كز شاعران نوندمنم و نو گواره   يك بيت پرنيان كنم از سنگ خاره

۸۵ - ۸۶

اى خون دوستانت بگردن، مكن بزه   كس بر نداشتست بدستى دو خربزه

۳۰ - ۷۱ - ۸۵

بتگک ازان گزیده‌ام این کازه کم عیش نیک ودخل بی‌اندازه
۳۵ - ۸۱ - ۸۵

یك سو کشمش چادر، یك‌سو نهمش موزه این مرده اگرخیزد،ورنه من وچلغوزه
۳۰ - ۳۱ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

ناگاه بر آرند زکنج تو خروشی گردندهمه جمله وبریش توشاشه
۸۱

۷۹۵ خوش آن نبید غارچی بادوستان یکدله گیتی بآرام اندرون،مجلس ببانگ وولوله
۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۷۱ - ۸۵

ماه تمامست روی دلبرك من وز دوگل‌سرخ اندر و پرگاله
۳۵ - ۸۱ - ۸۵

ای بار خدای ، ای نگار فتنه ای دین خردمند را تو رخنه
۳۵ - ۸۱ - ۸۵

بزرگان جهان چون‌بندگردن تو چون یاقوت سرخ اندرمیانه
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زلفینك او نهاده دارد برگردن‌هاروت‌زاو لانه
۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵

۸۰۰ ندارد‌میل‌فرزانه بفرزندو بزن‌هرگز ببرد‌نسل این‌هردو،نبرد‌نسل‌فرزانه
۶۷ - ۸۵

ایا خورشید سالاران گیتی سوار رزم ساز و گردنستوه
۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

گه ارمنده‌ای وگه ارغنده‌ای که آشفته‌ای وگه آهسته‌ای
۸۱

مهر جویی زمن و بی مهری هده خواهی زمن و بیهده‌ای
۳۵-۷۱-۸۱-۸۴-۸۵

برتو رسیده بهر دل تنگ چاره‌ای از حال من ضعیف بیندیش چاره‌ای
۹۲

۸۰۵ گه در آن کندز بلند نشین گه بدین بوستان چشم گشای
۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

کار بوسه چوآب خوردن شور بخوری بیش ، تشنه‌تر گردی
۵۸-۶۴-۶۶-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶

بتا، نخواهم گفتن تمام مدح ترا		بشرم دارد خورشید، اگر کنم سپری
۸۶-۸۵

من کنم پیش تو دهان پر باد		تا زنی برلبم تو زابگری
۸۵-۸۱-۴۳-۳۷-۳۱-۲۷

باغ ملك آمد طری از رشحهٔ کلك وزیر		زانکه افشك می کندمر باغ و بستان راطری
۸۵-۳۱-۲۷-۲۶

---

۸۱۰ چه نیکو سخن گفت؟ یاری بیاری		که: تاکی کشم از خسر ذل وخواری؟
۹۲-۸۵-۳۱-۲۶

نیل دمنده تو بی بگاه عطیت		پیل دمنده بگاه کینه گزاری
۷۹

مرا با تو بدین باب تاب نیست		که تو راز به از من بسر بری
۸۵-۸۲-۲۵

آهو ز تنگ کوه بیامد بدشت وراغ		بر سبزه باده خوش بودا کنون، اگر خوری
۹۲-۸۵-۸۱-۳۵

از خرو پالیك آنجای رسیدم که همی		موزهٔ چینی می‌خواهم واسب تازی
۹۲-۸۵-۸۲-۷۱-۴۳-۳۴-۳۱-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

---

۸۱۵ جهانا، همانا کزین بی گناهی		گنه کار ماییم و تو بی کنازی
۹۲

بجمله خواهم یك ماهه بوسه از تو، بتا		بکیچ کیچ نخواهم که فام من توزی
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۲۹-۲۵

ای آنکه من ازعشق تواندر جگر خویش		آتشکده دارم سد و برهر مژه‌ای ژی
۸۵-۸۲-۷۱-۴۳-۳۴-۳۱-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

ازو بی‌اندهی بگزین وشادی باتن آسانی		بتیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی؟
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۳۴-۳۰-۲۹-۲۸-۲۵

شدم پیر بدین‌سان وتو هم خود نه جوانی		مرا سینه پرانجوخ وتو چون چفته کمانی
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۳۵-۳۴-۲۹-۲۵

---

۸۲۰ زرخواهی و ترنج، اینك این دو رخ من		می خواهی و گل و نرگس، از آن دو رخ جوی
۸۵-۷۷-۷۴-۴۵

سروست آن یا بالا ؟ ماهست آن یا روی ؟ زلفست آن یا چوگان؟ خالست آن یا گوی؟
۷۹

آمد این نو بهار توبه شکن پرنیان گشت باغ و برزن و کوی
۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

شاعر شهید و شهره فرالاوی وین دیگر بجمله همه راوی
۳۳-۸۵

جز برتری ندانی ،گویی که آتشی جز راستی نجویی، ماناترازوی(۱)

---

۸۲۵ ای مایهٔ خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی تو روشنایی
۳۵-۸۱-۸۵

۱- رجوع کنید بصحایف ۴۴۹-۴۵۰

باب چهارم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر رمل

دو منظومهٔ کلیله ودمنه وسند بادنامه

هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

۴۵ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۴ - ۷۴ - ۷۷ - ۸۵

از خراسان بروز طاوس وش — سوی‌خاور میخرامد شادوخوش
کآفتاب، آید ببخشش زی بره — روی گیتی سبز گردد یکسره
مهر دیدم بامدادان چون بتافت — ازخراسان سوی خاورمیشتافت
۸۳۰ نیم روزان برسر ما برگذشت — چو بخاور شد زما نادیدگشت

۲۶-۲۸ - ۳۰ - ۳۱-۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۴ - ۸۵

هم چنان سرمه که دخت خوبروی — هم بسان گرد بردارد ز روی
گرچه هرروز اندکی برداردش — بافدم روزی بپایان آردش

۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۹۲

شب زمستان بود، کپی سردیافت — کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
کپیان آتش همی پنداشتند — پشتهٔ آتش بدو بر داشتند

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

---

۸۳۵ آن گرنج وآن شکر برداشت پاک — وندرآن دستار آن زن بست‌خاک
بازکرد ازخواب‌زن را نرم‌وخوش — گفت : دزدانند و آمد پای پش
آن زن از دکان فرودآمد چو باد — پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشادآن فلرزش، خاک‌دید — کردزن راباننگ وگفتش: ای‌پلید

۲۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

دمنه‌راگفتاکه تا:این بانگ‌چیست؟ — با نهیب و سهم این آوای کیست؟
۸۴۰ دمنه گفت اورا : جزین آوا دگر — کار تونه هست و سهمی بیشتر
آب هرچه بیشتر نیرو کند — بند ورغ سست بوده بفگند
دل گسسته داری از بانگ بلند — رنجکی باشدت و آواز گزند

۱۵-۲۶-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

گفت : هنگامی یکی شهزاده بود	گوهری و پرهنر آزاده بود
شد بگرمابه درون یك روز غوشت	بود فربی وکلان وخوب گوشت
۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۳۷-۴۳-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

---

۸۴۵ کشتیی برآب وکشتیبانش باد	رفتن اندر وادیی یکسان نهاد
نه خله باید ، نه باد انگیختن	نه ز کشتی بیم ونه زآویختن
۹۲

بانگ زله کرد خواهد کرگوش	وایچ ناساید بگرما از خروش
بر زند آواز دونانك بدست	بانگ دو نانك سه‌چندآوای هست
۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۴ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

وز درخت اندر ، گواهی خواهداوی	تو بدانگاه از درخت اندر بگوی :
۸۵۰ کان تبنگوی اندر و دینار بود	آن ستد ز پدر که ناهشیار بود
۲۵ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

هم چنان کبتی ، که دارد انگبین	چون بماند داستان من برین :
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت	خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
وزبر خوشبوی نیلوفر نشست	چون گه رفتن فراز آمد بجست
تا چوشد در آب نیلوفر نهان	او بزیر آب ماند از ناگهان
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

---

۸۵۵ هیچ شادی‌نیست اندراین جهان	برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر	از فراق دوستان پر هنر
۷۲ ، ۸۵

تا جهان بود از سرمردم فراز	کسی نبود ازراز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان	رازدانش را بهر گونه زبان
گرد کردند وگرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
۸۶۰ دانش اندر دل چراغ روشنست	وز همه بد برتن تو جوشنست
۵۶ ، ۷۲ ، ۸۵

گفت باخر گوش خانه خان من	خیز خاشاکت ازو بیرون فگن
چون یکی خاشاك افگنده بکوی	گوش خاران‌را نیازآید بدوی
۲۵ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۴

آنکه را دانم که : اویم دشمنست	وز روان پاك بدخواه منست
هم بهر گه دوستی جویمش من	هم سخن بآهستگی گویمش من
۵۶ ـ ۷۲ ـ ۸۵

---

۸۶۵ کار چون بسته شود بگشایدا وز پس هر غم طرب افزایدا
۸۰- ۹۰

بار کژ مردم بکنگرش اندرا چون ازو سودست مر شادی ترا
۸۱- ۸۵

آفریده مردمان مر رنج را بیش کرده جان رنج آهنج را
۲۵- ۸۲- ۹۲

اندر آمد مرد با زن چرب چرب گنده پیر از خانه بیرون شد بترب
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و برگسترد بوب
۲-۲۱- ۲۵- ۲٦- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳٤- ۳۵- ٤۳-
۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

---

۸۷۰ خود ترا جوید همه خوبی و زیب هم چنان چون توجبه جوید نشیب
۲۵- ۲٦- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ٤۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

پس تبیری دید نزدیك درخت هر گهی بانگی بجستی تندوسخت(۱)
۸۵

باکروز و خرمی آهوبدشت می‌خرامد چون کسی کومست گشت
۲٦- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۳٤- ۷۱- ۸۵

خایگان تو چو کابیله شدست رنگ اوچون رنگ پاتیله شدست
۲۵ - ۸۵

چون درآمد آن کدیور ، مردزفت بیل هشت و داس گاله بر گرفت
۸۱- ۸۵

---

۸۷۵ آمد این شبدیز با مرد خراج در بجنبانید با بانگ و تلاج
۲۵- ۸۵

دست و کف وپای پیران پرکلخج ریش پیران زرد از بس دود نخج
۲۵- ۸۵

گرخوری ازخوردن افزایدت رنج ور دمی مینو فراز آوردت و گنج
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

---

(۱) ازمقالهٔ مرحوم محمدعلی تربیت بعنوان « موسیقی وموسیقی‌شناسان ایران » در مجلهٔ کنجینهٔ معارف شمارهٔ ۸- تبریز - سرطان ۱۳۰۲ ص ۷

گفت: خیزاکنون و ساز ره بسیچ رفت باید، ای پسر، ممغز توهیچ
۲۵ -۸۱ -۸۲ -۸۵

آهو از دام اندرون آواز داد پاسخ گرزه بدانش باز داد
۸۱ -۸۵

---

۸۸۰ پادشا سیمرغ دریا را ببرد خانه و بچه بدان تیتو سپرد
۸۱ - ۸۵

اندرآن‌شهری که موش آهن خورد باز پرد در هوا، کودك برد
۹۱

ازفراوانی، که خشکا مار کرد زن نهان مر مرد را بیدار کرد
۲۷-۳۱ -۳۵ -۳۷ -۴۳ -۸۱-۸۵

آنگهی گنجور مشك آمار کرد تا مرو را زان بدان بیدار کرد
۸۱-۹۲

چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو در واخ شد
۲۵ -۲۹ -۳۴ -۳۵ -۸۱ -۸۲ -۸۵ -۹۲

---

۸۸۵ چونکه نالنده بدو گستاخ شد تن درستی آمد و در واخ شد
۸۱ - ۹۲

کرد روبه یوز واری یك ز غند خویشتن را زان میان بیرون فگند
۲۵ -۲۷ -۲۸ -۲۹ -۳۱ -۳۵ -۳۷ -۴۳ -۷۱ -۸۱ -۸۲ -۸۵ -۹۲

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون‌همی مهمان درمن خواست کند
۲۵ -۳۵ -۸۱ -۸۲ -۸۵ -۹۲

گنبدی نهمار بر برده، بلند نه ستونش از برون، نه زیر بند
۳۵ -۳۷ -۸۱ -۸۴ -۸۵ -۹۲

روز جستن تازیانی چون نوند روز دن چون شست ساله سودمند
۲۵ -۸۱ -۸۲ -۸۵ -۹۲

---

۸۹۰ روز جستن تا زیانی چون نوند بیش باشد تا تو باشی سودمند
۹۲

کربزان شهر با من تاختند من ندانستم چه تنبل ساختند؟
۲۵ -۲۹ -۳۴ -۳۸ -۴۳ -۷۱ -۸۱ -۸۲ -۸۴ -۸۵ -۹۲

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود از پی خوردن گوارشتم نبود
۴۳ - ۸۵

گفت دینی را که : این دینار بود		کین وژا کن موش را پروار بود
۲۵ - ۲۹ - ۳٤ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

زن چواین بشنیده شد خاموش بود		کفشگر کانا و مردی لوش بود
۲۵ - ۸۵

---

۸۹۵ سرخی خفچه نگر از سرخ بید		معصفر گون ، پوشش او خود سفید
۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

چون کشف انبوه غوغایی بدید		بانك وژخ مردمان ، خشم آورید
۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

سر فرو بردم میان آبخور		از فرنج منش خشم آمد مگر
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

خور بشادی روزگار نوبهار		می گسار اندر تکوك شاهوار
۱ ، ۲۵ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ،
۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

داشتی آن تاجر دولت شمار		صد قطار سار اندر زیر بار
۲٦ ، ۲۷ ، ۸۵

---

۹۰۰ مرد مزدور اندر آغازید کار		پیش او دستان همی زد بی کیار
۳۵ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

آشکوخد بر زمین هموار تر		هم چنان چون بر زمین دشوار تر
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

از تو دارم هر چه در خانه خنور		وز تو دارم نیز گندم در کنور
۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

گرسنه روباه شد تا آن تبیر		چشم زی او برده ، مانده خیر خیر
۸۱ ، ۸۵

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز		چون زمانی بگذرد ، گردد گمیز
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

۹۰۵ وز چکاوك نوف بینی رستخیز		دشت برگیرد بدان آوای تیز
۸٤

چون گل سرخ از میان پیلگوش		یا چوزرین گوشوار ازخوب گوش
۲۵ ، ۲۹ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸٤ ، ۸۵ ، ۹۲

شیرخشم آورد و جست از جای خویش	و آمد آن خرگوش را الفغده پیش

۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

ابله و فرزانه را فرجام خاك	جایگاه هر دو اندر یك مغاك

۲۵ ، ۳۵ ، ۶۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

موی سر جغبوت و جامه ریمناك	از برون سو باد سرد و بیمناك

۲۵ ، ۸۲ ، ۸۵

---

۹۱۰ زد کلوخی برهباك آن فزاك	شد هباك او بکردار مغاك

۴۳ ، ۸۵

از دهان تو همی آید غشاك	پیر گشتی ریخت مویت از هباك

۲۵ ، ۸۵

خشم آمدش وهمان که گفت : و یك	خواست کورا بر کند از دیده کیك

۲۵ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

ماده گفتا: هیچ شرمست نیست، و یك	بس سبکساری ، نه بددانی ، نه نیك

۲۵ ، ۳۵ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۲

دم سگ بینی ابا بتفوز سگ	خشك گشته ، کش نجنبد هیچ رگ

۲۵ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۲

---

۹۱۵ چون فراز آید بدو آغاز مرگ	دیدنش بیگار گرداند مجرگ

۲۵ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

ایستاده دیدم آنجا دزد و غول	روی زشت و چشمها همچون دوغول

۱ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۴۳ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

چون که زن را دید فغ ، کرداشتلم	همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ،

تا بخانه برد زن را با دلام	شادمانه زن نشست و شاد کام

۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

نزد آن شاه زمین کردش پیام	دارویی فرمود زامهران بنام

۸۱ ، ۸۵

---

۹۲۰ بس که بر گفته پشیمان بوده‌ام	بس که برنا گفته شادان بوده‌ام

۵۶ ، ۷۲ ، ۸۵

کرد باید مر مرا و او را رون	شیر تا تیمار دارد خویشتن

۸۱ ، ۸۵

پس شتابان آمد اینك پیر زن روی یکسو ، کاغه کرده خویشتن
۸۵ ، ۸۲ ، ۲۵

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان زش ببیداری میان مردمان
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳٤ ، ۳۱ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

چون بگردد پای او از پایدان خود شکوخیده بماند هم چنان
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۳۰ ، ۲۵ ، ۲٤

---

۹۲۵ مار و غنده کربشه با کژدمان خورد ایشان گوشت روی مردمان
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۵

تاك رز بینی شده دینار گون پرنیان سبز او زنگار گون
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۱ ، ۳۵

از همالان وز برادر من فزون زانکه من امیدوارم نیز یون
۸۵ ، ۸۱

گر درم داری ، گزند آرد بدین بفگن اورا گرم و درویشی گزین
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳٤ ، ۲۵

مرد را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی بکف آوردش ، گزین
۸۵ ، ۲۵

---

۹۳۰ ار همه خوبی و نیکی دارد او ماده ور برکار خویش ار دارد او
۸۵ ، ۸۱

تنگ شد عالم برو از بهر گاو شور شور اندر فگند و کاو کاو
۸۵ ، ۸۱

گفت : فردا بینی‌ام در پیش تو خود بیا هنجم ستیم از ریش تو
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۴۳ ، ۳٤ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

کاش آن گوید که باشد بیش نه بر یکی بر چند بفزاید فره
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۵

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به تا توانی رو هوا زی گنج نه
۸۵ ، ۷۲

---

۹۳۵ روی هر یك چون دوهفته گرد ماه جامه‌شان غفه ، سموریشان کلاه
۹۲ ، ۸۵ ، ۸٤ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۴۳ ، ۳٤ ، ۳۰ ، ۲۵

اختیرانند آسمانشان جایگـاه هفت تابنده دوان در دو و داه
۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

سوس پرورده بمی بگداخته نیک درمانی زنان زا ساخته
۱ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۵ ، ۹۲

پر بکنده ، چنگ و چنگل ریخته خاك گشته ، باد خاکش بیخته
۲۵ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

نزد تو آماده بد و آراسته جنگ او را خویشتن پیراسته
۲۵ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

۹۴۰ سنجد چیلان بدو نیمه شده نقطهٔ سرمه بیك یك بر زده
۲۵ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

هست از مغز سرت ، ای منگله همچو رش مانده تهی از کشکله
۸۱ - ۸۵

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه اندمه
۲۵ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۱ - ۳٤ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

پس بیوبارید ایشان را همه نی شبان رامیش زنده ، نی رمه
۸۵ - ۸۸ - ۹۲

جای کرد از بهر بودن کازه‌ای زانکه کرده بودشان اندازه‌ای
۸۵ - ۸۸

۹۴۵ گفت : ای من ، مرد خام کل درای پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای
۸۲ - ۸۵ - ۸٦

بینی و گنده دهان داری و نای خایگان غر، هریکی همچون درای
۲۷ - ۲۸ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۵

پیسی و ناسور کون و گربه پای خایه غرداری تو، چون اشتردرای
۸۱

آبکندی دور و بس تاریك جای لغز لغزان چون دروبنهند پای
۲۵ - ۲۹ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زشت و نافرهخته و نابخردی آدمی رویی و در باطن بدی
۴۳ - ۸۵

۹۵۰ من سخن گویم ، تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی
۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۶۵ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸٤ ـ ۸۵ ـ ۹۲

دستگاه او نداند کز چه روی ؟ تنبل و کنبوره در دستان اوی
۸۱ ـ ۸٤ ـ ۸۵

شو، بدان گنج اندرون خمی بجوی زیر اوسمچیست ، بیرون شد بدوی
۲۵ ـ ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

چون یکی جغبوت پستان بند اوی شیر دوشی زو بروزی دو سبوی
۴۳ ـ ۸۵

خم و خنبه پر ز انده ، دل تهی زعفران و نرگس و بید و بهی
۲۵ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

باب پنجم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر متقارب

۹۵۵ باندا نمودند و خشور را | بدید آن سراپا همه نور را
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

کفن حله شد کرم بهرامه را | کز ابریشم جان کند جامه را
۸۵ – ۷۱ – ۳۰

بکوه اندرون گفت: کمکان ما | بیا و بکن، بگسلد جان ما
۸۵ - ۸۱

توانی برو کار بستن فریب | که نادان همه راست بیند وریب
۸۸ - ۸۵

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت | چو زرین ورق گشت برگ درخت
۸۵ – ۷۱ – ۲۷ – ۲۶-۱

---

۹۶۰ زقلب آن چنان سوی دشمن بتاخت | که از هیبتش شیر نر آب تاخت
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

چو گشت آن پریروی بیمار غنج | ببرید دل زین سرای سپنج
۸۵ – ۸۱ – ۷۱ – ۴۳ - ۳۰ - ۲۸

سگالندهٔ چرخ مانند غوج | تبر برده بر سر چو تاج خروج
۸۵ - ۲۷ - ۲۶ - ۲۰ - ۱

که بر آب و گل نقش ما یاد کرد | که ماهار در بینی باد کرد
۸۵ – ۲۷ – ۲۶ – ۱

بدشمن بر، از خشم آواز کرد | تو گفتی مگر تندر آغاز کرد
۸۵-۳۱ - ۲۷ - ۲۶

---

۹۶۵ نفس را بمدرم چو انگیز کرد | چو آذر فزا آتشم تیز کرد
۸۵ – ۸۱ – ۲۷ – ۲۶-۱

زهر خاشه‌ای خویشتن پرورد　　　　که جزخاش وی را چه اندرخورد؟
۲۵ _ ۳۰ _ ۸۵

نشست و سخن را همی خاش زد　　　　ز آب دهن کوه را شاش زد
۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۵

ببادافره جاودان کردمند　　　　بدوزخ بماند روانش نژند
۸۵ - ۸۶

یکی بزم خرم بیاراستند　　　　می و رود ورامشگران خواستند
۸۵ - ۸۶

---

۹۷۰ تن خنگ بید، ار چه باشد سپید　　　　بتری و نرمی نباشد چو بید
۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

کفیدش دل از غم، چوآن کفته نار　　　　کفیده شود سنگ تیمار خوار
۲۸ _ ۳۰ _ ۳۵ _ ۴۳ _ ۸۱ _ ۸۵ _ ۹۲

درخش، ار نخندد بوقت بهار　　　　همانا نگرید چنین ابر زار
۲۵ _ ۳۰ _ ۳۵ _ ۸۵

بدامم نیامد بسان تو گور　　　　رهایی نیابی، بدین سان مشور
۸۵ _ ۸۷

رسیدند زی شهر چندان فراز　　　　سپه خیمه زد در نشیب و فراز
۸۱ _ ۸۵

---

۹۷۵ چه‌خوش گفت مزدور با آن خدیش:　　　　مکن بدبکس، گر نخواهی بخویش
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۶ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

تن ازخوی پر آب ودهان پرزخاك　　　　زبان گشته از تشنگی چاك چاك
۳۵ _ ۸۵

فگندند بر لاد پر نیخ سنگ　　　　نکردند در کار موبد درنگ
۲۷ _ ۲۸ _ ۳۰ _ ۳۱ _ ۴۳ _ ۷۱ _ ۸۱ - ۸۵

بیك باد اگر بیشتر تار رنگ (؟)　　　　که باشد که بیشی بود بی‌درنگ
۳۰ _ ۸۵

دو جوی روان از دهانش ز خلم　　　　دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم
۲۵ _ ۳۰ _ ۸۵

---

۹۸۰ بهارست همواره هر روزیم — بمنکر فراوان ، بمعروف کم
۳۸ – ۸۵

مکن خویشتن از ره راست گم — که خود را بدوزخ بری بافدم
۸۱ – ۸۵

بدشت ار بشمشیر بگزاردم — از ان به که ماهی بیوباردم
۸۱ – ۸۵ – ۸۷

اگر با شگونه بود پیرهن — بود حاجت بر کشیدن ز تن
۳۰ – ۸۵

جگر تشنگانند بی تو شگان — که بیچارگانند و بی زاوران
۱- ۲۶- ۲۷ – ۲۸- ۳۰ – ۳۷ – ۴۳ – ۷۱ – ۸۱ – ۸۵- ۹۲

---

۹۸۵ و گر پهلوانی ندانی زبان — ورز رود را ماورالنهر دان
۲۶ – ۲۷ – ۲۸ – ۳۱ – ۳۵ – ۳۷ – ۴۳ – ۷۱ – ۸۵

که هر گه که تیره بگردد جهان — بسوزد چو دوزخ شود با دران
۳۵ – ۸۵

بد اندیش دشمن برو ویل جو — که تا چون ستاند ازو چیز او
۲۵ – ۳۵ – ۳۷ – ۴۳ – ۷۱ – ۸۵ – ۹۲

سرشك از مژه همچو در ریخته — چو خوشه ز سارونه آویخته
۲۶ – ۲۷ – ۳۱ – ۷۱ – ۸۵

نشسته بصد چشم بر باره‌ای — گرفته بچنگك اندرون باره‌ای
۲۵ – ۳۰ – ۸۵

---

۹۹۰ لب بخت پیروز را خنده ای — مرا نیز مروای فرخنده‌ای
۳۵ – ۸۵

میلفنج دشمن ، که دشمن یکی — فزونست و دوست ارهزار اندکی
۲۵ – ۳۰ – ۳۵ – ۳۷ – ۷۱ – ۸۵

ابا خلعت فاخر از خرمی — همی رفتی و می نوشتی ز می
۱۴ – ۲۰ – ۸۵

جوان بودم و پنبه فخمیدمی — چو فخمیده شد دانه بر چیدمی
۳۰ – ۸۵

جوان چون بدید آن نگاریده روی بسان دو زنجیر مرغول موی
۲۵ـ ۳۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۴ـ ۸۵ـ ۹۲

---

۹۹۵ بخنیاگری نغز آورد روی که: چیزی که دل خوش کند، آن بگوی
۸۵ - ۸۶

بچشم دلت دید باید جهان که چشم سر تو نبینند نهان
بدین آشکارت ببین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار
۶۴ - ۶۶ - ۸۵

باب ششم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر خفیف

تا سمو سر بر آورید از دشت		کشت زنگار گون همه لب کشت
هر یکی کاردی زخوان برداشت		تا پزند از سمو طعامك چاشت
۸۵ ، ۸۱

۱۰۰۰ نیست فکری بغیر یار مرا		عشق شد در جهان فیار مرا
۸۵ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۱،۲۸ ، ۲۷ ، ۲٦ ، ۱

زرع و ذرع از بهار شد چوبهشت		زرع کشتست و ذرع گوشهٔ کشت
۸۵ ،۸۱ ،۷۱ ، ۴۳ ، ۳۰ ، ۲۸

اشتر گرسنه کسیمه برد		کی شکوهد ز خار ؟ چیره خورد
۸۵ ، ۸۱

هر کرا راهبر زغن باشد		گذر او بمرغزن باشد
۸۵ ، ۷۱ ، ۴۳،۳۵ ، ۲۹ ، ۲۸ ،۲۵

دیوه هر چند کابرشم بکند		هرچه آن بیشتر بخویش تند
۸۵ ، ۸۱

۱۰۰۵ کاومسکین زکید دمنه چه دید ؟		وز بد زاغ بوم را چه رسید ؟
۸۵ ، ۸۱

دورماند از سرای خویش و تبار		نسری ساخت بر سر کهسار
۹۲ ، ۸۱،۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۳۱ ،۲۸ ،۲۷

گرچه نامردمست آن ناکس		نشود سیر ازو دلم یرکس
۹۲ ، ۷۱ ، ۴۳،۳۱ ،۳۰ ،۲۹ ،۲۸ ،۲۷،۲۵

دخت کسری ز نسل کیکاوس		درستی نام ، نغز چون طاوس
۸۵ ، ۳۰

تبر از بس که زد بدشمن کوس		سوخ شد همچو لالکای خروس
۸۵ ، ۳۱ ، ۲۷ ، ۲٦

۱۰۱۰ آنکه از این سخن شنید ارزش		باز پیش آر ، تا کند پژهش
۸۵ ، ۸۱

خویشتن پاك دار و بی پرخاش هیچ کس را مباش عاشق غاش
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹، ۳۰ ۳۱ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ،
۸٤ ، ۸۵ ، ۹۲

خویشتن پاك دار بی پرخاش رو باآغاش اندرون مخراش
۲۸ ، ٤۳ ، ۸۵

خویش بیگانه گردد از پی‌دیش خواهی آن روز مزد کمتر دیش
۲۵ ،۲۹ ،۳٤ ،۸۵

ازبزرگی، که هستی ، ای خشتوك چاکرت بر کتف نهد دفنوك
۲۸ ،٤۳ ،۷۱، ۸۵

۱۰۱۵ از تو خالی نگار خانهٔ جم فرش دیبا فگنده بر بجکم
۱ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

من چنین زار از ان جماش شدم همچو آتش میان داش شدم
۸۵ ، ۸۷

من چنان زار از ان جماش درم همچو آتش میان داش درم
۸۱

جان ترنجیده و شکسته دلم گویی از غم همی فرو کسلم
۸۱ ـ ۸۵

باد بر تو مبارك و خنشان جشن نوروز و گوسپند کشان
۱ـ ۲٦ـ ۲۷ـ ۳۱ـ٤۳ـ ۷۱ـ ۸۵

۱۰۲۰ بودنی بود ، می بیار اکنون رطل پرکن ، مگوی بیش سخون
۳۱، ٤۳ ، ٤۵ ، ۷۱، ۷٤، ۷۷، ۸۵

چون نهاد او پهند را نیکو قید شد در پهند او آهو
۸۱

چون ببانگ آمد از هوا بخنو می‌خور وبانگ رود وچنگ شنو
۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰، ۳۱ ، ٤۲، ٦٤، ۷۱ ، ۸۵

از شبستان ببشکم آمد شاه گشت بشکم ز دلبران چون ماه
۸۱ ، ۸۵

ریش و سبلت همی خضاب کنی خویشتن را همی عذاب کنی
٤۵ ، ۷٤ ، ۸۵

۱۰۲۵ آنکه نشك آفرید و سرو سهی وانکه بید آفرید و نار و بهی
۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

باب هفتم

ابیات پراگنده ازمثنوی بحرهزج

شبی دیرند و ظلمت را مهیا — چو نابینا درو دو چشم بینا
۸۱ ـ ۸۵

درنگ آر، ای سپهر چرخ وارا — کیاخن ترت باید کرد کارا
۲۵ ـ ۳۴ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

چراغان در شب چك آن چنان شد — که گیتی رشك هفتم آسمان شد
۱ ـ ۲۶ ـ ۳۱ ـ ۸۵

چو یاوندان بمجلس می گرفتند — ز مجلس مست چون گشتند رفتند
۸۱ ـ ۸۵

۱۰۳۰ نیارم برکسی این راز بگشود — مرا از خال هندوی تو بفنود
۸۵ ـ ۸۶

اگر چه دروفا بی شبهی ودیس — نمی‌دانی تو قدر من ازندیس
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۸۵

بود زودا، که آبی نیك خاموش — چو مرغابی زنی درآب پاغوش
۲ ـ ۲۷ ـ ۳۱ ـ ۸۵

الهی، از خودم بستان وکم کن — بنور پاك بر من اشتلم کن
۱۴ ـ ۸۵

سر سرو قدش شد باز گونه — دوتا شد پشت او همچون درونه
۲۶ ـ ۸۵

۱۰۳۵ تو از فرغول باید دور باشی — شوی دنبال کار و جان خراشی
۸۵ ـ ۸۶

براه اندر همی شد شاهراهی — رسید او تا بنزد پادشاهی
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۸۲ ـ ۸۵

بهشت آیین سرایی را بپرداخت — زهرگونه درو تمثالها ساخت
ز عود و چندن او را آستانه — درش سیمین و زرین پالکانه
۲۵ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۶۵ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

باب هشتم

ابیات پراگنده از مثنویهای اوزان دیگر

مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا ، آواده ای ساقی ، آن قدح با ماده
۲۵ـ ۳۴ ـ ۸۱ ـ ۸۵

۱۰۴۰ جوانی گسست و چیره زبانی طبعم گرفت نیز گرانی
۳۸ ـ ۸۵

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی
۴۵ ـ ۸۵

مثنوی بحر سریع

جامهٔ پرصورت دهر ، ای جوان چرك شد وشد بکف گازران
رنگ همه خام وچنان پیچ و تاب منتظرم تا چه برآید ز آب ؟
۴۶ ـ ۶۳ ـ ۸۵

لقمه‌ای از زهر زده در دهن مرگ فشردش همه در زیر غن
۹۲

مثنوی دیگر بحر هزج

۱۰۴۵ بگرفت بچنگ چنگ و بنشست بنواخت بشست چنگ را شست
۲۶ـ۲۷ـ ۳۱ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۵

فرخار بزرگ و نیك جاییست کان موضع آن بت نواییست
۹۲

نه کفشگری که دوختستی نه گندم و جو فروختستی
۳۵ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

اشعار رودکی منسوب بدیگران

یکی از دشواریهایی که دربارهٔ اشعار سرایندگان پارسی بدان برمی‌خوریم اینست که شعری را گاهی بنام این و گاهی بنام آن نوشته‌اند، مخصوصاً اگر بیت پراگنده‌ای باشد تشخیص آن که از کیست بسیار دشوارست حتی هم اگر در کهنه‌ترین سند باشد. مگر آنکه روش شاعر و کلماتی که در آن آمده است تا اندازه‌ای راهنمایی کند. این دشواری در کتابهای لغت که اشعار را بشاهد آورده‌اند بیشترست و یگانه چاره اینست که بنام هرکس ضبط کرده‌اند مکرر کنیم. دربارهٔ برخی از اشعار رودکی که درین کتاب آمده است این دشواری هست. دربارهٔ آنچه دلایل متقن هست که ازو نیست و از دیگرانست پیش ازین در صحایف ۴۶۳ تا ۴۶۸ و دربارهٔ آنچه قطعاً از قطرانست در صحایف ۴۶۸ تا ۴۷۸ نیز آنچه گفتنی بوده‌است گفته‌ام. دربارهٔ اشعاری که شك دارم ازو نباشد و از دیگران باشد آنچه تاکنون یافته‌ام بدین گونه است. ارقامی که در آغاز هر سطر گذاشته‌ام شمارهٔ آن بیت از صحایف ۴۹۱ تا ۵۴۴ است:

۷۴ـ ۷۶ ابواسحق جویباری
۹۰ـ ۹۴ ناصرخسرو مروزی
۱۱۲ کسایی مروزی
۱۸۱ـ۱۸۲ سیدحسن اشرفی سمرقندی
۲۷۴ فرخی سیستانی
۲۸۷ـ۲۸۸ رشیدالدین وطواط
۳۱۵ فردوسی طوسی
۳۳۵ کسایی مروزی
۴۸۲ قطران ارموی
۴۸۷ غواص
۴۹۹ـ۵۰۰ انوری ابیوردی
۵۰۳ معزی نیشابوری
۵۱۲ـ۵۱۳ ابوشکور بلخی
۵۴۶ فرخی سیستانی
۶۰۲ـ۶۰۳ رفیع‌الدین لنبانی
۶۳۹ـ۶۴۰ محمود قتالی خوارزمی معروف بپوریای ولی
۶۴۱ـ۶۴۲ انوری ابیوردی
۶۴۷ـ۶۴۸ کسایی مروزی
۶۵۳ عنصری بلخی
۶۵۹ دقیقی بلخی
۶۶۷ عسجدی مروزی
۶۷۱ کسایی مروزی
۶۷۶ فرالاوی
۷۰۷ منجیك ترمذی
۷۱۹ ابوالعباس عباسی
۷۲۲ شهید بلخی
۷۲۶ ابوشکور بلخی
۷۵۶ عسجدی و رشیدالدین وطواط
۷۶۳ شاکر بخاری
۷۶۴ مهستی گنجوی
۷۶۸ رشیدالدین وطواط
۷۹۵ شاکر بخاری و ابوسلیك گرگانی و عرتامی (!) که معلوم نیست در اصل چه بوده است؟
۷۹۹ ابوطاهر خسروانی و خسروی سرخسی
۸۰۰ کسایی مروزی
۸۰۶ فرخی سیستانی

۸۷۳ طیان ژاژخای مرغزی
۸۷۵ طیان مرغزی
۸۷۶ طیان مرغزی
۸۹۲ طیان‌مرغزی
۸۹۴ طیان مرغزی
۹۱۰ طیان مرغزی
۹۱۱ طیان مرغزی
۹۱۳ مسکور (!) که گویا در اصل ابوشکور بوده است.
۹۲۴ کسایی‌مروزی
۹۲۹ طیان مرغزی
۹۴۲ کسایی‌مروزی

۹۴۹ طیان مرغزی
۹۶۶ فردوسی طوسی
۹۷۲ ابوشکور بلخی
۹۷۹ شهید بلخی، ومنجیك ترمذی
۹۸۵ فردوسی طوسی
۹۸۷ ابوشکور بلخی
۹۹۱ ابوشکور بلخی
۹۹۳ ابوشکور بلخی وخجستهٔ سرخسی
۱۰۰۳ عنصری بلخی
۱۰۱۱ فردوسی‌طوسی
۱۰۳۸-۱۳۰۷ ابوالمثل بخارایی

تکمله

درصحیفهٔ ۴۲۷ و ۴۳۵ بنا بر گفتهٔ مؤلف فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری این نکته را آورده‌ام که رودکی یک مثنوی بنام «دوران آفتاب» داشته‌است. در آن موقع متوجه نبودم که این نکته بهیچ وجه درست نیست زیرا گذشته ازین که بسیار دور می‌نماید رودکی نام یکی ازمثنویهای خود را دوران آفتاب گذاشته باشد و کلمهٔ دروان را که در آن زمان چندان رایج نبوده‌است درنام کتابی بکار برده باشد و ترکیب دوران آفتاب برای مثنوی مناسبت ندارد و بیشتر با کتابی دراخترشناسی یا کاینات جومناسبست شعری که در آن جاشاهد کلمهٔ «بروز» آورده‌اند بهمان وزن کلیله ودمنه وسندبادنامهٔ رود کیست. دلیل این اشتباه اینست که این شعر:

از خراسان بروز طاوس وش — سوی خاورمی‌خرامد شادوخوش

در بارهٔ رفتن آفتاب از خراسان (مشرق) بخاور (مغرب) است و پیداست در کتاب دیگری که مرجع مؤلف فرهنگ جهانگیری بوده ومؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری از از آن گرفته است درصدراین بیت چیزی مانند این توجیه «رودکی دردوران آفتاب» یعنی برای سیروحرکت آفتاب گفته است ومؤلف فرهنگ جهانگیری «دوران آفتاب» را نام یکی ازمثنویهای رودکی پنداشته است.



در بارهٔ مطالب صحایف ۴۸۰-۴۸۶ که گفتار شعرای ایران در بارهٔ رودکی و نصر بن احمد ممدوح او آمده است باین نکته متوجه نبوده‌ام که در کتاب «صحاح الفرس» تألیف شمس الدین محمدبن فخرالدین هندوشاه نخجوانی متولد در ۶۸۷ که در تبریز از ۷۲۸ تا ۷۳۶ مشغول تألیف آن بوده است درصحیفهٔ ۲۵۵ که در زیر چاپست این قطعه ازامیرمعزی درمدح امیراسمعیل گیلکی که ازممدوحان معروف اوست بشاهد کلمهٔ نون بمعنی اکنون که در نسخهٔ دیوان او نیامده است ضبط شده:

گر رودکی بشعرمثل بود درعجم — وربود نصر احمد ممدوح رودکی
نون درعجم منم بدل رودکی بشعر — پس نصر احمدست سماعیل گیلکی



در صحیفهٔ ۵۰۶ بیت شمارهٔ ۳۸۵ درین بیت از قصیدهٔ معروف نونیه:

بربط عیسی و لونهای فوادی — چنگ مدك نیر و نای چابك جانان

متوجه نبوده‌ام که کلمهٔ «لونها» در جایی که سخن از موسیقی و سازها رفته است بهیچ وجه مناسب نیست وچنان می‌نماید که دراصل « قولها » بوده وبدین گونه تحریف شده باشد.



درصحایف ۴۷۳ و ۴۷۴ که ذکری از «تفاسیر» کتاب لغت قطران آمده است باید افزود که شمس‌الدین محمد هندوشاه در دیباجهٔ صحاح الفرس (ص ۸) تصریح کرده است: «اول کسی که بترتیب لغت فرس مشغول شد و آنرا بکتابت مقید گردانید حکیم قطران ارموی بود، اما او بیش از سیصد لغت ذکر نکرد.»



دربارهٔ دو بیت شمارهٔ ۴۵۶-۴۵۷ در کتاب آداب الحرب والشجاعه تألیف فخر مدبر آمده که این دو بیت را در بارهٔ مودود بن مسعود غزنوی چنین سروده‌اند:

سلطان زمانه شاه مودود آنك — از بهر عدو ز زر زند پیکان
تا کشتهٔ او از آن کفن یابد — تا خستهٔ او از آن کند درمان

اما این گفته درست نمی‌نماید.



در صحایف ۴۱۰ و ۴۱۱ که سخن از راوی اشعار رودکی رفته است این نکته فرو گذارشده است که سوزنی چنانکه درصحیفهٔ ۴۸۴ گذشت این بیت را دربارهٔ رودکی وراوی اشعار وی و عیار غلام او سروده است:

بلبل چه شود ؟ رازل وراوی وبخواند — بیت وغزل رودکی اندرحق عیار

این بیت در نسخه‌های دیوان سوزنی چنین آمده است اما چون کلمهٔ «رازل» معنی لغوی ندارد پیداست که در اصل بجای «رازل و راوی» می‌بایست « رازل راوی» بوده باشد و بدین گونه رازل نام راوی اشعار رودکی بوده است اما تاکنون در هیچ‌جا بچنین نامی برنخورده‌ام و چون گفتهٔ سوزنی درین زمینه سندست باید آنرا پذیرفت. اما در بارهٔ کلمهٔ «مج» که درفرهنگها چنانکه گذشت نام راوی رودکی دانسته‌اند تردید دارم که درست باشد و بیشتر بدین می‌ماند که درین شعر رودکی :

ای مج، کنون توشعرمن ازبر کن و بخوان — از من دل وسگالش ، از تو تن و روان

کلمهٔ «مج» تحریف کلمهٔ دیگری بوده باشد و شاید در اصل «فغ» بوده است بمعنی بت که کراراً در اشعار وحتی درشعر رودکی هم آمده است وشاید بهتر آن باشد که این شعر را چنین بخوانیم:

ای فغ ، کنون توشعرمن ازبر کن و بخوان — از من دل وسگالش ، از توتن و روان

۲

کلمات مهجور و متروك که در شعر رودکی آمده است

آبره : مخفف آبراه ، راه آب .

آبکند : از آب و فعل کندن، جایی که آب کنده باشد .

آدینده : قوس قزح .

آذرخش : صاعقه .

آذرفزا : از آذر و فزاییدن بمعنی افزودن : آتش افروز که اینك آتش کیره و کیرانه کویند.

آرنگ : همانا .

آشکوخیدن : بر پای ایستادن و خود را از افتادن بازداشتن پس از آنکه پای بچیزی برخورد.

آشکوخیده : برپای ایستاده و برپای داشته.

آغاش: عشق بسیار و دلباختگی .

آفروشه : نوعی از حلوا و لوزینه که از آرد سازند .

آلغده : خشمگین و آرغده .

آمار : شمارش.

آمیغ : آمیخته .

آور : یقین و ایمان و کلمهٔ باور از آن ساخته شده است .

آونگ : آویخته چنانکه در ترکیب «انگور آونگ» هم آمده است .

آهنج: کشیده .

آهنجیدن : کشیدن .

ابا : با، حرف ربط .

ابا : آش و «با» در نامهای آشها مانند شوربا و سکبا و سرکه با و دوغبا وجز آن.

ابستا : کتاب اوستا .

ارغنده : آشفته و خشمگین .

ارمنده : این کلمه را در جایی ضبط نکرده‌اند از سیاق معنی در بیت شمارهٔ ۸۰۲ شاید بتوان حدس زد که ضبطی از کلمهٔ آرمیده و آرامیده و اصل آن «ارمیده» بوده باشد.

ازندیس: این کلمه در هیچ جا نیست و بیشتر احتمال تعریف در آن می‌رود و از قرینهٔ معنی در بیت شمارهٔ ۱۰۳۱ می توان پنداشت که شاید ترکیبی از کلمهٔ «اندیس» ضبط دیگری از لفظ «اندازه» باشد.

استره: از فعل استردن و ستردن بمعنی تیغ دلاکیست .

اشتردرای : درای و زنگی که بر گردن شتر بندند .

اشتلم : فرهنگ نویسان بمعنی راست و قوی و رهنمای آورده‌اند اما از سیاق ابیات شمارهٔ ۹۱۷ و ۱۰۳۳ برمی‌آید که همان کلمه - ایست که هنوز در زبان محاوران هست و بمعنی پرخاش و درشت گویی بکار میرود.

اشن : جامهٔ باژگونه پوشیده .

اعور : بزبان تازی یك چشم و راهنمای بد راهی.

افشك : شبنم .

افلاکیان: باشندگان افلاك (آسمانها) یعنی ستارگان .

الفختن: اندوختن و الفغدن و الفنجیدن .

الفغده: اندوخته از فعل الفغدن بمعنی اندوختن و الفختن و الفنجیدن .

الفنجیدن : اندوختن و الفختن و الفغدن ،

انبودن : آفریدن و انبوشتن.

أنجوخ، پوست‌چین گرفته وچین‌روی‌وانجوغ ونجوغ .
اُند : چندو سخن گفتن بشك و شمار مشکوك ونامعین‌وچندان‌که .
اندا : خوابی که فریشتگان مردم صالح را نمایند .
اندمه : یادآوردن غم گذشته .
انگشته: مشتق‌ازانگشت چوبی‌بشکل انگشتان که برزگران بدان خرمن‌را باددهندو امروز سه شاخه وپنجه گویند و بمعنی برزگرتوانگرهم آمده است .
اوباریدن: درخود فروبردن وبلعیدن.
اوشان : او ایشان‌را .
اولیا : درتازی جمع ولی‌ودراصطلاح دربار های ایران قدیم سران دربار .
اوکندن : افکندن .
ایغده سری: سبك سری و بیهده گویی .
ایننه : سخن‌شگفت ومشکوك وضبط دیگراز کلمهٔ اند بمعنی‌شمار نامعین .
باحور : بخاری که در هوای گرم از زمین خیزد .
بادافره : بادافراه.و کیفر و جزا و بادفره وبادفراه .
باداران : سروشی‌که بادرا بجنبش‌آورد .
بادفره: بادافراه وبادافره وبادفراه وکیفر وجزا .
بادوبود : هرچه‌هست وهرچه بود .
بادیز: چوبی که ازپس‌دیوار افکنند وگویا اصل‌آن‌پادیز بوده است .
بارك میان : باریك میان .
باره : بارو واسب سواری .
باستار : باستار وبیستار بمعنی فلان وبهمان وبیستارهمانست‌که اینك درزبان عوام « فیسار» تلفظ می کند .
باشگونه : باژگونه وواژگونه.
بافدم : پایان وسرانجام .

بالار : داری‌که خانها را بدان پوشند وتیر سقف .
بان : درختی‌مانند درخت آمله‌که بوی خوش دارد ودانهٔ آنرااینك‌درزبان عوام«حسن لبه» گویند .
باندام: مرکب از«به»و«اندام» بمعنی راست وآراسته بادغام الف‌باید خواند .
بانگك : بانك خرد و آهسته .
باهو : چوب دست شبانان .
بتفوز پوزهٔ جانوران .
بتنج ازفعل تنجیدن بمعنی درهم فشردن .
بتگك : بت کوچك .
بج‌بج : کلمه‌ای‌که برای رام‌کردن ونواختن بز گویند .
بجکم: ایوان وبارگاه وخانهٔ تابستانی‌که دیوار آن مشبك باشد وبشکم .
بختو: تندرو ورعد وبختور.
بختور: همان کلمهٔ بختوبمعنی‌رعدست.
بخنو : فرهنگ نویسان بهمان معنی بختوو بختور بمعنی رعد وهرچیز غرنده ضبط کرده‌اند وچنان‌می‌نماید‌که‌یکی‌تحریف دیگریست .
بدآموز: بدآموخته وبدخوی گرفته .
بدره: کیسهٔ پول ومقدار ده‌هزار درهم.
بدودر: دارای دو در ازدوسوی .
براز: ازفعل‌برازیدن بمعنی‌برازندگی.
برافزون: افزوده وروبافزایش.
برخیره: بیهوده.
برغست: ترهٔ‌بهاری‌که‌بپزند و آدمی‌وجانوران خورند .
برکشیدن: بیرون‌آوردن ازغلاف .
برنوردیدن: رهاکردن وترك کردن .
بروز: جامهٔ سنجاب‌ودامن‌وسر آستین‌وپیرامن جامهای افکندنی وپوشیدنی وسجاف و اصل مردم امادربیت شمارهٔ۸۲۷ باهیچ یك ازین معانی مناسب نیست و بیشتر

احتمال تحریف میرود.
برون: برای‌وبرون‌تو: برای‌تو.
برون‌سو: ازبیرون وازسوی بیرون.
برین: بالایی‌وبادبرین بادی که ازبالابوزد در برابرباد فرودین.
بزم‌خانه: خانه‌ای که در آن بزم برپا کنند.
بزه: گناه.
بزیب: آراسته‌ازفعل‌زیبیدن.
بساك: پساك وتاج از گل و برگ‌درختان.
بسدین: برنگ بسد ومرجان.
بسرکار: درنسخه‌ها این کلمه «بسرکار» و «بصدکار» و «بشدیار» ضبط شده‌است واین کلمه حتماً درست نیست، چنان‌می‌نمایند که‌در اصل «دنبهٔ بشدیار» بوده‌باشد و شدیار بمعنی شیارست یا آنکه «دنبه‌ایش در کارست» وبیشتراحتمال میرود که «دنبهٔ تبه‌کار» یا «دنبهٔ بزهکار» بوده‌باشد.
بسغده: ازفعل بسغدیدن بمعنی آماده‌وساخته.
بشتر: ابر.
بشکم: بچکم‌وایوان‌وبارگاه‌وخانهٔ تابستانی که دیوارآن مشبك باشد.
بلاده: بدکار وفاسق.
بلایه: بدوتباه ونابکارودشنام ده.
بلفخت: ازفعل الفختن بمعنی اندوختن و الفغدن والفنجیدن.
بلکامه: بضم‌اول بمعنی بسیارکام مرکب ازکام وکامهٔ فارسی‌و«ب» تازی مانند بلهوس (بوالهوس) وبلفضول (بوالفضول).
بندورغ: بند و سدی که دربرابر آب سازند، درهمه‌جااین کلمه راه«بندروغ»نوشته‌اند وپیداست‌که درست نیست زیراکه مرکب از«بند» و«ورغ» است‌که بمعنی سدآب باشد ودلیل ندارد که‌رامقدم برواوباشد.
بنساله: کهن و سالخورده مرکب از «بن» و «سال».
بنشاست: ازنشاستن بمعنی نشاندن.

بنلاد: پشتیبان وبنیاد مرکب از«بن» و «لاد» که بمعنی پی‌وپایهٔ ساختمانست.
بوب: بساط وفرش.
بهرام: ستارهٔ مریخ.
بهرامه: کرم‌بهرامه‌کرم ابریشم.
بهشت‌آیین: بهشت مانند.
بهمان: قرینهٔ «فلان».
بی‌بدی: ناچاری ولابدی.
بیدستان: جای درختان بید.
بیسیار: پیشاب بیمارکه بپزشك‌نمایند تادرد پیداکنند.
بیگار: کاربی‌مزد وسخره ومجرگ وشاهکارو شایگان.
بیمارغنج: بیمارناك ودردمند.
بیوك: عروس.
بیوگند: ازفعل‌اوگندن‌بمعنی افگندن.
پاتیله: پاتیل‌ودیگ دهان‌فراخ.
پادیز: بادیز وچوبی که ازپس‌دیوارافگنند.
پاغوش: غوطه بردن.
پالکانه: درمشبك‌آهنین‌یاچوبین.
پالیك: پای‌افزار چوبین.
پای‌آکیش: پای بست مرکب از «پای» و «آکیش» از فعل آکیشیدن بمعنی آویختن.
پایدان: پایه.
پده: نوعی ازدرخت‌که بارندارد.
پرغونه: هرچیززشت وچرکین ونا پاك.
پرکاله: وصله وپاره‌ای‌که برجامه‌دوزند.
پرنیخ: تخته‌سنگ.
پژاوند: چوبی‌که درپس درگذارند وجامه شسته برآن افگنند.
پژهش: مخفف پژوهش.
پسندر: پسراندر وناپسری.
پش: بش وبندفلزی‌که برصندوق ودرزنند.
پشیز: پول خرد.
پلالك: نوعی‌ازپولاد جوهردار.

پلشت: ناپاك وپليد ونحس.
پندام: اين كلمه درهيچ جا نيست واگر محرف نباشد ازسياق معنی بيت شمارهٔ ۳۱۴ كه در آن آمده است برمی آيد كه چيزی مانند زباله وخاكروبه معنی ميدهد.
پوپك: هدهد وشانه بسر.
پهند: دام برای گرفتن آهو.
پيخته: اين كلمه درهيچ جا نيست واز سياق معنی بيت شمارهٔ ۳۷۵ كه در آن آمده است شايد بتوان گفت دراصل «پيچده» مخفف پيچيده ياضبطی ازين كلمه بوده باشد.
پيشگاه: قسمت پيشين ساختمان.
پيشيار: پيشكار و دستيار. بگمانم اصل كلمه پيشتاز بوده وتحريف شده است.
پيك مرتب: پيك مزدور.
پيلگوش: سوسن آزاد ياسوسن آسمانگون كه نقطهٔ سياه ورخنهٔ خردداشته باشد.
پيون: افيون وترياك.
تابنده: كنايه از ستاره.
تاختن: آب تاختن: پيشاب كردن.
تار: ميان سروتارك.
تاش: تااورا وتاآن را.
تافته راهی: گمراهی.
تامور: اين كلمه دو جا در بيت شمارهٔ ۷۴۵ «ثامور» نوشته شده است وچنين كلمه‌ای در هيچ جا نيست ممكنست در اصل «تامور» بوده باشد كه درزبان تازی يكی ازمعانی آن خونست.
تاويدن: تاب آوردن.
تبير: تبيره وطبل.
تبك: ابريشمی كه بجوراب وكلاه بافند و تيك هم ضبط كرده اند كه ناچاريكی تحريف ديگريست.
تبنگو: صندوق ونانداني كه ازچوب بيد بافته باشند.
تبوراك: دف ودايره.

تتاری: تاتاری.
تراز: شهروناحيه‌ای درمرز تركستان چين و اسبيجاب كه نام آنرا طرازهم نوشته‌اند.
تراويح: درتازی جمع ترويح بيست ودور كعت نمازنافله كه در شبهای رمضان خوانند وازمادهٔ راحتست زيراكه پس ازهرچهار ركعت راحت می كنند.
ترب: حيلت وزباندانی.
ترسگين: ترسان وترسنده.
ترفنج: راه باريك ودشوار.
ترنجيده: ازفعل ترنجيدن بمعنی سخت درهم كشيده شدن و چين خوردن.
تز: مرغ كوچكی كه در گلستانست و خوب نمی‌پرد.
تش: تپانچه وسيلی.
تفت: تفته وتفتيده وتندوتيز.
تكبير: كلمهٔ «الله اكبر» درعبادت.
تكوك: پيمانهٔ شراب خواری ازسفال يازركه بشكل گاوساخته باشند.
تلاج: بانگ ومشغله وهياهو.
تنبل: حيلت ومكر.
تنجيدن: درهم فشردن.
تن‌شوی تخته‌ای كه مرده‌را برروی آن بشويند.
توجبه: سيل.
توختن: گزاردن و اداكردن و فروكردن و كشيدن و خواستن و اندوختن و واپس دادن.
توفان: ازفعل توفيدن بمعنی غريدن وغرنبيدن وهنگامه وشوروغوغا كردن وبانگ بلند بردن وكسی را بياری خواندن وطوفان معرب آنست.
تويل: پيشانی وكلهٔ سر بی‌موی كه اينك طاس گويند.
تيتو: اين كلمه دربيت شمارهٔ ۸۸۰ بهمين گونه آمده ومعلوم نيست دراصل چه بوده است زيراكه درهيچ جا نيست.

تیزگام: تندرو وتیزرو وتیزتک .
تیك: قزو کژی که در کلاه‌وجوراب بکار برده باشند وتبك،هم‌ضبط کرده‌اند که‌ناچاریکی تحریف دیگریست .
تیمارخوار: ضربت‌خورده وضربت دیده.
تیماس: بیشه‌ونیستان.
جاف جاف: زنی‌که بریك شوی‌آرام نکند و زن روسبی.
جامه: کوزهٔ شراب.
جزکه: هرچندکه.
جزم گفتن: ازروی یقین وباستواری گفتن.
جغبوت: پنبه‌که درجبه وقبازده وازآنجا باز گرفته‌اند.
جلبیب : بتازی روپوش بسیارگشاد و فراخ واصل‌آن جلبابست.
جماش: چماش وشوخ ومست.
جهان: جهنده.
جوین‌نان: نان جوین.
چاره: یك‌باره .
چاوچاوان : از چاویدن بمعنی بانگ‌کردن گنجشك.
چاهی: درافتاده بچاه .
چخیدن: کوشیدن .
چرز: چال ومرغی‌که گوشت‌آن بسیارگوارا ونازکست.
چشم گشای: آنچه ازدیدن‌آن خوش‌شوند.
چك: برات وقباله و شب چك شب برات.
چلغوزه: تخم‌درخت صنوبر که خوردنیست.
چکاوك : پرنده‌ای خوش آواز که بتازی قبره وابوالملیح گویند واز گنجشك بزرگتر است .
چم: رونق .
چمان: ازفعل چمیدن بمعنی خرامیدن.
چمیدن : خرامیدن وخرامان رفتن وبناز رفتن وراغب شدن وتافتن وپیچیدن و کج کردن وآشامیدن باده .

چندن : درخت وچوب صندل .
چنو: چون‌او .
چونان : چنان .
چیلان : سنجد گرگانی.
حجیب : حجاب .
حران : جمع حر بمعنی آزادان وآزادگان .
حرس: بتازی نگاهبانی ومردحرس نگاهبان.
حملان : بتازی بار کرده .
خاش: خاشاك وتراشه وریزهٔ چوب وگیاه‌و خاشه .
خاشه : خاش‌وخاشاك .
خاك آگین: خاك گرفته .
خان : خانه .
خاور: دراصل بمعنی مغربست .
خباك : آغل وجایگاه گوسفند وچهار دیوار سرگشاده .
خجش: آماسی که‌درگلوپدیدآید ودردندارد.
خدیش: کدبانو.
خراسان: دراصل‌بمعنی‌مشرقست.
خراش: ناچیزوافگندنی و بازماندهٔ میوه و جزآن .
خرام : وفای بعهد.
خردومند: خردمند .
خروچ : خروس‌وخروه .
خساندن وخسانیدن : پژمرده کردن .
خساییدن : ریش‌کردن.
خسر: پدرزن.
خشتوك : حرامزاده وخشوك .
خشکامار: استسقا وآب‌آوردن پیکر.
خشوك : خشتوك وحرامزاده .
خفچه : شوشهٔ چوب بیدکه سیم یا زر بر آن کشیده باشند .
خلالوش: غلغل‌وآواز گور .
خلقان : بتازی جمع‌خلق بمعنی‌کهنه .
خلم :خلطی‌که ازبینی‌برآید .
خله : ازفعل‌خلیدن هرچیزسرتیز که‌درجایی

فروبرند وبخلانند .

خمیرمایه : خمیرترش.

خن خانه درروی زمین یازیر زمین وخانهٔ کشتی.

خناك : خناق وگرفتگی گلو.

خنب : خم‌وخمره .

خنبه : فرهنك نویسان بمعنی چهار دیواری نوشته‌اند که مانند چرخشت بسازند و درآن غله بریزند اما پیداست که‌درست معنی‌نکرده‌اند ومصغر همان کلمهٔ خنب بمعنی‌خم وخمره است .

خنشان : فرخنده ومبارك .

خنگ : سفید وهرچیزسفید واسب‌سفید.

خنگ‌بید: خارسفید .

خنور : ظرف وآوند خانه .

خوابنیده : خوابانیده .

خوب دیدار : خوبروی وزیباروی.

خوی : عرق .

خیم : چرکی که ازچشم برآید .

داربوی: عود.

داسگاله : داسغاله وداس کوچك.

داش: کورهٔ آجرپزی‌وسفال‌پزی‌وخاکستردان.

دانگك: دانهٔ کوچك .

داه : عدد ده .

دختندر: نادختری ودختر اندر.

در : ازدر یعنی‌سزاوار وسزای وشایستهٔ .

درای : جرس وزنگ بزرگ .

درخش : فرهنگ نویسان‌بمعنی برق آورده‌اند وچون کلمهٔ مخفف آذرخش‌بمعنی صاعقه است صاعقه درست ترست .

درستی: مرکب از دوکلمهٔ در بمعنی‌مروارید وستی‌بمعنی‌خانم‌وبانو گفته‌اند که‌نام‌دختر کسری‌بوده است .

درغال: آسوده وایمن .

درم خرید: زرخرید .

درنگ‌آسا : درنگ کرده در آسودگی و آسایش .

درواخ : درست .

درون : درفرهنگها معنی که مناسب مفهوم بیت شمارهٔ ۴۹۷ باشدکه این کلمه در آن‌آمده است نیاورده‌اند وپندارم‌همان کلمهٔ‌درونه بمعنی‌کمان ندافی وحلاجی باشدکه ازفرهنگها فوت شده است .

درونه: کمان ندافی‌وحلاجی‌وپنبه زنی.

درهمی : حالت درهم بودن .

دریواز : چهارچوب در.

دستك : پروانه واجازه نامه .

دستوری : اجازت ورخصت .

دسته : گستاخ.

دفنوك : غاشیهٔ اسب .

دلام : حیلت وفریب .

دن : فریاد مصیبت ودادخواهی .

دند: کس‌ودبش وابله وبی‌باك وخودکامه .

دورویه : دفو دایره.

دوستگان : دلدار ودلبرودوست .

دوستگانی: آوند بزرگ باده خواران .

دوغول این‌کلمه بدین صورت در فرهنگها نیامده است و داغول ودغول را بمعنی حرامزاده وعیار وحیله گرومکار آورده اند واحتمال می‌رود بشکلی‌که در بیت شمارهٔ ۹۱۶ آمده است‌تحریفی ازداغول باشد چنانکه بامفهوم آن مناسبت دارد.

دونانك: این‌کلمه‌درهیچ‌جا نیست‌اگرمحرف کلمهٔ دیگرنباشد ازسیاق معنی‌بیت ۸۴۷ که دوباردرآن‌آمده است پیداست مراد جانوریست که‌بانك بلند می کند.

دیربازی : دیری ومدت دراز.

دیرند : دهر وزمان وزمانه وروزگار.

دیس: مانند وهمانند چنانکه درترکیب کلماتی‌مانند طاقدیس‌وحوردیس‌وتندیس هم‌آمده است .

دیش: بده اورا، دیش دیگر بمعنی دادودهش.
دینار گون: برنگ دینار یعنی زرین و طلایی رنگ.
دینی: دیندار.
دیوارخشت: دیواری که ازخشت ساخته باشند.
دیوه کرم پیله.
ذرع: بتازی کنار و گوشهٔ کشت و کشت‌زار.
راه: مرتبه وبار.
ربون: پیش‌مزد وپیش‌بها و بیعانه.
رده: صف ورج.
رك. سخنی که باخودگویند ازفعل رکیدن با خود سخن گفتن‌ازروی خشم‌وبآهستگی. بگمانم فرهنك نویسان درضبط این‌لغت بخطا رفته باشند ودراصل‌ژکیدن بوده که بدینگونه تحریف شده است. درهر صورت این‌معنی‌باسیاق بیت شمارهٔ ۲٥٤ که‌درآن‌آمده است مناسبت ندارد.
رم: گوشهٔ اندرون وبیرون دهان.
رنج‌آهنج: رنج آهنگ ورنج دیده ورنجور.
رون: بدوفتحه آزمایش.
ریخن: شکم نرم شده ومبتلا باسهال.
ریدك: غلام وزرخرید.
ریژ: ریزوکام وهوی وآرزو.
ریمناك: مرکب ازریم و ناك چرکین وچرك گرفته.
زابر: در فرهنگها این کلمه نیامده است، چنان می‌نماید ضبط‌دیگری‌ازکلمهٔ زاور بمعنی چهارپای سواری باشد چنانکه از سیاق معنی بیت شمار ۷۷۳٤ نیز برمی آید.
زابگر: زابغروپربادکردن دهان‌ودست بر آن زدن تابادازآن بجهد.
زامهران: نوعی ازتریاق وپادزهر وپازهر.
زاور: چهارپای سواری.
زاولانه: مشتق‌از زاول یازابل و زابلستان و زاولستان بندآهنین ویك‌پاره که برپای زندانیان نهند و درین زمان کند گویند ونیز بمعنی‌جعد مرغول.
زرآگین: زراندود وزرین.
زرمشت‌افشار: زری که‌ازبس نرم بود دردست فشرده می‌شد وگویند‌درخزانهٔ‌ساسانیان بوده است.
زش: ازو و ازوی.
زشتیاد: مرکب اززشت ویاد بدگویی‌ازکسی درغیاب وی‌که اکنون غیبت گویند.
زغار: زغاره‌ونانی که‌از گاورس‌وارزن‌بپزند.
زغند: بانگ یوز وبانگ سهمگین و سهمناك وبیم زده.
زفان: زبان.
زفت: بخیل وممسك وترشروی‌وگرفته‌وگس ودبش.
زلفکان: زلفان کوتاه.
زله: جزدوچزد و پرنده‌ای که درگرمای بسیارآید وآوازدهد وگویاهمانست که اینك زنجره گویند.
زنگارگون: برنگ زنگاروکبود رنگ.
زندواف: زندخوان و زندباف وکسی‌که سرودهای‌کتاب زند را بآواز خواند و هرخواننده و سرودسرای.
زواش: زاوش وستارهٔ مشتری ماخوذازکلمهٔ زئوس یونانی.
زودغرس: زودخشم وکسی‌که زود بخشم‌آید مشتق ازکلمهٔ غرس‌بمعنی‌خشم.
زودگزای: آنچه زودبگزاید وبگزد.
زوش: تندطبع وزود طبع.
زونج: رودهٔ گوسفند که‌از گوشت وپیه‌پرکرده باشند ولکانه و بتازی عصیب نیز گویند مانندآنچه درین‌زمان کالباس می گویند.
زوی: ازو وازوی.
زه: آفرین واحسنت.
زی: نزد و پیش.

زیغال: قدح و پیمانهٔ بزرگ.
ژخ: زخم و نالهٔ زار.
ژکور: زفت و بخیل و دزد.
ژنك: ارژنك وارتنگ وارتنگ کتاب معروف مانی پیامبر.
ژی: آبگیر و آبدان و شمر و حوض.
سار: شتر و ساربان مشتق ازین کلمه است.
سارونه: رز و تاك و درخت انگور.
ساری: شهر معروف مازندران.
ساریان: شهری در غرجستان.
سامان: آرامش و سکون و قرار.
سبك سار: سبك سر.
سپار: چرخشت در زبان ماوراءالنهر.
سپرم: اسپرم واسپرغم وسپرغم هر گونه گل و رستنی و گلی که اینك همیشه بهار گویند و همیشه جوان نیز گفته اند.
سپری: بپایان رسیده و پایمال.
سپنج: چراگاه و چراخور.
سپنجی: ناپایدار.
سپیدرگ: این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۶۳۶ برمی آید که دستمال ورومال ودستار معنی می دهد و گویا مشتق از سپید و رگ باشد.
ستا: ستایش ازستودن وستاییدن.
ستاخ: شاخهٔ نو و نازك درخت که ازشاخهٔ دیگر بجهد.
ستاگوی: ستایش گر و ستاینده.
ستان: بپشت خفته و باصطلاح امروز طاق باز.
ستودان: مخفف استخوان دان که استخوان مردگان راپس از آنکه ازهم بپاشد و فرو ریزد در آن نهند.
ستیم: خونی که در زخم وجراحت ریم وچرك شود.
سخای نامه: نامه‌ای که برای دلجویی کسی بنویسند.
سختن: سنجیدن و کشیدن و وزن کردن و تابیدن وسخت کردن.
سخون: سخن.
سر: بضم پای افزار که در خراسان از ریسمان می بافتند مانند آنچه امروز چارغ گویند.
سرپاش: گرز بزرگ.
سرخاره: شانهٔ سر.
سفیان: ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری از تازیان مضر محدث معروف متولد درسال ۹۷ ومتوفی در ۱۶۱.
سگالش: ازفعل سگالیدن اندیشه.
سگبانی: پاسبانی ازسگان.
سمایی: آسمانی.
سمچ: سمج و نقب و راهی که در زیر زمین بکشند.
سمن: این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۴۶۶ که در آن آمده است چنان می نماید که آرد جوسبز شده باشد که اکنون سمنو می گویند.
سمن باد: باد بهاری که هنگام گل کردن سمن می وزد.
سمو: ترهٔ دشت.
سموری: جامه و جز آن که ازپوست سمور بدوزند.
سن: پیچك وعشقه.
سوتام: اندك وخرد.
سوس: گیاهی که بسوزند و گیاه دیگری که در دارو بکار برند وهمانست که شیرهٔ آنرا اینك «رب السوس» می گویند.
سوسمار: چلپاسه و بزمجه و تمساح وخوك دریایی.
سوك: عزاومصیبت که بخطاسوگ مینویسند.
سیام: کوه نخشب ونسف که مقنع ماه خود را از آن برمی آورد وماه سیام ماه نخشب و ماه مقنع.
سیکی: می وباده وشراب.

شار: سارومرغ معروف که بانگ برآورد.
شاش: از شاشیدن بمعنی لعاب وترشح وشاش زدن فروریختن مایعات.
شاشه: پیشاب وکمیز وبول.
شاهبوی: عبیر.
شاهراه: راه پهن وگشاده.
شاهرود: شهرود و رودبزرگ از آلات موسیقی.
شاهوار: شاهانه.
شباروز: شبانروز.
شخکاسه: ژاله وتگرگ.
شخیش: نوعی ازمرغان.
شدکار: کشت زاری که شیار کرده باشند.
شفك: جلف وسست رای وفرسوده ونابکار.
شکست ومکست: شکست ومکست اتباع باشد مانند دست ومست.
شکسته: ناکشته وبایرولم یزرع.
شکن: تاولای هرچیز.
شکنیدن: شکانیدن و شکاندن.
شکوخ: ازفعل شکوخیدن بمعنی لغزش وبسر درآمدگی وازپا درآمدگی.
شکوخیده: از همان فعل شکوخیدن بمعنی لغزنده وبسر درآمده وازپای درآمده.
شکوهیدن: ترسیدن وهراسیدن وبیم بردن.
شلك: گل ولای سیه فام وگیرنده وچسبنده.
شمن: بت پرست وخادم بتخانه.
شنوشه: عطسه.
شورشور: شورشهای پی درپی.
شوریدن: آشفتن وبهم آمیختن.
شیب وتیب: سرگشته ومدهوش وجزواول آن ازفعل شیفتن آمده است.
صامت: بتازی خاموش و مال صامت زروسیم وگوهروزیوردر برابرمال ناطق که کنیز وغلام وچهارپایان باشد.
صایم: بتازی روزه دارومجازاخودداری کننده ازخوردن .

طاقدیس: مرکب ازطاق ودیس بمعنی مانند تختی که خسروپرویزساخته بود.
طراز: تـراز نام شهری و ناحیه‌ای نزدیك اسبیجاب درمرزترکستان چین.
عدن: بسکون دال بتازی جایگاه و کنایه از بهشت وجنت.
غاب: ازپس افگنده وبازمانده.
غارچی: بادهٔ صبوحی و باده‌ای کـه درکوزه خورند .
غاش: دلداده وفریفته .
غر: بضم دبه خایه و گرفتار فتق.
غراشیده: ازغراشیدن بمعنی خراشیده وخشمناك وبیزار .
غرس: خشم .
غشاك: گند ومخصوصاً گنددهان.
غفه: پوستین از پوست نرم بره.
غمان: جمع غم، غمها.
غمان آمیغ: دارای غمهای بسیار فراوان.
غمکن: غمگین و غمناك و غمین.
غمکنی: غمگینی وغمناکی.
غن: تیرعصاران.
غنده: رتیل ورتیلا .
غنوج: این کلمه درفرهنگها ضبط نشده و از سیاق معنی بیت ٦٨٦ که در آن آمده است بر می آید که باید ضبط دیگری از کلمهٔ غنج بمعنی کرشمه ونازباشد.
غوچ: گوسپند شاخدارجنگی.
غوشت: برهنه ولخت.
غیشه: گیاهی که از آن بوریا وجوال کاهکشان سازند .
فاخته گون: برنگ فاخته وقمری .
فام: وام وقرض.
فام: رنك.
فخمیدن: پاك کردن پنبه وجدا کردن دانهٔ آن.
فراز: بیش از .
فرامشت: فراموش وفرامش.

فرتوت: بسیار سالخورده و از کار مانده.
فرخار: سرزمینی در شمال افغانستان امروز.
فرخشه: فرخشته وقطاب یعنی نانی که بادام
وپسته وجز آن درون آن بگذارند و برشته
کنند وشیروشکر بر آن ریزند.
فرسب: تیر بزرگ بام ودگل کشتی.
فرسدن: مخفف فرسودن.
فرسنافد: شب نوروز.
فرغند: گیاهی خود روخزنده چون کدو.
فرغول: درنگ وتأخیر ودفع الوقت.
فرنج: پیرامن دهان.
فروار: فرواره وبالاخانهٔ تابستانی.
فرودین: پایینی دربرابر برین.
فره: بسیاری.
فرهخته: از فعل فرهختن بمعنی ادب کرده و
تربیت یافته.
فرهنگ: ادب وبزرگواری.
فزاك: پلید ومردار وپلشت وفژاك.
فژاکن: بهمان معنی پلید وپلشت ومردار و
گویا در اصل فژاکین بوده وفژاکن درست
تر باشد.
فژه: پلید وپلشت وفزاك وفژاك وفزاکن و
فژاکن که پیش ازین گذشت.
فسیله: گله ورمه از ستور وچارپایان وجانوران.
فش: وش علامت تشبیه وحاتم فش یعنی
مانند حاتم.
فغ: بت وصنم.
فلات: تاری که جولاه برای بافتن آماده کند.
فلاسنگ: فلاخنی که از پشم باشد.
فلج: زنجیروچفت در.
فلرز: فلرزنگ وهرچه در ازاری یارکویی
بندند.
فلرزنگ: فلرز.
فنا: بمعنی فانی آمده است.
فناروز: نام جایی درسمرقند که بادهٔ بسیار
خوب دارد.

فند: ترفند ومکرودروغ وبیهوده.
فندودن: فریفته شدن وغره شدن.
فوات: بمنازی مرگ ناگهانی.
فیار: در فرهنگها بمعنی سزاوار و شغل وکار
آورده‌اند، ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۹۹۸
که این کلمه در آن آمده چنین برمی آید
همان کلمه‌ای باشد که اکنون «ویار» تلفظ
می کنند وبمعنی هوس می آید.
فیزین: این کلمه درهیچ جا نیست، بگمانم در
اصل فیرین بوده است ازفعل فیریدن بمعنی
خرامیدن و بتکبر راه رفتن چنانکه از
سیاق بیت شمارهٔ ۶۸۶ برمی آید.
فیلك: تیری که پیکان آن دوشاخه باشد.
قاف: نام کوه قفقاز.
کابوک: جای مرغ خانگی و چیزی که چون
زنبیلی ازمیان خانه بیاویزند.
کابیله: هاون چوبی.
کاتوره: سرگشتگی وسرگردانی ودردسر.
کارکرد: کرده وکار.
کازه: فرهنگ نویسان بمعنی کوهه که برای
باران سازند وسایه وخرپشته وصومعه و
کاوه یعنی چوکی که درود گران درمیان
چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر
ستونها نهند و نیز بمعنی شاخ درخت
آورده‌اند که شکارافگنان برا بردام بزنند
تاشکار نترسد. ازسیاق معنی بیت شمارهٔ
۹۷۲ نیز برمی آید که نوعی ازجایگاه و
نشیمن گاه باید باشد.
کاشه: یخ وآب بسته یایخ تنك.
کاغه: تن زده.
کانا: نادان وابله واحمق وبی عقل.
کاناز: خوشهٔ خرما ورطب وکناز.
کانایی: نادانی وبی عقلی.
کاوکاو: کاوش پی درپی.
کبت: مگس انگبین وزنبورعسل.
کبودر: کبوتر وکفتر.

کپی: بوزینه‌وبوزنه ومیمون .
کجا: که .
کجه: کجه وانگشتری بی نگین که بدان‌شبها بازی‌کنند وکجه بازی‌انگشتربازی.
کدونیمه: نیمهٔ پوست‌کدوکه بجای پیمانه و پیاله بکاربرند.
کدیور: کدخدای وخانه خدای و زمین دار و کشاورز وبرزیگروبرزگر ودهقان.
کربشه: مارپلاس.
کرپا: هلندوزکه نوعی‌از ریواس باشد.
کردگار: عمداً.
کردمند: کارمند .
کرم: غم واندوه.
کروز: شادی وطرب ونشاط .
کروه دندان: دارای دندان تهی وفرسوده.
کریزی: مرغی‌که‌پرریخته‌وبازآورده، مشتق از کریزبمعنی‌چیزی‌که بمرغان دهندتا پر بریزند وبازآورند .
کسیمه: نوعی‌ازخار.
کشف: لاك‌پشت وسنگ پشت .
کشکله: نوعی ازشال پای‌که شاطران وپیاده روان برپای‌کنند .
کشکین نان: نان‌کشکین یعنی‌نانی که ازجو وگندم وباقلا وچیزدیگربپزند.
کشی: خوشی وتن‌درستی‌ونازوخرامش.
کفته: شکافته وترکیده وچاك‌خورده.
کفك: کف.
کفیدن: شکافتن وترکاندن وچاك زدن.
کلخج: چرك وشوخی‌که‌بردست واندام‌باشد.
کل‌درای: یاوه‌گوی ویاوه‌درای.
کلفت: نوك ومنقار مرغان .
کمکان: کوهکن.
کناز: بیخ وبن خوشهٔ خرما وکاناز.
کنام: آرامگاه و پناهگاه جانوران مخصوصاً درندگان .
کنبوره: مکروفریب وحیله وتنبل و دستان.
کندز: مخفف‌کهن دزوکهن دژ.
کنگر: کنگره .
کنند: تبردوسر وبیل‌سر کج بزرگران.
کنور: ظرف سفالین‌که‌گندم درآن ریزند و کندو وکندوله وتاپونیز گویند.
کنه: سایبان .
کوری: نشاط وشادی.
کیاخن: آهسته وبدرنك.
کیار: کاهلی‌وتن‌پروری.
کیچ کیچ : بهره بهره وخـرد خرد وانـدك اندك .
کیك : مردمك چشم .
کیل: کج‌وخمیده وپریشان وآرزومندوکلیم وپلاس‌پوش .
گاهی: برتخت نشسته .
گراه : ازفعل گراییدن وگـرایستن بمعنی گراینده ومانند .
گربز: طرار وجربز.
گربه‌پای : درفرهنگها نیست و چون از دو کلمهٔ گربه وپای‌ساخته‌شده‌پیداست‌بمعنی آن‌کسیست‌که‌پای‌او مانندپای‌گربه‌یعنی کج‌باشدچنانکه ازسیاق‌معنی‌بیت شمارهٔ ۹۴۷که درآن‌آمده است نیزبرمی آید .
گردماه : ماه‌شب چهاردهم وبدر .
گرزه : مارگرزه مارزهردار.
گرم : بضم‌اول اندوه وغم .
گرنج : برنج .
گریز: فریضه وکار واجب .
گزاییدن : گزیدن وگزند رساندن .
گسی: گسیل.
گمیز: پیشاب وبول .
گوارشت : گـوارش و گـوارایـی از فعل گواریدن .
گوسپندکشان : عیداضحی وعید قربان .
گوش‌خار : این‌کلمه در فـرهنگها نیست و پیداست‌که ازدوکلمهٔ‌گوش و خاریـدن

ساخته‌شده است. در فرهنگها گوش‌خارك را بمعنی هزارپا آورده‌اند و در بیت شمارهٔ ۸۶۲ که این کلمه آمده است ممکنست همین‌معنی‌را بدهد.
لابل : بلکه.
لاد : پایه و پی و بنیاد ساختمان.
لالکا : تاج خروس.
لت لت : پاره پاره.
لحنك : لحن آهسته.
لخت : بار و دفعه.
لك : نادان واحمق
لك و پك : تکاپو.
لمازیدن : در فرهنگها کلمهٔ ململز را بمعنی گونهٔ رنگ رزان آورده‌اند که جامه بدان رنگ کنند و بیت شمارهٔ ۷۷۸ را شاهد آورده‌اند. درین بیت کلمهٔ ململز بصورت فعل نهی آمده‌است و پیداست که‌مصدر آن لمازیدنست بدین گونه باید لمازیدن بمعنی رنك کردن جامه باشد وازفرهنگ ها فوت شده‌است.
لوس : غشی که در کافور کنند و آنرا مغشوش کنند.
لوش: دارای دهان کج.
ماتمی: ماتم زده.
مادرندر: مادراندر و مادندر ونا مادری.
ما دندر: ما دراندر و مادرندر و نا مادری.
ماده‌ور : درد کشیده و تهمت زده.
ماژوموژ: فریاد موش از ترس گربه.
ماغ: مرغ‌سیاه فام که بیشتر در آب نشیند.
ماك: خاك و ماك اتباع باشد مانند شکست و مکست ودست و مست.
مالیده : زمین‌هموار و برابر شده.
مانیدن : ماندن و بجا گذاشتن.
مانید : ازفعل مانیدن بازماندگی از چیزی یا کاری واین کلمه بزبان تازی رفته و موانید جمع بسته‌اند و بیشتر بمعنی مانده

وبقایای مالیات بکار رفته است.
ماهار : مهار شتر.
مجرگ : بیگار وسخره و شاکار و شایگان وکار بی‌مزد.
مدخل: بتازی لئیم و ناکس.
مدیش : مده اورا و آنرا.
مرج : مرزوبوم.
مرغزن : گورستان.
مرغول : موی پیچیده.
مروا : فال نیك.
مسته : خورش شکره و خوراك مرغان شکاری.
مستی : بضم آرزومندی و نیازمندی و گله و شکوه و کلمهٔ مستمند از همین ریشه است.
مطیر: بتازی‌جای باران رسیده.
مغزیدن : دورسپوزیدن وسپوختن.
ملحم : بتازی جامهٔ ابریشمی.
ملکانه : شاهانه وخسروانه.
ململز : رجوع شود بکلمهٔ لمازیدن.
ممغز: فعل نهی ازمغزیدن.
مندل : خط عزیمت که معزمان کشند و این کلمه هندیست.
منگله : علاقه و ریشهٔ ابریشمی که اکنون منگوله گویند.
مورد : درختی همیشه سبزدارای برگی خوش بوی و گلی سپید و کوچك و خوشبو که آس نیز گویند.
مورد زار : جایی که درخت‌مورد در آن کاشته باشند.
میانك : میان و کمر باریك.
میلاد: شاگرد وخدمتکار وخدمتگزار.
میلاویه : شاگردانه که میلاوه نیز گویند.
نادید : ناپدید و پنهان ونهان ونهفته.
ناز كك : بسیار نازك.
نافرهخته : مرکب از نا و فرهخته بمعنی ادب ناکرده وتربیت نایافته وبی‌ادب.

ناك : این کلمه را فرهنگ نویسان صفت گرفته و بمعنی آلوده و آغشته وغش دار ومغشوش وداغدار وعیب دار و نادرست گرفته‌اند امادر بیت شمارهٔ ۷۳۳ بصورت اسم آمده ومعنی آلودگی و آغشتگی وغش می دهد .
نال: نالان وناله کننده .
ناهشیار : بی هوش.
نبهره : نابهره و بیهوده .
نخج: گیاهی درشت که خاکروبان بدان زمین روبندوجاروب درشت .
نخچیز : پیچیده ودرهم.
نس: بضم نون وبیرون واندرون دهان .
نسترون : فرهنگ نویسان بیشتر نسرین معنی کرده‌اند اماازشکل کلمه پیداست که ضبط دیگری از کلمهٔ نسترنست .
نستوه : کسی که ازجنك روی نگرداند و بکوشد مشتق از کلمهٔ ستوه .
نسر: سایبانی که برسرکوه از چوب وخاشاك سازند ونسار نیز گویند که بمعنی سایه گاه وسایبانست .
نسیمك : نسیم ملایم .
نشاستن : نشاندن ونشانیدن .
نشك : درختیست که بار نیاورد .
نغام : زشت وناخوش وتیره رنك وسیه‌فام.
نغل : کنده وخندق برای گوسفندان .
نفاط : بتازی مشتق ازنفط ماخوذ از نفت پارسی بمعنی نفت اندازو کسیکه درجنگها چیزهایی نفت آلود برای آتش زدن بر قلاع دشمن بیندازد .
نواله : خوراکی که برای مهمان غایب نگاه دارند وبازماندهٔ خوراك و خوراکی که بجانوران دهند .
نوایی: نوازن ونغمه ساز.
نوبیوك : نوعروس .
نورد : پیچ وتاب وپیچیدگی وپیچش .
نوزین ، مرکب ازنو و زین تازه رام شده و تازه زین کرده .
نوش آمیغ : نوش آمیز ونوشین.
نوف : فریاد وغوغای مردم وجانوران .
نوگواره : مرکب ازنو و گواره ازفعل گواریدن پر گوی وهرزه گوی .
نوند : فریبنده ومکار.
نوند : پیك وخبرآور .
نهاز : فرهنك نویسان بمعنی هر انسان و حیوانی که دیگران باوی مصاحبت کنند آورده‌اند. ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۷۱۷ که این کلمه درآن آمده است برمی آید که اسب نهاز همانست که امروز یدك می گویند .
نهفت : نهانگاه .
نهماز : بسیار بزرگ وشگفت .
نیرنج : نیرنك .
نیزه بالا : باندازهٔ درازی یك نیزه.
نیسان : ماه هفتم ازسال رومی برابر ماه دوم بهار .
نیمروز : ظهروجنوب وسرزمین سیستان .
نیوشه: ازفعل نیوشیدن عمل نیوشیدن و گوش فرا داشتن وخروش ازگریه و گریهٔ در گلوودرضمن اندیشه وآرزو معنی میدهد.
نیوه : ناله وافغان .
واتگر: فرهنك نویسان بمعنی پوستین دوز آورده‌اند امادرهرجا که آمده از سیاق معنی پیداست که دباغ معنی میدهد .
وار : بارونوبت و واره وباره .
واره : بار ونوبت ووار وباره .
وخشور: پیامبر وپیغمبر وپیمبر .
ورزرود : مرکب ازکلمهٔ ور وازورود یعنی آن سوی رود سرزمین ماوراءالنهر .
ورش: وگراوراووی‌را وآن‌را .
ورغ : بندی از چوب و گیاه که درپیش آب بندند وسد .

وریب : کج که اکنون اریب می گویند .
وسیار : بسیار .
وغیش : بسیار وانبوه .
ویحك : بتازی مرکب از ویح و کاف ضمیر یعنی
افسوس برتو و وای برتو و خوشا برتو.
وید : کم وضایع .
ویك : ویل و ویحك یعنی وای برتو.
ویل : پیروزی وظفر.
ویل جو : جوینده پیروزی و ویل .
هباك : فرق سر و تارك و میان سر .
هبك : کف دست .
هده : حق و بیهده و بیهوده مشتق از آنست .
هراش : قی مستان و بیماران .
همارا : همواره .

همال : انباز وشریك وهمتا ومانند .
همچونین : همچون .
هن : منت .
هیزم پده : هیزم درخت پده یعنی درخت
سپیدار .
یافه : یاوه و بیهوده و بهدر رفته .
یاوند : پادشاه و ضبط دیگری از کلمهٔ
یابنده .
یخچه : مشتق از یخ تگرگ .
یرکس : هرکس.
یك پهلو : یك‌دنده .
یگران : اسب خوب و اصیل مشتق از یك
وران .
یون : فرهنك نویسان یعنی معنی کرده‌اند.

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ب

پ

ت

خ

ز

ژ

ص

غ

ف

ك

و

ه

ی

فهرست نامهای جاها

پ

ت

ث

ج

خ

ش

ص و ض

ط

گ

ن

ه

ی

فهرست نامهای کتابها و مطبوعات و مقالات و سوره‌ها

و آهنگهای موسیقی

ج

ی